

انتشارات دانشگاه تهران
۲۵

حماسهٔ ملّی ایران

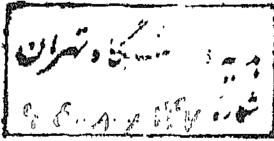
تئودور نولدکه

ترجمهٔ
بزرگ علوی

با مقدمه بقلم:

سعید نفیسی
استاد دانشگاه تهران وعضو پیوسته فرهنگستان

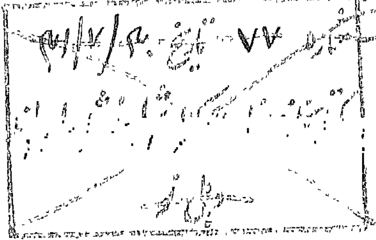
۱۳۲۷





حماسهٔ ملّی ایران

تئودور نولدکه



ترجمهٔ

بزرگ علوی

با مقدمه بقلم :

سعید نفیسی

استاد دانشگاه تهران وعضو پیوسته فرهنگستان

انتشارات دانشگاه تهران ۲۵

مقدمه

یکی از معروف‌ترین کارهای خاورشناسان در ادبیات ایران بحث دقیق و پرمغزیست که تئودور نولدکه Theodor Nöldeke خاور شناس معروف آلمانی بعنوان « حماسهٔ ملی ایران » Das Iranische Nationalepos کرده و نخست در مجلد دوم کتابی بنام « اساس زبان‌شناسی ایران » Grundriss der Iranischen Philologie که در دو مجلد بسالهای ۱۸۹۵ – ۱۹۰۴ در اشتراسبورك Strassburg چاپ شده درصحایف ۱۳۰ – ۲۱۱ انتشار یافته و سپس جداگانه درمجلد مخصوصی در برلن ولایپزیگ بسال ۱۹۲۰ منتشر شده و پس از آن ل. باگدانو L. Bogdanov خاور شناس روسی مقیم هندوستان ترجمهٔ انگلیسی آنرا بعنوان « Nöldeke's «the Iranian National Epic » در بمبئی بسال ۱۹۳۰ انتشار داده است. این مبحث از روزی که انتشار یافته معتبرترین و جامع‌ترین بحث دربارهٔ حماسه‌های ملی ایران وشاهنامهٔ فردوسی بشمار رفته وهمهٔ کسانی که درین زمینه‌ها بحث کرده‌اند بدان نظر داشته‌اند.

درسال ۱۳۰۹ که من طبع ونشر مجلهٔ «شرق» را بعهده گرفتم از دوست دیرین خود آقای بزرگ علوی درخواستم که این رسالهٔ استادانهٔ سودمندرا از متن آلمانی ترجمه کند و وی بدین کار پسندیده دست یازید و شش قسمت ازآن در شماره های ۲–۵و۷–۸ آن مجله چاپ شد وچون مجلهٔ شرق دیگر انتشار نیافت چندی این کارماند تا اینکه درسال ۱۳۱۲ کسی از نیکوکاران شهرما وجهی دراختیار آقای سیدحسن تقی‌زاده که درآن زمان وزیرمالیه بود گذاشت و وی هم آنرا برای چاپ کتابهای سودمند بتشخیص مرحوم محمدعلی فروغی و مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی قرار داده بود. ازجمله کتابهاییکه بنابود ازین پول چاپ کنند همین کتاب حاضر بود. نخست دوست قدیم ما آقای مجتبی مینوی رنج را برخود هموار کرده و درترجمهٔ فارسی آن با همان دقتی که جبلی اوست نظر انداخته و درچاپ اوراق نیز همکاری کرده بود. درآن میان سفر اروپا وی را پیش آمد و من دنبالهٔ کار را گرفتم و بدین گونه ۱۲۸ صحیفهٔ این کتاب از همان وجه خیر که دراختیار ما بود تاسال ۱۳۱۶ در چاپخانهٔ روشنایی چاپ شد که ناگهان گرفتاری بی‌سرانجامی برای آقای علوی پیش آمد و چاپ کتاب متوقف ماند و درین میان چاپخانهٔ روشنایی را دولت خرید و آقای جمال‌الدین طباطبایی مدیرآن چاپخانه اوراق چاپ شدهٔ مارا وکاغذی‌را که تا پایان کتاب خریده و در چاپخانه امانت گذاشته‌بودیم بما رد نکرد و چاپخانه را فروخت و باروپا رفت و بدین گونه تنها یك‌دوره از اوراق چاپ‌شده نزد من ماند و یازده سال در گوشه‌ای از کتابخانهٔ من بود تا اینکه دراواخر سال گذشته من بدانشگاه تهران پیشنهاد کردم که این کتاب جزو انتشارات دانشگاه منتشرشود و شورای دانشکدهٔ ادبیات و انجمن تألیف و ترجمهٔ دانشگاه نیز بااین

پیشنهاد موافقت کرد و بدین گونه این کتاب آن‌چنانکه امروز بدست خوانندگانست انتشار یافت.

این کتاب بهترین و معتبرترین مجموعهٔ تحقیقاتیست که خاورشناسان اروپایی تا سی سال پیش دربارهٔ فردوسی و شاهکار جاودانی او کرده‌اند. در آن زمان هنوز دانشمندان ایران راه و روش تحقیق جدید را درست فرانگرفته و درین کار ورزیده و آزموده نشده بودند و بسیاری از تحقیقات مهمی که ایشان کرده‌اند هنوز انتشار نیافته بود. وانگهی فردوسی و آثار او زمینهٔ بسیار وسیعی برای کاوش و جستجوهای علمیست و سالیان دراز پویندگان و جویندگان درین دریای پهناور شناور خواهند بود و باز درناسفته از آن بیرون خواهند کشید. در ۱۳۱۳ که جشن هزارهٔ فردوسی در ایران و بسیاری از کشورهای جهان مخصوصاً اتحاد جماهیر شوروی و فرانسه و انگلستان و آلمان و ایتالیا و بلژیک و دانمارک و هندوستان و ژاپون و سویس و لهستان گرفته شد دانشمندان هر کشوری دربارهٔ او مطالعات کردند و بسیاری از زبانهای زنده چیزهایی انتشار دادند. دو مجموعه‌ای که ازین رهگذر سودمندترست شمارهٔ مخصوص مجلهٔ مهر بعنوان «فردوسی نامه» است که در همان سال ۱۳۱۳ در گرماگرم جشن هزاره منتشر شد و مجموعهٔ دیگری بنام «هزارهٔ فردوسی» شامل برخی از بیانات اعضای کنگرهٔ تهرانست که تازه سه سال پیش وزارت فرهنگ آنرا منتشر کرد. درین مجموعه مقالاتی را که آقای سید حسن تقی‌زاده بعنوان «شاهنامه و فردوسی» پیش از آنها در روزنامهٔ کاوه چاپ کرده بود دو باره انتشار داده‌اند و درین مقالات آقای تقی‌زاده ازهمین کتاب و از جستجوهای خاورشناسان دربارهٔ فردوسی و شاهنامه بسیار بهره‌مند شده‌است. با این‌همه هم این کتاب و هم آن مقالات از لغزشهای چند و عقاید نافرجام تهی نیست و چون این اوراق که در دست خوانندگانست از انتشارات دانشگاه تهران و از سوی دانشکدهٔ ادبیات ما که یگانه مرکز صالح و مجاز برای اظهار نظر قاطع دربارهٔ هر جزئی از ادبیات ایران و مخصوصاً فردوسی و آثار اوست اگر درین مختصر بدان لغزشها و بی‌سرانجامیها اشاره نکنم بیم آن میرود که خوانندگان آن مطالب را قاطع و مسلم و عقیدهٔ دانشکدهٔ ادبیات و دانشگاه تهران بدانند و من چون خود در اندیشهٔ فراهم کردن کتاب خاصی درین زمینه‌ام عجالةً بدان نادرستیها قلم انداز اشارتی میکنم تا اینکه بسر فرصت حق مطلب را چنانکه شاید و باید در کتابی جداگانه ادا کنم.

درقسمتی ازمندرجات این کتاب یکی از دکترهای جوان دانشگاه ما در ادبیات فارسی آقای دکتر ذبیح‌الله صفا در رسالهٔ دکتری خود بعنوان «حماسه‌سرایی در ایران» که در ۱۳۲٤ جزو انتشارات دانشگاه ما چاپ شده بحث مستوفی و بسیار مشبع رانده و خوانندگان میتوانند با کمال اطمینان و سکون نفس بدان کتاب پسندیده رجوع کنند. دربارهٔ یوسف و زلیخا و اینکه این منظومه از فردوسی نیست نخست آقای عبدالعظیم قریب در شمارهٔ ۱۰ و ۱۱ ـ ۱۲ سال نهم مجلهٔ آموزش و پرورش بعنوان «یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی» و نیز آقای مجتبی مینوی در شمارهٔ ۳ از ج ٥ مجلهٔ روزگار نو که درلندن چاپ میشد بعنوان «کتاب هزارهٔ فردوسی» و بطلان «انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی» بحث کرده‌اند و نیز آقای قریب درمقالهٔ دومی بعنوان «یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی» درشمارهٔ هشتم سال چهاردهم مجلهٔ آموزش و پرورش اطلاعات دیگری گرد آورده‌اند. درین صورت اکنون دیگر شکی نمانده است که یوسف و زلیخایی که بنام فردوسی تا کنون هشت بار در لکنهو در

۱۲۸۷ و ۱۲۹۰ قمری و در بمبئی در ۱۳۴۹ و در طهران در ۱۲۷۴ و ۱۲۹۹ و ۱۳۱۶ قمری و قسمتی از آن در وین در ۱۸۸۹ و نیز قسمتی از آن در آکسفرد در ۱۹۰۸ چاپ شده از فردوسی نیست و از شاعریست که در دستگاه شمس‌الدوله طغانشاه بن الب ارسلان شاهزادهٔ معروف سلجوقی در خراسان و شاید در هرات می‌زیسته و در حدود ۴۷۶ بیش از شصت سال پس از مرگ فردوسی بپایان رسانده است.

تنها چیزیکه درین میان شگفتست اینستکه هم آقای قریب و هم آقای مینوی بدین دو بیت که شاعر در بارهٔ خود و شرح آزادی خود از قلعه ای که در آن زندانی بوده سروده است برخورده اند، منتهی در نسخه ای که مورد استشهاد آقای مینوی بوده کاتب میم اول کلمهٔ «امانیست» را چنان نوشته که نون بی نقطه یا مانند آنهم خوانده میشود و آن دو بیت اینست :

امانیست بسیار مدت بجای | که از درج سلطان و حکم خدای
ازین قلعه دلشاد بیرون شود | بنزدیك شاه همایون شود

چنان مینماید که آقای قریب ترکیب «امانیست» را مرکب از کلمهٔ «اما» و «نیست» فعل نفی پنداشته و اما را بتخفیف میم خوانده ، زیرا اجتهادی که باید از ین بیت نکرده و گویا آقای مینوی هم درخواندن کلمه درمانده و نتوانسته است حدسی بزند. در نسخهٔ خطی از یوسف وزلیخا که من دارم و در ۱۲۳۵ نوشته شده و کاتب آنرا بفردوسی نسبت داده است این کلمه هم بدین گونه نوشته شده و برمن مسلمست که تخلص شاعر «امانی» بوده و «امانیست» برسم الخط قدیم و معتبر بجای «امانی است» نوشته شده و شاعر در بیت اول تخلص خودرا آورده و این مثنوی یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی از شاعری خراسانی بتخلص امانیست که درحدود ۴۷۶ دردربار طغانشاه بن الب ارسلان درخراسان بپایان رسانیده است و چون درمقدمه از نظم داستانهای قدیم ایران که پیش ازین کتاب بدانها پرداخته ذکر میکند و از آنها پشیمانی میآورد و یگانه شاعری که این داستانها را نظم کرده باشد فردوسی دانسته اند اینستکه این یوسف وزلیخا را بفردوسی نسبت داده اند .

قدیم ترین سندی که برای انتساب این کتاب بفردوسی تاکنون دیده ام مقدمه ایست که بفرمان بایسنغر شاهزادهٔ معروف تیموری و خوشنویس مشهور خط نسخ که پسر شاهرخ بوده و در ۸۲۳ بر آذربایجان مستولی شده و روز شنبهٔ ۷ جمادی الاولی ۸۳۷ در گذشته در سال ۸۲۹ چند تن از شاعران خراسان بر شاهنامه نوشته اند و بنام «مقدمهٔ بایسنغری» معروفست و معمولا در آغاز شاهنامه چاپ می کنند. درین مقدمه چند بار یوسف وزلیخارا بفردوسی نسبت داده اند و امروز سخت آشکارست که مطالب این مقدمه بهیچ وجه معتبر نیست .

درین صورت مطالبی که درجاهای مختلف این کتاب و از آن جمله در صحایف ۴۰ و ۵۳-۵۴ و ۶۱ و ۶۶-۶۷ و ۹۷ دراسناد این منظومه بفردوسی آمده است سراسر نادرستست و بطریق اولی اتکا بمطالب این مثنوی برای استنتاج از آن در بارهٔ فردوسی جز تزلع درخطا چیز دیگر نیست.

آقای مینوی در همان مقالهٔ مجلهٔ روزگار نو دلایلی را که معتبرست در بطلان این داستان کودکانه که فردوسی روایتی از شاهنامه را در سال ۳۸۹ بپایان رسانیده و در آن سال بخان لنجان از آبادیهای بیرون شهر اصفهان رفته و این نسخه را بنام احمد بن محمد حکمران آن ناحیه داده و درین زمان بزاینده رود افتاده و اورا از آب بیرون کشیده اند آورده و ثابت کرده است که این حکایت همه مربوط بکاتبیست که در ۶۸۹ نسخه‌ای از شاهنامه را

برای احمدبن محمد حکمران خان‌لنجان اصفهان نوشته ودر آن نسخه « ششصد » را که کاتب درست نقطه نگذاشته است « سیصد » خوانده‌واین‌افسانه را از آنجابیرون آورده‌اند . بدین گونه آنچه درصحیفهٔ ٤٦ این کتاب درین زمینه آمده درست نیست .

مؤلف درین کتاب لغزشهای دیگر هم دارد ومهم ترین آنهارااینك بیاد خوانندگان می‌آورم :

درین کتاب چند بار واز آن‌جمله درصحایف ۲۲ و ۲٤ بمقدمهٔ بایسنغری شاهنامه استشهاد کرده ومطالب آنرامعتبردانسته وآنهارا سند گفتهٔ خود گرفته است .چنانکه پیش از این‌اشاره کرده‌ام این‌مقدمه در ۸۲۹ بدست چند تن‌ازشاعران‌خراسان بفرمان بایسنغرشاهزادهٔ تیموری فراهم شده است ویکی از ایشان اشعار سستی برای پروراندن مطالب نادرستی که درین مقدمه جاداده‌اند ساخته و جا بجا درمیان جمله‌های نثرقرار داده است . دلایلی محکم برنادرست بودن مطالب این مقدمه‌فراوانست و من درین‌مختصر بروس مطالب اشاره‌میکنم وجزییات را بکتابی که وعده کرده ام می گذارم .چیزی که درین مقدمه بسیار فاحش وزننده است واینك کودکان دبستان هم بنادرست بودن آن معترفند اینست که چند بار نویسندهٔ این مقدمه که شاعران معاصر فردوسی را شمرده رودکی را نیز نام برده وهمه‌جا نام رودکی را پس از نام عنصری آورده است و حال آنکه همه میدانند که رودکی شاعر معروف دربار نصربن احمد سامانی و بزرگترین شاعر دورهٔ اول سامانی در سال ۳۲۹ درگذشته است و اگر مرك فردوسی را در ٤۱۱ بگیریم ۸۲ سال و اگر در ٤۱٦ بگیریم ۸۷ سال پس از رودکی درگذشته و پیداست کسی که در هرصورت بیش‌از هشتاد سال پس از دیگری مرده است ممکن نیست با او معاصر بوده باشد و حدس نزدیك بیقین میتوان زد که‌فردوسی‌درهمان زمانهایی که رودکی درگذشته ولادت یافته است .

نکتهٔ دیگری که درین‌مقدمه بدان اشاره رفته و سخت نادرستست اینست که نویسندهٔ مقدمه گوید چون فردوسی شاهنامه را در شست هزار بیت بپایان رساند و محمود خواست پاداشی‌را که باو وعده کرده بود بدهد خواجه حسن که مراد احمدبن حسن میمندی وزیر معروف اوست گفت : « حیف باشد که روستایی شاعر را شصت هزار مثقال طلا بدهند » . این گفته سبب شده‌است که در بسیاری از کتابها که پس از ین مقدمه تألیف شده فردوسی را روستایی و روستایی‌زاده دانسته و حتی پدرش را باغبان باغی که فردوس نام داشته پنداشته‌اند و تخلص او را بفردوسی از نام همین باغ گرفته‌اند . همهٔ این خطاها ناشی ازین عبارت نظامی عروضی در چهار مقاله است که گوید : « استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود» (۱) . دهقان را درین جمله بمعنی کنونی وباصطلاح امروز مرادف با «دهاتی» یعنی برزگر وروستایی گرفته‌اند و حال آنکه در دورهٔ ساسانیان و در آغاز دورهٔ اسلامی لااقل تا قرن ششم و استیلای مغول دهگانان یا دهقانان طبقه‌ای مخصوص از نجیب زادگان و ملاکان ایران بوده‌اند و بسیاری از بزرگان علم و ادب و سیاست دهقان ودهقان زاده بوده اند چنانکه دوتن از مشهور ترین وزرای ایران عمیدالملك عماد الدین ابونصر منصوربن ابوصالح محمد جراحی کندری (۲) و نظام‌الملك قوام‌الدین‌ابوعلی‌حسن‌بن علی بن اسحق طوسی‌رضی‌امیرالمؤمنین (۳) دهقان‌زاده بوده‌اند وشاعران فارسی‌زبان در آن زمانها

---

(۱) چاپ‌اوقاف گیب‌ص٤۷ (۲) اخبارالدولة‌السلجوقیه - چاپ‌لاهور۱۹۳۳ص۲۳ (۳) تاریخ بیهق - چاپ طهران۱۳۱۷ - ص ۷۳

کلمهٔ دهقان‌را بمعنی‌ایرانی و در برابر تازی استعمال میکرده‌اند چنانکه ابوحنیفهٔ اسکافی در قصیدهٔ معروف خود گفته است :

مأمون آن کز ملوك دولت اسلام هرگزچون وی ندید تازی ودهقان

درین مقدمه خطاهای فاحش دیگر بسیارست که توجیه آنها درخور بحث دراز و جداگانه است و درین مختصر نمی گنجد و بکتابی که وعده کرده‌ام محول میکنم .

اساساً از آغاز در ادبیات فارسی معمول بوده است که در فاتحهٔ شاهنامهٔ فردوسی مقدمه‌ای بنثر جا میداده‌اند و تا جایی که من‌خبردارم چهارمقدمه در زمانهای مختلف معمول شده است .

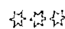
نخست مقدمه‌ایست که اینك بنام « مقدمهٔ ابومنصوری» معروف شده است . درماه محرم سال ۳۴۶ هجری ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌بن عبدالله‌بن فرخ طوسی که نسبش ببهرام چوبین سردار معروف دربار ساسانی میرسیده و از جانب پادشاهان سامانی‌حکمرانی طوس و سپس فرمانروایی و سپهسالاری خراسان را داشته است و در ۳۵۰ او را بزهر هلاك کرده‌اند فرمان داده است چند تن از دانشمندان خراسان مجموعه‌ای از داستانهای باستان ایران بزبان دری که زبان آنروز خراسان بوده و زبان کنونی ماست بپردازند و آن مجموعه را « شاهنامه » نام گذاشته و مقدمه‌ای برآن نوشته‌اند که سپس آنرا در آغاز منظومهٔ معروف فردوسی جای داده اند و بهمین جهت بمقدمهٔ ابومنصوری معروفست و متن این مقدمه را در نتیجهٔ مقابلهٔ نسخه‌های معتبر آقای محمد قزوینی فراهم کرده و در کتاب «هزارهٔ فردوسی» درصحایف ۱۲۳ ــ ۱۴۸ چاپ شده است .

دوم مقدمه‌ایست که دنبالهٔ مقدمهٔ ابومنصوری جای داده‌اند و در آن مطالبی دربارهٔ محمود غزنوی و فردوسی آورده‌اند که برخی‌ازآنها نادرستست . ازآن جمله محمود و پدرش سبکتکین را یك تن دانسته و گاهی نام او را سبکتکین ضبط کرده‌اند و آنهم بدین جهتست که همواره در زبان فارسی نام پسر را دنبال نام پدر بحال اضافه آورده و بدان الحاق کرده‌اند تا نسبت پسر معلوم باشد و بدین‌قیاس محمود سبکتکین یعنی محمود پسر سبکتکین و یا محمودبن سبکتکین و برخی از بی‌خبران محمود و سبکتکین را نام یك تن پنداشته‌اند و درین مقدمه همه جا نام احمدبن حسن میمندی وزیر معروف محمود بخطا حسن میمندی ضبط شده و این خطا در قرن هفتم بسیار رایج بوده چنانکه سعدی هم در گلستان دوبار نام این وزیر را حسن میمندی آورده است . این مقدمهٔ دوم تقریباً همه‌جا در پایان مقدمهٔ‌اول یعنی مقدمهٔ ابومنصوری در آغاز نسخه‌های خطی قدیم شاهنامه دیده میشود و چون یکی از آن نسخه‌ها که اینك بنشانهٔ Add. 21. 103 در موزهٔ بریطانیا درلندنست ازروی نسخه‌ای که در ۶۷۵ فراهم آمده نوشته شده است و این مقدمهٔ دوم در آن هست پیداست که این مقدمهٔ دوم لااقل در قرن هفتم نوشته شده است . قدیمترین نسخه‌ای که ازین مقدمهٔ دوم سراغ دارم در آغاز نسخه‌ای از شاهنامه متعلق بکتابخانهٔ سلطانیهٔ مصرست که در ۷۹۶ نوشته شده و اینك عکسی‌ازآن درکتابخانهٔ فردوسی‌درطهران هست . بیشتر مطالبی که در مقدمه‌های سوم و چهارم در شرح حال فردوسی آمده و بیشتر از آنها نادرستست وقسمت عمده از اشعار مجعولی که بنام هجونامهٔ سلطان‌محمود رایجست و بفردوسی بسته‌اند ازین

مقدمهٔ دوم که اعتبار تاریخی ندارد گرفته شده و این همان مطالب افسانه‌آمیزیست که دربارهٔ فردوسی هنوز بر سر زبانهاست و در کتابی که وعده کرده‌ام بطلان آنها ثابت خواهد شد. این مقدمه را آقای قزوینی در تحقیقی که درین زمینه کرده و در کتاب هزارهٔ فردوسی چاپ شده « مقدمهٔ اوسط » اصطلاح کرده زیرا که بمقدمهٔ سوم پی نبرده و تنها متوجه دو مقدمهٔ اول و مقدمهٔ چهارم یعنی مقدمهٔ بایسنغری شده است.

سوم مقدمه ایست که قطعاً پس از مقدمهٔ دوم و پیش از مقدمهٔ چهارم یعنی مقدمهٔ معروف بمقدمهٔ بایسنغری نوشته شده و درآغاز پاره‌ای از نسخه‌های شاهنامه که درقرن هشتم نوشته اند و یا از روی نسخه‌های قرن هشتم برداشته‌اند دیده میشود. این مقدمه تقریباً تکرار همان مطالب مقدمهٔ اول و دوم‌ست مگر آنکه آنرا بعبارت تازه‌تر نوشته‌اند و اشعاری سست در آن داخل کرده و ترتیب مطالب را هم گاهی تغییر داده‌اند واین مقدمه بدین جمله آغاز میشود: « سپاس و آفرین خدایی را که این جهان و آن جهان را آفرید و بندگان را اندر جهان پدید آورد و نیک‌اندیشان و بدکرداران را برابر داشت ... » و این جمله با اندك تفاوت همان جملهٔ آغاز مقدمهٔ اولست زیرا که در بسیاری از موارد درین مقدمهٔ سوم عیناً همان عبارات مقدمهٔ اول و دوم را نگاه داشته‌اند.

مقدمهٔ چهارم همان مقدمهٔ معروف بایسنغریست که نخست در آغاز چاپ معروف تورنرماکان که در چهار مجلد در کلکته بسال ۱۸۲۹ انتشار یافته در ٦۱ صحیفهٔ اول کتاب چاپ شده و پس از آن تقریباً در آغاز همهٔ چاپهای سنگی شاهنامه مکرر کرده‌اند. این مقدمه، چنانکه گذشت، در سال ۸۲۹ بفرمان بایسنغر شاهزادهٔ معروف تیموری که یکی از زبر دست ترین خوشنویسان خط نسخ بوده است نوشته شده و ظاهراً نسخهٔ اصل که برای بایسنغر ترتیب داده‌اند اینك در کتابخانهٔ سلطنتی طهران باقیست ودرآن نسخه نام کسانیکه این مقدمه را فراهم کرده‌اند آمده‌است ودرین مقدمه همان مطالب نادرست مقدمهٔ دوم وسوم مکرر شده وبرخی مطالب برآن افزوده‌اند که آنها نیز نادرستست. جملهٔ آغاز این مقدمه بدین گونه است: « اگرچه از لوازم رسوم بندگی و لواحق شیوهٔ پرستندگی همانست که سرنامه بسپاس و ستایش آفریننده و حمد و ثنای روزی دهنده آراسته و پیراسته نماید .... »



گذشته ازین نکات اساسی که راه تحقیق درآنها برخاورشناسان ومخصوصاً کسانی که زبان فارسی کنونی را خوب نمیدانسته‌اند بسته بوده است و گذشته از اینکه بسیاری از کتاب های معتبر در آن زمان ها هنوز بدقت چاپ نشده بود و خاورشناسان بچاپ های پرغلط رجوع کرده یا وسیلهٔ تشخیص درست را از نادرست نداشته‌اند درتضاعیف این کتاب نیز مطالبی هست که مردودست ازآن جمله آنچه در یادداشت (۲) درپای صحیفهٔ ۲۹ نوشته شده و آنچه در باورقی(۲) در ذیل صحیفهٔ ٦۹ آمده است. در صحیفهٔ ۳۲ در یادداشت (۳) پای صحیفه کلمهٔ « چرم پایان » و « بزگوشان » آمده و این هردو کلمه نادرستست. خطای اول از مترجمست که کلمهٔ آلمانی **Riemenfüssler** را بجای آنکه مطابق معمول زبان فارسی که حتمی در قصه های کودکانه این لفظ آمده و هنوز برسر زبانهاست « دوال پا » ترجمه کند « چرم پا » ترجمه کرده است. اما « بزگوشان» خطاییست که نولدکه خود در

خواندن مرتکب شده زیرا که این کلمه را بآلمانی Bocksöhrigen ترجمه کرده که ترجمهٔ تحت اللفظ آن همان « بز گوش » است یعنی کسی که گوشش مانند گوش بز باشد و حال آنکه این کلمه باید « بر گوش » یا « ور گوش » باشد و بهترین مأخذ برای این دو کلمه متن معتبر کتاب یادگار جاماسپ است بدین گونه : « گشتاسب شاه پرسید که بوم و زمین ایشان : ورچشمان و ورگوشان و دوالپایان و تستیکان و سگسران چگونه است؛ بنیهٔ اورمزدی باشند یا بنیهٔ اهریمنی ؛ خورش‌وزیوش آنها چگونه‌باشد؛ چون بمیرند آنهارا بکجا بیفگنند ؛ روان ایشان بکجا رود ؟ » .

رجوع کنید بیادگارجاماسپ چاپ مسینا رم ۱۹۳۹ ص۵۲ :

G. Messina - Libro apocalitico persiano Ayâtkâr i Zâmâspik' Roma 1939

پیداست که درین مبحث سخن از پنج گروه جانوران افسانه‌آمیزآمده ، ورچشمان یا برچشمان یعنی آنانکه چشم برسینه دارند ، ورگوشان یا برگوشان آنان که گوش برسینه دارند ، دوالپایان یعنی آنها که پایشان مانند دوال و از چرمست که بزبان های اروپایی Loripede گویند و تستیکان یعنی گروه بسیار کوتاه قد (کوتوله) و سگسران یعنی آنان که سرشان مانندسرسگ باشد که بزبان‌های اروپایی Cynocephale گویند .

در صحیفهٔ ۳۳ که نولدکه اظهار عقیده کرده است ایرانیان در دورهٔ اسلامی‌زبان پهلوی نمیدانستند غافل ازین نکتهٔ مهم بوده که همواره تا اکنون درایران دو زبان یعنی دری در مشرق و شمال شرقی و پهلوی درنواحی‌دیگر رایج بوده ولهجه‌های‌گوناگون از هریك ازین دو زبان باقی مانده است و زبان پهلوی کتاب‌های زردشتی و مزدیسنی تا چند قرن پس از استیلای تازیان در همان قلمرو خود باقی مانده و نه‌تنها مدتها بدان سکه زده‌اند و برخی از کتابهای دینی‌زبان پهلوی را در دورهٔ اسلامی نوشته‌اند بلکه تا قرن پنجم درنواحی شمالی ایران نوشتن کتیبه‌های ساختمان‌ها بزبان پهلوی کتابها معمول بوده و البته حمزهٔ اصفهانی که در قلمرو زبان پهلوی میزیسته است میبایست این زبان را از مادر آموخته باشد .

آنچه درصحیفهٔ ۳۹ در متن و پاورقی دربارهٔ ابوشکور بلخی ومثنوی «آفرین‌نامهٔ» او آمده اینك دیگر موردی ندارد و من عدهٔ کثیر از اشعار این منظومه را فراهم کرده و انتشار داده‌ام .رجوع کنید بسلسلهٔ مقالات‌من بعنوان « کتاب تحفةالملوك » درشمارهٔ ٦ و ٧ سال اول مجلهٔ مهرآبانماه وآذرماه ۱۳۱۲ و مقالهٔ دیگر بعنوان « پس از خواندن کتابی » در شمارهٔ ۲ سال دوم مجلهٔ ایران امروز اردی بهشت ماه ۱۳۱۹ و حواشی من برقابوس‌نامه چاپ ۱۳۱۲ و کتاب «احوال و اشعارابوعبداللّٰه‌جعفر بن‌محمد رودکی‌سمرقندی » در سه مجلد طهران ۱۳۱۰-۱۳۱۹ مخصوصاًمجلد سوم آن .

آنچه نولدکه درصحایف ۵۰-۵۱ و ٦٤ دربارهٔ پیشگویی‌های فردوسی ازحوادث بد نوشته درست نیست و وی متوجه نبوده است که این گونه مطالب در کتابهای دینی زرتشتیان فراوان است از آن جمله درمتن‌پهلوی « زند وهومن یسن » . رجوع کنید بکتاب « زند وهومن‌یسن » از آقای صادق هدایت‌طهران ۱۹٤٥ و - B. T. Anklesaria-Zand

i Vohûman Yasn, Bombay I919. در کتاب «بوندهشن» نیزازین گونه اشارات بسیارست .

آنچه در صحایف ٦٣-٦٤ دربارهٔ تعبیرفردوسی از تازیان آمده و نولدکه گوید که اگر فردوسی آنها را « زاغ ساران » گفته مراد او « زاغ سر» و بواسطهٔ تیرگی رنك چهرهٔ آنهاست این مطلب نیز نادرستست وزاغ ساران تعبیری شاعرانه ازجامهٔ سیاه شعار خلفای بنی العباسست که در زمان فردوسی استیلای کامل داشته‌اند و کسانی که می‌خواستند پیروی از شعار ایشان کنند جامهٔ سیاه در بر میکردند چنانکه فردوسی جای دیگر از زبان رستم فرخ زاد ببرادرش صریحتر بدین مطلب اشاره میکند ومیگوید :

بپوشند ازایشان گروهی سیاه ز دیبا نهند از بر سر کلاه

اماعقیده‌ای که نولدکه درصحیفهٔ ۹۰ دریادداشت (۲) دربارهٔ منظومهٔ معروف ویس ورامین وارزش ادبی واخلاقی آن آورده نیز پذیرفتنی نیست وبسیاری ازکارآگاهان با این عقیده مخالفند .

نکهٔ دیگریکه درپایان بحث باید فرو گذاشته نماند اینستکه درین کتاب نولدکه چند بار بلطایف شعری که در آثار فردوسیست ووی نتوانسته است بدان پی ببرد با شك و تردید اشاره کرده‌و خوانندگان باید متوجه این نکته باشند که خاورشناس هرچه در زبان فارسی کار کرده ودرآن فرورفته باشد باز ازپی بردن بزیباییهای لفظی ومعنوی آنها جزست واین خاصیت بسیار بارز هویداییست که درتحقیقات همهٔ ایشان دیده میشود ونـاچار نولدکه هم مانند دیگران بوده و نمیتوانسته است بدین لطایف که پیوستگی کامل با روح ملی دارد پی ببرد و این درك نکردن نولدکه نقصی برای اثر جاودانی فردوسی نیست .

دراصل متن آلمانی وترجمهٔ انگلیسی درپایان مباحثی که دراینکتاب خاتمه می یابد فصل مشبعی هم دربارهٔ وزن شاهنامه وبحرمتقارب و عروض فارسی آمده که در پاورقی (۳) درذیل صحیفهٔ ٤٠ ترجمهٔ آنرا وعده کرده اند اماچون مطلب تازه ای درآن نبود که برای خوانندگان ایران مفید فایده ای خاص باشد وتنها برای خوانندگان اروپایی نوشته شده که ازعروض فارسی بکلی بیخبرند مترجم ازترجمهٔ آن خود داری کرده است .

اما اینکه درسراسر کتاب هرجا که بشعری ازشاهنامه استشهاد کرده شده حروف وارقامی در برابرآن جاداده اند چنانکه درصحیفهٔ ۱۱ در پاورقی (۱) توضیح داده شده جاییکه تنها عدد آمده باشد اشاره بچاپ وولرس ولانداورست که مطابقست با مجلدات ۱-٦ چاپ بروخیم وجاییکه پیش از عدد حرف «م» گذاشته شده اشاره بچاپ ماکانست و همیشه عدد اول شمارهٔ صحیفه وعدد دوم شمارهٔ ابیاتست وبهمین گونه ص اشاره است بصحیفه وب اشاره ببیت. درمجلدات ۷و۸و۹و۱۰ چاپ بروخیم که بدست من فراهم شده همه جا شمارهٔ صحایف چاپ ماکان با اعداد اروپایی پس ازحرف C دربالای صحیفه طرف راست گذاشته شده و اعدادیکه درسمت چپ صحیفه پس ازحرف P گذاشته شده اشاره بچاپ مول یعنی چاپ پاریسست. خوانندگان همیشه میتوانند ابیات را بهمین وسیله درچاپ بروخیم بیابند .

در پاره ای از موارد مترجم برای روشن کردن مطالب متن توضیحاتی از خود در پای صحایف افزوده و برای آنکه از یاداشت های مولف مجزی باشد در

آغاز آنها ارقام اروپایی گذاشته ودر پایان آنها بحرف «م» امضاء کرده است .
درهر صورت من در سهم خود شادم ترجمهٔ این کتاب که میبایست ایرانیان روزی بمندرجات آن پی ببرند بدینگونه درین اوراق انتشارمییابد و باید ازدانشگاه طهران و از انجمن تألیف وترجمهٔ آن وادارهٔ انتشارات وروابط دانشگاهی که در انتشار این کتاب همهٔ وسایل را فراهم آوردند سپاسگزار بود که بیاری ایشان این کتابی که سالها بود می بایست بزبان‌فارسی منتشر شود سر انجام چاپ شد و بدست خواستاران افتاد .

طهران ۱۴تیرماه ۱۳۲۷

سعید نفیسی

آثار کهنه افسانهای حماسی

§ ۱ . آشنائی ما باموضوعات حماسی ایرانیان قدیم قسمتی بوسیلهٔ کتابهای مقدس خود آنها قسمتی بوسیلهٔ نوشتهای نویسندگان یونان است. دراوستا از یك عده اشخاص اساطیری اسم برده شده که ما آنهارا مجدداً در ترجمه عربی داستانهای فارسی ودرشاهنامهٔ فردوسی میبابیم . پس ازآنکه متتبعین پیشینه چندنفر از اشخاص داستانی اوستارا ازروی مندرجات شاهنامه تشریح کردند(۱) فریدریش شپیگل [1] ثابت کرد که این نکته مربوط به بعضی موارد بخصوص نبوده ، بلکه مدونین متنهای مقدس اشخاص داستانی وافسانها را از نخستین جهان تا آئین گذاری زرتشت مانندیك تاریخ مسلسل واساساً بهمان ترتیب میشناختند که متأخرین آن مطالب رادر کتابهای خویش آورده‌اند(۲) متنهامتأخرین برای آنکه بموضوع بیشتر جنبهٔ تاریخی بدهند، یك قدم فراتر گذارده نخستین نمایندهٔ بشریت گیه مرتن [2] (حالت فاعلی: گیومرته [3]) را شاه کرده، باسم گیومرت خواندند . چندتن ازین اشخاص همانطوریکه در ریگ ودا ذکری ازآنهاشده، نزد نیاکان مشترك ایرانی وهندی یعنی اریائیها نیز مشهور بوده‌اند ؛ ازاین قبیل است مخصوصاً ییم [4] (هندی : یم [5]) فارسی جدید جم یا جمشید ؛ ثریتئونه [6] (هندی : تری‌تنه [7]) فارسی جدید فریدون ؛ کوی (کو) اوسن یا اوسدن [8] (هندی : اوشنه [9]) فارسی جدید کاوس ؛ کوی هوسرو [10] (هندی: سوشروس [11])فارسی جدید خسرو؛ بعضی دیگر ممکنست دراساس وماهیت جزو

---

(۱) رجوع شود به R.Roth, ZDMG . 2,216 pp 4,417 pp ; Windischmann ، Zoroastrische Studien .

(۲) مخصوصاً رجوع شود به Spiegel, «Eranische Alterthumskunde» I ، 110 pp «Arische Studien» ومقالهٔ او در ZDMG 45,187 pp. . البته من نمیخواهم ادعا کنم که تمام اظهارات شپیگل غیرقابل اعتراض است . نیز رجوع شود به یادداشتهای من در ZDMG 32,570 pp

---

1 Friedrich Spiegel 2 Gaya Maretan 3 Gayô Mareta 4 Yima 5 Yama 6 Thraêtaöna 7 Traitana 8 Kavi (Kava)Usan یا Usadan 9 Ushana 10 Kavi Husravah 11 Sushravas

اساطیر «اریائی» یا حتی جزو اساطیر مشترك هند واروپائی بوده‌اند مانند أژی‌دها که
(فارسی جدید اژدها یا دهاك، معرب آن ضحاك) ؛ برخی دیگر ممکن است فقط در
سرزمین خاص ایران بوجود آمده باشند، مخصوصاً مطالبی که دارمستتر اثبات کرده جالب
توجه است که حتی چندتن از اشخاص فرعی غیرمهم پیش از تاریخی شاهنامه باهمان وصل و
ربطی که درآنجا دیده میشوند دراوستا نیز یافت میشوند(۱). بعضی از گزارشهای فرعی
نیز همین حال را دارد (۲).

بنابراین مدونین اوستا یك سلسله قصه‌های خرافی، که بنظر آنها البته یك رشته وقایع
حقیقی مینمود، میشناختند و شپیگل احتمال میدهد که این سلسله جزو وقایع نامه‌ای بوده
که شبحی ازشکل اصلی آن هنوز مانده بوده است. البته در اوستا اسمهای بسیاری از
اشخاص اساطیری ذکر میگردد که ما درهیچ مورد دیگری بعدها آنهارا نمی بینیم(۳)،
اما چندان زیاد نیست که جلب توجه کند.

اکنون میتوان بآسانی فرض کرد که درهمان اوانی که اوستا بوجود آمد، دیوانی از تاریخ
اساطیری ایران که مرتب و بیکدیگر پیوسته شده و بظن قوی حتی نوشته شده بوده، موجود
بوده است. اما این فرض ما حتمی ولازم نیست. تقریباً میتوان اینطور تصور کرد که در
محافل روحانی سلسلهٔ مختصری ازاین وقایع وجود داشته، درعین حال درطبقه‌های دیگر
مردم افسانهای مفصلی راجع بهریك ازآنها مشهور بوده است. حالا این افسانها کاملا
بسبك حماسی یا اقلا با عبارات پرطمطراق ویابزبان مکالمهٔ بلیغ بوده است، نمیدانیم.
اما این نکته‌را بایددرمدنظر داشت که اشاره‌های کتابهای مقدس با تاریخ کامل اساطیری،
که اززمان بعد برای ما باقیمانده است، مطابقت میکند. این مطلب را نیز بایددر نظر گرفت
که مطابق تمام قرائن سرزمینی که این تاریخ درآن بوقوع پیوسته است فقط شمال شرقی
ایران بوده و ازهمین جهت هنوزهم احتمال قوی میرود که وطن اوستا در همان طرف

---

(۱) مخصوصاً رجوع شود به Etudes Iran . 2,213,227 ونیز مقابله شود بامقالهٔ من راجع
به «بهترین تیراندازآریائی» (Der beste arische Pfeilscnutze) ZDMG 35,545 Pp.
(۲) دارمستتردر کتاب سابق الذکر ص ۲۲۵ وبعد
(۳) اگردرآبان یشت فهرست مفصلی ازآنها نقل نشده بود، عدهٔ آنها خیلی کمتر ازین میبود.

بوده باشد (۱).

§ ۲. چند نفر یونانی در زمان هخامنشی‌ها افسانه‌های حماسی و مفصلی راجع بوقایع زمان گذشته، اما اغلب راجع بگذشتهٔ نزدیك، اززبان پارسی‌ها ومادها (ایرانیان غربی) شنیده‌اند، درمرحلهٔ اول بایستی کتزیاس [1] طبیب مخصوص اردشیر دوم‌را اسم برد که‌در اوایل‌قرن چهارم قبل از میلاد کتاب خودرا نوشته است : چنانچه از آثار او بیش از مقتبسات وقطعات مختصر در دست داشتیم، میتوانستیم ازاین‌حیث‌استفادهٔ بیشتری بکنیم. البته میتوان‌ثابت کرد که این نویسنده درقسمت تاریخ‌اغلب بی‌دقتی کرده، بمیل‌شخصی چیز نوشته و نیز چندان علاقه براستگوئی نداشته‌است‌و نمیتوان‌قبول کرد که درذکر مأخذهای مطالبی که جنبهٔ تاریخی‌آن نسبةً کمتر است، کاملا گفته‌اش درست‌باشد . اما مخصوصاً اصالت‌قسمت‌عمدهٔ‌مهمترین‌این‌افسانها، که‌عبارت‌ازسر گذشت جوانی‌و برخاستن کورش‌میباشد، مسلم‌است؛ زیرا چنانکه گوتشمید [2] (۲) کشف‌و تحقیق کرده‌است‌نکات عمدهٔ این‌افسانه بعدها‌در پارس‌در بارهٔ‌مؤسس‌شاهنشاهی‌دوم ایران، یعنی‌اردشیر گفته‌شده است . با وجود این‌ازآنجاکه افسانه، بنابرروایت کتزیاس، کمتر بنفع اهالی پارس‌است و برعکس شاه مادی را بنحو خوبی مجسم میکند (۳)، باید قبول‌کنیم که کتزیاس‌آنرا « پس‌ازآنکه بدست مادیها تغییر یافته وبصورت هجو پارسیان درآمده » (٤) باطلاع

(۱) قدمت قسمتهای مختلف اوستا ، چنانکه مشهور است، بکلی مشکوك میباشد ، ولی من بهیچوجه گمان نمیکنم که تمام مجموعه‌اوستائی تا این اندازه که اخیراً بعضی فرض میکنند تازه و نو باشد .

(۲) ZDMG 34,586 = Kleine Schriften 3,133

(۳) مخصوصاً باید متوجه بود که نعش اسنیاژ راکه باو خیانت شده است ، شیری پاسبانی میکند . همچنین نیز بنا برگفتهٔ موسی خورنی (2,70) از اردشیر نیز شیری نگاهداری میکند .

(٤) Gutschmid در ZDMG 34,586 — مطابقه شود با تحقیق دقیق J.Marquart در "Philologus„ Suppl - Bd . 6,595 pp . که سعی دارد جزء به جزء ثابت کند تا چه اندازه کتزیاس در تاریخ کورش داستانهای اصیلی را نقل میکند — بگمان من آنچه راجع بتاریخ جوانی این پادشاه در کتاب Dinon معاصر اسکندر باقی مانده نگارش جدیدی ازافسانهای کتزیاس است . مع‌هذا مطابقه شود با بیانات، مارکوارت در کتاب‌سابق الذکر ص ٦٠٤ و بعد .

1 Ktesias 2 Gutschmid

ما میرساند . ـ قسمت پیش از تاریخی قصهٔ شاهنشاهی ایران در کتاب کتزیاس که بعضی عبارات آن در کتاب دوم دیودروس [1] محفوظ و باقی مانده، درعین اینکه همه گونه اساطیر و داستانهای سامی را نقل میکند، اصولا یك روایت مادی بشمار میرود. بظن قوی بعضی ازقسمتهائیکه او درتاریخ سمیرامیس خود مانند تأسیس شهر هنگمتانه [2] ذکر کرده ، مربوط باین سرزمین است . وبنابراین بطور یقین افسانهٔ اربق [3] ، خراب کنندهٔ شهر نینوا ومؤسس شاهنشاهی ماد و نیز افسانهای ننروس [4] و پرسندیس [5] و کادوشی‌ها [6] (۱) درهمین حکم است. یك افسانهٔ زیبای حماسی، که من بسیار مایلم آنرا منظومهٔ عاشقانه بنامم، افسانهٔ زرینه [7] ، ملکهٔ مملکت سگستان و دلدادهٔ او استریانگائوس (استریاگلئوس) [8] (۲) میباشد . درضمن خاطر نشان میشود که بعضی قطعات این افسانه را کتزیاس با یك اسلوب تند و مهیجی نوشته بوده وازروی منتخبات فوتیوس [9] ، که مطالب عمده را مجملا نقل میکند، این سبك را کاملا نمیتوان تشخیص داد(۳) . اکنون مانمیتوانیم بدانیم که شخص یا اشخاصی که کتزیاس از قول آنها روایت کرده است ، تاچه اندازه از مأخذهای کتبی استفاده کرده‌اند، ولی این نکته مسلم است که همهٔ روایات آنها جنبهٔ حماسی را داراست .

§ ۳ . باوجود تفاوتی که افسانهٔ جوانی کورش در کتاب هرودوتوس بانوشتهای کتزیاس دارد، بازمدتهاست که کتاب هرودوتوس نیز اساطیری تشخیص داده شده است . افسانهٔ بچهٔ سرراهی را که ماده سگی شیر داده‌است خودهرودوتوس، یاآن کسیکه هرودوتوس

---

(۱) این مطالب را باید از نوشته های دیودوروس و قطعات Nicolaus Damascenus ترکیب کرد و گردآورد .

(۲) De interpretatione § 212 ff. (که مؤلف آن ظاهراً Demetrius Phal. است)، Anonymus de Mulieribus; Nicol. Dam.; Diodorus 2,34 وغیره

(۳) مارکوارت در کتاب سابق الذکر ص ۵۹۱ و بعد سعی میکند ثابت نماید که خود فوتیوس کتاب کتزیاس را ندیده وفقط ازمنتخباتی از کتاب او اقتباس کرده است . درمقابل نیز رجوع شود به Krumbholz: Rhein. Mus. f. Philol. N. F. 58,213 pp.

---

1 Diodorus　2 Ecbatana　3 Arbakes　4 Nannarus　5 Parsondas
6 Kadusier　7 Zarinea　8 Stryangaeus (Sryaglius)　9 Photius

از دهان او این‌حکایت را شنیده، بصورتیکه بعقل راست بیاید درآورده است[١]، اما این‌نمونهٔ اساطیریکه اغلب تکرار میشود بخوبی ثابت مینماید که موضوع اصولاً جزو روایتهای‌ملی‌است. گذشته‌ازاین‌تدوین‌هرودوتوس‌تااندازه‌ای‌باداستان‌پهلوانی‌ایرانی، که ما از زمانهای بعد میشناسیم ، مطابقت مینماید : شاه بیگانه (استیاژ ـ افراسیاب) بشاهزادهٔ پارسی (کورش ـ کیخسرو) فرمان میدهد، پسر دخترش (مندنه ـ فرنگیس) را[٢] بکشد[٣]؛ این پسر نجات داده شده ، در میان چوپانان بزرك میشود و بعدها بر پدر بزرك خود غلبه پیدامیکند . شاید نیز بتوان مقام هرپاگوس 1 را (با وجودآنکه شخصیت او بهمان‌اندازهٔ شخصیت کوروش تاریخیست) درقبال‌مقام پیران گذاشت[٤] . شاید درافسانهٔ اصلی کیخسرورانیز گفته بودند که ماده سگی‌شیرداده‌است. مطابق‌تمام قرائن‌شاه اساطیری بدرجات پیش از زمامدار تاریخی‌پهلوان این‌حکایت بوده‌است. اما شرح فارسی زندگانی او دریك‌قالب بسیار تازه‌تری برای‌ما باقی‌مانده است . نظیر آن افسانهٔ راجع بشیرخوارگی درکتاب موسی‌خورنی‌آمده ودرآنجا اردشیررا ماده بزی شیرداده‌است[٥]. ـ يك نمونهٔ دیگر اساطیری در کتاب هرودوتوس شیهه کشیدن اسب

---

(١) هر و دو توس در کتاب اول ص ١١٠ و مخصوصاً ١٢٢ ؛ Justin 1,4,10 این افسانه راکه بچه را ماده سگی شیر داده است ، بدون تعبیر نقل کرده ، با وجود این من شك دارم که Trogus یا مأخذ یونانی او از مأخذ دیگری غیر از مأخذ هرودونوس استفاده کرده باشند . گوتشمید عقیدهٔ دیگری دارد ، رجوع شود به ZDMG 34,386 = Kleine Schriften

(٢) ثعالبی « گیسفری » نوشته دو نیمهٔ اسم را معکوساً نقل‌کرده است - Justi در 381 Iran· Namenbuch دقیق‌ترشرح داده است .

(٣) تاریخ نویسان عربی زبان مانند دینوری (ص ١٦) وطبری (کتاب اول ص ٥٠١) همینطور نقل‌کرده‌اند . بموجب شاهنامه شاه اجازه میدهد که بچه زنده بماند .

(٤) بعید نیست که هرو دونوس این افسانه را از یکی ازبازماندگان ها رپاگوس شنیده باشد .

(٥) منظور از بدل‌کردن سنگ به بز شاید آن بوده است که آنرا بطوری که بعقل راست بیاید درست کنند ، زیرا هر چه باشد شیر بز تغذیهٔ انسانی هست . ــ گز نوفن افسانه راجع به کوروش را با استفادهٔ از هرودوتوس جعل کرده است . عناصر اصیل پارسی در این رمان بسیار کم است .

---

1 Harpagus

است که ارتقاء داریوش‌را اعلام مینماید (جلد سوم‌ص ٨٤ و بعد) . باید درنظرداشت که دراین‌مورد الیبارس [1] مهتر با هوش همان مقامی‌را حائزاست که همنام او الیبارس، مستشارمحیل کورش، در کتاب کتزیاس‌دارد(١). بنابراین‌شاید حکایت زوپیروس [2] نیز مربوط باینجاست (٢).

§ ٤٠ از مأخذ غیرمعلومی‌آئلیان [3] خبرمیدهد که هخامنش، جد نجیب ترین خانوادهٔ پارسی‌را عقابی‌تربیت کرده‌است . شپیگل [4] علاوه‌میکند که درداستان‌پهلوانان پارسی زال‌را سیمرغ‌تربیت کرده‌است. ونیزممکن‌است که‌درافسانهٔ‌پارسی برطبق‌یك‌اعتقادملی معروف‌پارسی‌حقیقةً گفته‌شده بوده‌است که سایهٔ‌پرهمای (مرغی‌شبیه‌بعقاب) برهخامنش افکنده‌شده‌واین‌بمنزلهٔ فال‌نیکی‌بوده که‌دلالت‌میکرده‌است براینکه‌تخمهٔ‌او بمرتبهٔ‌شاهی خواهند رسید ، چنانکه بنا بر گفتهٔ موسی‌خورنی‌عقاب براردشیر نیزسایه افکند(٣) .

گذشته ازاین در کتاب اتنائوس [5] یك‌افسانهٔ پارسی‌از برای‌ما‌محفوظ مانده‌است که

---

(١) این مهتر را نباید با الیبارس پسر مگابیزوس Megabyzus که از طبقهٔ اعیان است و در کتاب هرودوتوس جلد ششم ص ٣٣ از او ذکر شده است اشتبـاه کرد . مارکوارت در کتاب سابق‌الذکر ص ٩٣٨ تصور میکند که برای زوپیروس و یا مگابیزوس در زمان داریوش و یا خشایارشا اتفاق افتاده باشد ، اما از این لحاظ بعید بنظر میآید که این قصهٔ مـرغوب در موارد دیگر نیز بمحلها و زمانهای مختلف مربوط میشود . مثلا از جمله دارا را یك جنین«زوپیروس» آدمی فریب میدهد و آن هم در محلی که برای یك نفر ساسانی همین قضیه اتفاق افتاده است (Polyaen , 7 , 12 و طبری جلد اول ص ٨٧٥ ، و نیز رجوع شود به ترجمهٔ آلمانی طبری بقلم مؤلف ص ١٤٢ . من میتوانم چند افسانهٔ دیگر نیز مربوط به زوپیروس بشمارم).

(٣) نظیر آنرا موسی خورنی از جد خانوادگی ارزرونیها (Ardsrunier) در جلد دوم ص ٧ نقل میکند . ـ بعقیدهٔ مارکوارت (در کتاب سابق الذکر ص ٥٧٦ و بعد) یك اثر و علامت دیگر اساطیری ایرانی دریك قطعهٔ Hellanicus (یکی ازمعاصرین جوان هرودوتوس) دیده میشود .

---

1 Olibares 2 Zopyrus 3 Aelian (Nat. animal, 12,21)
4 Spiegel (Eran. Alterthumskunde ,2,262) 5 Athenaeus

خارس میتیلنی [1] پیشخدمت سابق اسکندر بزرك در کتاب راجع بتاریخ این پادشاه نقل کرده است (۱). مدتها پیش یقین حاصل شده بود که افسانهٔ زریادس [2] ، برادر هیستاسپس [3] واداتیس [4] دختر پادشاه اساساً همان افسانه ایست که در شاهنامه راجع بگشتاسب، برادر زریرو دختر قیصر روم ذکر شده است (۲) . اما بطور قطع شکل حکایت مزبور در کتاب خارس قدیمی تر و اصلی تر است. بنا بر گفتهٔ او این حکایت نزد آسیائیها بسیار مرغوب بوده اغلب با نقش آن معبدها ، کاخهای شاهی و خانهای شخصی را زینت میکرده اند (۳). اما در این مورد هم نمیتوانیم بدانیم که آیا این حکایت صورت ثابت مشخصی داشته و یا اینکه بزبان مکالمه بلیغ بوده است حتی این نکته هم بر ما کاملا یقین نیست که آیا هیستاسپس مذکور اساساً همان گشتاسپ پشتیبان زرتشت، چنانکه در شاهنامه قلمداد شده است ، میباشد یا خیر.

---

(۱) قطعات او چاپ Muller , Scriptores rerum Alexandri (پس از قطعات Arrian) ص ۱۱٤ و بعد شاید تاریخ مسلسلی نبوده ، بلکه مجموعه‌ای از افسانهای تاریخی و تشریحات و قصهای کوچکی بوده است . این مطلب از عنوانی که در کتاب Athenaeus اغلب ذکر میشود (ai peri Aléksandron irtoriai) بر میآید . از قطعات چنین استنباط میشود که کتاب اصولا برای تفریح نوشته شده است . از جمله راجع به پیدایش اساطیری کهربا (قطعهٔ ۳) قسمت راجع بمروارید (۱۲) شرح جشن بزرك عروسی (۱٦) مسابقهٔ شرابخواری (۱٥) و نیز افسانهٔ زیبای ما جزو آن قطعات هستند . بطوریکه از قطعهٔ ۱ و ۱۲ استنباط میشود خارس ظاهرا چندان پا بند بحقائق تاریخی نبوده است (در قطعهٔ ۲ البته یقین نیست که افسانهای راجع بخواب هم نگارش او باشد) .

(۲) بعلاوه باید در نظر داشت که در کتاب خارس بعبور از رودخانه Tanaïs (Yaxartes) اهمیت داده میشود ، چنانکه در فصل مربوط بهمین افسانه درشاهنامهٔ (چاپ وولرس ص ۱۳٥۲ و بعد) عبور از دریای وسیع قابل اهمیت است . در اسم کتایون دختر قیصر ممکن است درصورت ضرورت اسم Kômetô یــا Kômêtô خواهر ملکه Theodora را مستتر دانست ، رجوع شود به . Procop · Hist arc 9 و تاریخ Theophán درحوادث سال ٦۰۲۰ .

(۳) بعدها قصهٔ بهرام گور با دختر و تیری که با هو انداخته میشود همینطور نقاشی میشد (مجمل التواریخ در Journ · asiat · 1841,2,536 .) بطور یقین عـادتی که هنوز در ایران بسیار مرغوب است ، یعنی تذهیب و نقاشی کتابهائی مانند شاهنامه ، مربوط بهمان صنعت قدیمی تزیین دیوارهاست . و نیز سبك این نقاشی بعقیدهٔ من بیك زمان بسیار قدیمی تری میرسد .

Odatis 4 Hystaspes 3 Zariades 2 Chares de Mitylene 1

يك چنين حكايتى موافق با اوضاع هر دوره‌اى بوده و اسم هيستاسپس اغلب تكرار ميشود(۱)

تدوين روايتهاى ملى

§ ۵. چندقرن متوالى بهيچ وجه اثرى از موضوعهاى حماسى فارسى ديده نميشود حال آنكه ميبايستى در تمام اين مدت متداول بوده باشد. از نيمهٔ دوم قرن پنجم ميلادى اغلب اسمهائى از داستان پهلوانان درخانوادهٔ شاهى ايران تكرار ميشود، مانند: زرير، كواد جاماسپ، جم، كاوس، خسرو(۲). اين اثر بخوبى نشان ميدهد كه افسانهاى پيشين رواج داشته و يا اينكه مجدداً متداول شده بوده است.

§ ٦. در حدود سال ۵۰۰ يا كمى ديرتر ممكن است كه كتاب كوچك پهلوى« يادگار زريران» درشرح احوال زرير پهلوان نيز نوشته شده باشد(۳)، و اين قديمترين داستان پهلوانى اصيلى است كه بزبان ايرانى براى ما باقى مانده است. اين كتاب يك قطعهٔ مجزا، اما قطعهٔ كامليست از گزارشهاى دستهٔ پهلوانان كه بدست ما افتاده است. كتاب مزبور كاملا

---

(۱) گذشته از پدر دارا يك پسر همين دارا (Herod . 7,64) و يك پسر خشايارشا در كتاب كتزياس (Photius 38 b , Bekker) و يك نفر ايرانى نجيب (شايد شاهزاده) در قرن پنجم پيش از ميلاد (Thucyd . 1,113) و يكنفر از نجباى باكتر يا (بلخ) در زمان اسكندر (Arrian,7,6,5) همه همين اسم را داشته‌اند. پس گزنوفن مينوانست اين اسم را در كوروپيديا (Cyropaedie) بكار برد.

(۲) رجوع شود به ترجمهٔ طبرى مؤلف ص ۱٤۷. اسم زرير (= زرهر) فقط در شكل ارمنى «زره» براى ما باقيمانده است، رجوع شود به همان ترجمهٔ طبرى ص ۱۳۳ ذيل ٦.

(۳) Geiger : يانكارزريران ورابطه آن با شاهنامه Das Yátkári Zarîrân und sein Verhæltniss zum Scháh-nâme (Sitzungsberichte der k. bayer. Akad ,philos. Philol . und hist . CI. 1890,525 ff) رجوع شود به "Pers . Studien„ تأليف مؤلف (Wienner Sitzungsberichte , Philos . hist . CI . 1892) جلد دوم و ملاحظات مؤلف در ZDMG 49,196 ff. در سال ۱۸۹۹ در بمبئى يك ترجمه گجراتى و انگليسى آن بسعى و اهتمام Jivanji Jamscedji Modi منتشر گرديد. متن پهلوى آن بطوريكه من اطلاع دارم هنوز منتشر نشده است.

بسبك حماسی بوده و باوجود اینکه برحسب ظاهر بزبان مکالمه‌ای فصیح نوشته نشده است شامل تمام مبالغه‌های برجستهٔ حماسی زمانهای بعد میباشد. مؤلف ازپیش فرض مینماید که خوانندگان با اشخاص و جریان کامل قضایا آشنا هستند؛ مخصوصاً این نکته را برهمه کس معلوم تصور میکنند که در موقع وقوع قضایائی که درین فصل کوچك ولی بسیار مهم بطرز حماسی بیان شده، پهلوان حقیقی و عمدهٔ ایرانیان اسپنددات (اسفندیـار) بوده است. پس اگر فریب قرائن را نخورده باشیم همان قضیه‌ای که در منظومهای حماسی ملتهای دیگر دیده میشود، درین مورد نیز بما برخورد میکند: اصول موضوع را همه کس میداند؛ بعضی قسمتهای آن بطور صنعتی تدوین میشود؛ ازجمع این قطعات وجرح و تعدیل وحذف و تجدید ترتیب آنها ممکنست بعدها یك حماسهٔ کامل و جامعی بوجود بیاید.[1] مطالب اساسی افسانهٔ زریر در ترجمهٔ مختصر عربی طبری تکرار شده و باهمین فصل شاهنامه کاملا و گاهی نیز کلام بکلام مطابق می‌آید؛ بنابراین میبایستی جزو دیوان جامع کهنه‌ای، که زمینه ومأخذ حماسهٔ بزرگ بوده است، شده بوده باشد. فقط با یك اختلاف مهمی مواجه میشویم و آن اینکه درنامهٔ زریران که تنها نمایش یك حادثهٔ حماسی است، ارجاسب پادشاه دشمن را در همان نبرد اول اسیر کرده و پس از آنکه دست و پای او سخت شکسته میشود، او را بخـاك

---

(۱) مقصود من از بیان این نکته ذکر یك قاعدهٔ کلی راجع به پیدایش حماسه های بزرگ نیست، بر عکس مطالعات شخصی من و شرحیات Comparetti (در کتاب بسیار مهم خود راجع به Kalewala) مرا معتقد کرده است که حماسه های ملتهای مختلف بنحو های گوناگونی بوجود آمده است، مثلا سربی ها، که دارای ذوق شاعرانه و مخصوصاً ذوق حماسی ممتازی بوده و بسیار هوشمند هستند، هنوز نتوانسته‌اند یك حماسهٔ بزرگ بوجود بیاورند. درعین اینکه من درمقابل Comparetti راجع بکتاب هومیروس معتقد باصول عقاید Wolf هستم در بـارهٔ اقدام گستاخانهٔ Lachmann که میخواهد قسمت های اصلی ایلیاد را از نو بوجود بیاورد، نمیتوانـم قضاوت دیگری، جز آنچه امروزه عموماً قضاوت میشود، داشته باشم. در بـارهٔ حمـاسهٔ نیبلونگن آلمانی این اقـدام بکلی بیهوده بود. — جالب توجه اینست کـه در آچـه در سومـاترا در همین ایام ما یك حمـاسهٔ ملی غیر مدون راجع بوقایع زمان گذشتهٔ نزدیك بوجود آمده است، چنانکه در ادیسه Demodocus وقایعی راکه در عصر خود او اتفاق میافتد مدح کرده و سیرنها وعده میدهند که نظیر آن عمل نمایند (Od . 12,185 - 191) — رجوع شود به Snouck Hurgronje, De Atjéhers, Deel 2,106 ff.

خودش برمیگرداند، درصورتیکه درطبری ودرشاهنامه جنگ با اومدتها ادامه مییابد، وقتیکه نامهٔ زریرراجزودیوان‌جامع کردند، لازم‌شدکه همان قسمت آخررا حذف کنند شاید نظیراین کتاب، کتابی بوده است درمدح اسفندیار که ابن مقفع آنرا ترجمه کرده بوده است (مسعودی جزودوم‌ص٤٤) . اگراین‌همان کتاب باشدکه‌خودمسعودی(جزو دوم ص۱۱۸) اسم میبرد ، پس البته شامل یك قسمت عمده ازتاریخ اساطیری نیز بوده است [۱] .

§ ۷. یك قطعهٔ دیگر نیم حماسی اززمان ساسانیان که هنوز برای ما مانده ودر شاهنامه وکتابهای عربی هم نفوذ کرده است، رساله‌ای بزبان‌پهلوی‌است راجع بکارهای‌اردشیر وقسمتی ازکارهای پسرونوه‌اش [۲] . نامهٔ مذکور ممکن است که تقریباً در سال ٦۰۰ تدوین‌شده باشد . بسی جای تعجبست که دربارهٔ تاریخ مؤسس سلسلهٔ ساسانیان با وجود اینکه اطلاعات تاریخی دقیق در دست بوده‌است، بازاینگونه‌مطالب افسانه‌آمیز وبلکه‌هم‌واهی‌وخیالی‌نقل‌میشود. مثلااوراژدهاکش‌قلمدادمیکنند[۳]؛ امااین‌قصه‌ها کاملا ملی‌است. مادرپیش(§ ۲)اشاره کردیم که مطالب‌عمدهٔ‌افسانهٔ‌کوروش دربارهٔ اردشیر گفته شده‌است. همین‌قسمت شاهنامه نیز بکتاب موردبحث‌ماراجع‌میگردد(مطالعات عمیق و

---

(۱) اسم پهلوی آنرا از روی کتابهای مختلف بدشواری میتوان پیدا کرد . (رجوع شود به Die Varr. S. 444) ، در اول کلمهٔ الر ممکن است در هر صورت اسم دژی که اسفندیار درمملکت «ألان» ساخته است مستتر باشد . اینکه مسعودی ص ٤٤ از اشعاری صحبت میدارد که او درآن مدح شده است، لازم نیست جدی باشد ؛ من‌در کتاب الفهرست مدتی عقب‌آنچه‌مسعودی نقل میکند ، گشتم ، اما بیهوده .

(۲) رجوع شود به ترجمهٔ مؤلف . Geschichte des Artachschîri Pâpakân (Separat-Abdruck aus den "Beitrægen zur Kunde der Indog. Sprachen„ 4. Bd. Göttingen 1879)

(۳) بهترین نظیرآن شارلمانی است که با بودن اطلاعات دقیق و حتی اسنادی راجع باو ، باز چند قرن بعد درحماسهٔ فرانسه تبدیل بیك شخص موهوم و خیالی شده است — از اشاره های بسیار مختصر موسی خورنی (کتاب ۲ ص ۷۰) چنین برمیآید که راجع به اردشیر گذشته از این ، افسانهای غریب وعجیب دیگری نیز رواج داشته است ؛ بعضی ازنکات‌آن ممکن است در مرحله آخرازکارنامك اقتباس شده باشد .

مقابلهٔ این دو کتاب مرا باین اصل معتقد کرده است ،) منتهی بطور غیر مستقیم ، و کتابی که فردوسی از آن استفاده کرده کمی با اصل متفاوت بوده است . فقط یك موضوع عمده، که عبارت از قصهٔ گور خر است ، حذف شده (کارنامك ص ٦۱) . از این گذشته دیگر فقط جزئیاتی مانند اسمها، و مطالبی از دین کهن که برای خوانندگان مسلمان خوش آیند نبوده افتاده است . گاهی افسانه کمی مختصر شده است ، مانند شروع جنگ با کرم (ماکان ص۱۳۹۱) (۱) . در عوض فردوسی سه موضوع مهم اضافه کرده است ، ۱) قصهٔ شگفت انگیز پیدایش اژدها که از کرمی در سیب بوجود آمده است ؛ ۲) افسانهٔ حقهٔ سر بمهر 1 در مورد تولد شاپور (۲) ؛ ۳) نمایش چوگان بازی در حضور اردشیر (۳) ، از این سه موضوع اولی بظن قوی اصلی تر است و دو موضوع دیگر ، چونکه در طبری هم آمده است ، از زمانهای نسبهٔ دیرین بآن علاوه شده است . شاید این نکته که از زمانهای قدیم کارنامگ جزو دیوان جامع تاریخ ایران شده باشد ، قابل تردید بنظر آید، برای اینکه نویسندگان عربی زبان فقط قسمتی از آن را نقل میکنند (طبری دو روایت مختلف اما کاملا مهمی از قصهٔ اژدها دارد) ، درصورتیکه در موارد دیگر بسیار اطلاعات تاریخی از مأخذهای خوب قدیمی عرضه میدارند (٤) .

---

(۱) از این ببعد در موقع استناد بشاهنامهٔ چاپ ولرس (Vullers - Landauer) فقط عدد صفحه ودرصورت اشاره بشاهنامهٔ چاپ ماکان (Macan) عدد صفحه بعلاوهٔ م ذکر خواهد شد .

(۲) این مطلب در دینوری ص ٤٥ ببعد نیز بلفظ « زعموا » آمده است ، رجوع شود به Lucian , Dea Syra ap · 19 p ·

(۳) این مطلب نیز در دینوری در ارتباط کامل با افسانهٔ Kombabus آمده است .

(٤) تاریخ ساسان و پابك و ارتکسر (Artaxar) در کتاب Agathias 2,27 که در حدود سال ۵۸۰ نوشته شده و بطوریکه خود او اظهار میکند از « دفتر های شاهی » Basileiai diphthérai) اقتباس شده است ، شك نیست که از روی کج نهادی تغییر یافته و بدین شکل در آمده است ، شاید مؤلف آن یکی از نبعهٔ مسیحی شاهنشاه ایران بوده است . بنا بر مندرجات این کتاب پابك یکنفر کفش دوز بوده است بنا بر عقیده‌ای که در شاهنامه اغلب اظهار شده ، کفش دوز نمایندهٔ پست ترین طبقات مردم است . . . درهرحال میتوان فکر کرد که مؤلف کتاب مأخذ آگاثیاس افسانه‌ای نظیر افسانهٔ کتاب مارا و یا شاید متن کهنه‌تر آن را می شناخته است .

---

1 مفهوم کلمهٔ Kombabus که اینجا «حقهٔ سر بمهر» ترجمه گردیده است ، معلوم نشد ولی مطابق قرائن و بنا براستناد به دینوری قطعاً منظور همان (حقهٔ سر بمهر) است . م .

§ ۸ .داستانهای کهن پهلوانی نیز تا آخر دورهٔ ساسانیان چندین بار تغییر و تبدیل یافته است . بسیاری از آنها بکلی از دست رفت ؛ در دیوانهای بعد اسم چندتن از اشخاص اساطیری که در اوستا ذکر شده بهیچوجه نیست . اکنون دیگر نمیتوان باور کرد که ممکن است موضوعهای تازهٔ اساسی بر آنچه ازسابق بوده علاوه شده باشد . درصورتیکه درزمان اشکانیان وساسانیان دوعامل‌مهم وتازهٔ دیگری درداستان‌پهلوانی نفوذ یافته است . اولی تا اندازه‌ای‌تاریخیست. در تألیفاتیکه بزبان عربی نوشته شده است و نیز در شاهنامهٔ فردوسی چند نفر از پهلوانان کهن دارای اسمهائی هستند که شاهزادگان اشکانی‌نیزهمان نامهارا‌داشته‌اند . ابتدا گودرز و پسرش گیو (اصل‌آن‌ویو) ذکرمیگردد که متشابه باگترزس 1 و پدرش Gue(گی)میباشد [۱] . مارکوارت بـاین دو نفر میلاد (پدر گرگین) را اضافه کرده و با هوش سرشارخود کشف کرده است ، کـه میلاد تغییروتبدیل باقاعدهٔ مهرداد ومیتردات‌است [۲] .چندتن ازشاهان اشکانی‌همین اسم را داشته اند وازجمله یکی ازشاهان‌دشمن گترزس که در کتاب تاکیتوس(۴۹-۵۰ میلادی) بشکل‌جدیدتر آن مهردانس 2 نامیده میشود [۳] . درفرستهای‌شاهان‌اشکانی بعربی نیز این اسم بیگانه نیست : حمزه ص۲٦ و از قول اوالبیرونی ص ۱۱۵ یکنفررا باسم خسرو بن ملاذان میناعند یعنی خسرو پسر میلاد(در نسخهٔ لیدن خسره نوشته‌شده؛ ثعالبی همیشه‌اینطور نوشته) [٤] . گذشته ازاین‌درمیان‌پهلوانان‌فردوسی درزمان کاوس

---

(۱) رجوع شود به «Pers . Studien„ II . 31» تألیف مؤلف .

(۲) رجوع شود به همان کتاب و همان صفحه ذیل ۳ و مطابقه شود با ناحیهٔ میلاد کرد (نامهرداد کرت) نزدیك قم که در کتاب ابن فقیه (ص ۲٦۵ سطر۲) آمده ، بزبان سریانی هنوز Milad گفته میشود . رجوع شود به ZDMG . 33, 148

(۳) Gutschmid · Geschichte Iran's 127

(٤) نویسندگان عرب اغلب پیش از اسمهای خانوادگی که منتهی به «آن» میشود ، برای آنکه معنای آنرا نمیفهمند کلمهٔ «ابن» اضافه میکنند ، نظیر آنست در یونانی Akhillensnios pêlidon بهرام چوبین ، که در سال ۵۹۰ میلادی یکی از ساسانیان را مدتها از تخت شاهی رانده بود ، بنا بر شاهنامه نسبتش بهمین میلاد ، که اغلب اسم او برده شده است ، میرسد (م ۱۸۷۷ ، ۸ ؛ ۱۸۸۰ ، ۱۹ و ۲۱ ؛ ۱۸۸۱ ، ٤) و از اشکانیان بوده است (م ۱۸۷٦). شاید مأخذ اسم خانوادهٔ شهریاری مهران ، که بهرام یقیناً منتسب بآنها بوده و اسکانی نیزمیباشد ، همان اسم مهرداد و یا میتردان ، که متعلق بیك شاه و یا شاهزادهٔ اشکانی بوده است ، میباشد .

Mehredates 2 Gotarzes 1

یکنفر باسم فرهاد نامیده میشود که مقصود فراآتس [1] (فرهات) است، چندین نفر از شاهان اشکانی نیزهمین اسمرا دارند. مااین‌موضوع را مطرح نمیکنیم که آیا مجاز است کلمهٔ اشکش (ص۷۸٦ب۳۲۸ وموارد دیگر) را تغییر و تبدیلی ازکلمهٔ اشاك = ارشك [2] = ارساکس [3] دانست یا خیر. ولی‌درفهرست اشکانیان درکتابهای عربی (۱) ودرشاهنامه (م ۱۳٦٤) به‌چندین‌اسم دیگر برمیخوریم که درداستان پهلوانان نیز پیش‌میآیند. البته بایستی‌ازاین‌فهرستها باکمال‌احتیاط استفاده کرد، ولی‌ما بهیچ‌دلیلی نمیتوانیم آن‌اسامی‌را جعلی‌تصور کنیم اینجا درقسمت عمده بطوریقین‌مقصود شاخه‌های فرعی‌خانوادهٔ شاهی است که چنانکه‌میدانیم متعدد بوده است. اول ازهمه یك پهلوان عمدهٔ شاهنامه بیژن (ویجن) (۲)، پسر گیو و نوهٔ گودرز را میبابیم؛ دیگر شاپور (ص ۲۸۱ بیت ۲۷ و جاهای دیگر) (۳) که بآن‌بایداسم‌خانوادگی‌زنگهٔ شاوران‌را، که اغلب تکرارمیشود، علاوه کرد (٤)، وبهرام پسر گودرز (ص٥٨٤) (٥)، وبطوریقین‌درکلمهٔ شیطرخ‌همان‌کلمهٔ Sanatronkhês یا Sinatronkhês (٦) که دراصل بلفظ شطرنج‌ویانظیر آن‌نقل‌شده‌بوده،

---

(۱) طبری وحمزه والبیرونی.

(۲) بیجن درسیاری ازفهرستهای اشکانیان گاهی شاه وگاهی اقلا برادر زاده یك شاه گودرز نام وپدر یك شاه دیگر گودرز نام بوده است. در طبری تغییرشکل یافته ایران شده است (جلد اول ص ۷۱۰)، درمفاتیح‌العلوم طور دیگری است (ص۱۰۲س۱)

(۳) درتمام فهرستها.

(٤) درطبری جلد اول ص ٦١٤ زنده بن سابریغان آمده. من نمیدانم که نقل صحیح اصل پهلوی آن زنده است یازنگه.

(٥) دردوفهرست دو مرتبه شاه نامیده شده، درفهرستهای دیگریك‌مرتبه - درفهرست مفاتیح‌العلوم (ص۱۰۱ وبعد) حتی سه نفرازشاهان اشکانی این اسم را دارند.

(٦) بخطا تغییر شکل بیشتری نیز یافته الساطرون شده و درمیمی که اغلب بآن استناد شده (پیش ازهمه ابن هشام ص ٤٨) درقافیه استعمال شده است. این قافیه در حماسه بحتری مورد تصدیق شده است (ص ۱۳۱) این بیت را بطور قطع به ابودؤاد که یکی از شاعران پیش از اسلام‌ست نسبت میدهند. Hoffmann درکتاب Pers. Mærtyrer ثابت کرده‌است که مقصود ازابن‌ساطرون همان Sanatrukes است. ما کاری باین موضوع نداریم که آیا Sanatronkhês درتاریخ یمن نقل صحیحی از شکل حقیقی اسم حبشی است (رجوع شود به Hoffmann) و در آنجا نیز همان تلفظ اشکانی آن برای ما باقیمانده است و یا اینکه بجای آن مسروق، بطوریکه نویسندگان عربی زبان روایت میکنند، بهتراست.

Arsakes 3 Arschak 2 Phraates 1

مستتر است، در شاهنامه بعضی از اشخاص فرعی بدلخواه نامیده شده‌اند واسمهای معروف شاهانه مثل بهرام و شاپور بطور قطع مناسبتر از همه بوده است، اما تکرار و توافق بسیار نشان میدهد که تصادف در این موارد چندان زیاد دخیل نبوده است. بعلاوه آن اشخاص مقارن یك زمان و در دورهٔ شاهی کاوس پیدا شده‌اند و در نتیجه یك دستهٔ مخصوصی را تشکیل میدهند. اکنون میتوان فرض کرد که اعضاء خانوادهٔ اشکانیان اسامی پهلوانان داستانی را بخود گذارده‌اند، چنانکه بعدها ساسانیان [١] و پس از آنها سلجوقیان آسیای صغیر نیز همین کار را کردند. اما دلیل رد این عقیده آنست که در داستان پهلوانی حتی اشخاصی که دارای مقام عالی هستند مانند گودرز و گیو و بیژن هم شاه نبوده‌اند، چه رسد به اشخاصی مانند فرهاد وغیره [٢]. وکاملا بعید بنظر میآید که شاهزادگان خانوادهٔ شاهی باسم اشخاص فرعی داستانی وحتی باسم اشخاص غیر مهم نامیده شوند. پس بعقیدهٔ من میتوان حدس زد که در اثر نفوذ خانواده‌های بزرك از نژاد اشکانی که در تمام دورهٔ ساسانیان شأن و شوکت وقدرت مخصوص شاهزادگان را حفظ کرده‌اند [٣] نیاکان آنها را جزو پهلوانان داستانهای ملی بشمار آورده‌اند. مقام آنها نسبت به شاهان تقریباً نظیر همان مقامی است که رؤسای خانواده‌های نجیب درجه اول نسبت بشاهنشاهان اشکانی و بلکه هم نسبت بشاهنشاهان ساسانی حائز بوده‌اند. اگر ما شجرهٔ نسب این خانواده‌ها را در دست داشتیم، شاید بعضی از نکات داستان پهلوانان برای ما حل میشد، مثلا شاید میفهمیدیم که کشواذ پدر گودرز همان برادر کارن (بعربی قارن)، مؤسس خانوادهٔ مقتدر اشکانیان که نیز همین اسم را داشته است، میباشد (رجوع شود به ترجمهٔ طبری مؤلف ص ١٢٧ و بعد). ممکن است که اختلاف مابین توس پسر نوذرشاه (بزبان اوستا نئوتره [1]) [٤] با گودرز، که دشمنی

---

(١) رجوع شود به § ٥ .

(٢) البته اسم Osroes (اوائل قرن دوم میلادی) همان اسم شاهی هوسروه (خسرو)، که یکی از قدیم ترین اشخاص اساطیری است، میباشد، اما مخصوصاً این اسم تنها متداول مانده است. مثلا چندتن ازشاهان ارمنی ویکی از بزرگان ارمنی (موسی خورنی جزوسوم ص ٥٥) ویکی از شهرباران ساسانی دراوائل قرن پنجم همه خسرو نام داشته اند.

(٣) این خانوادها گاهی ادعا میکردند که نجابت آنها قدیمی تر و یا بهمان قدیمی نجابت خانوادهٔ ساسانی است. رجوع شود ازجمله به ترجمه طبری مؤلف ص ٤٨ و بعد (دینوری ص ١٠٧ و بعد)

(٤) «شه نوذران طوس» (ص ١٠٦٨ بیت ٤٩ وص ١١٠٩ بیت ٧٧٠). «نوذران» بصیغه جمع استعمال شده مانند نئوتره (Naôtara) و یا نئوتئیریه در اوستا.

Naôtara 1

ایشان بضررمقام نوذرشاه‌تمام میشود، انعکاسی ازرقابت میان دوخاندان بزرك باشد، در صورتیکه نجابت توس‌درحقیقت‌بسیارقدیمی‌تر است، برای آنکه‌اوهمان‌توس [1] مذکوردر اوستاو پسر نئوتره‌است که‌ازلحاظ‌شباهت‌بااسم‌زادبوم‌فردوسی، که‌میگویندباسم‌او نامیده شده، بخطاباطاء‌مؤلف(طوس)ادامیشود(١). چنانچه‌این‌فرض‌صحیح باشد، پس‌آن‌قسمت داستان‌پهلوانان که‌دران گودرز- البته کاملا برخلاف گترزس‌شاه‌اشکانی(٢)- مجسمهٔ‌تقوی و صفات نیك شده است ، شخصیت گودرز را در حدود یك خانواده‌ای که نژاد خود را باومیرساند، باقی‌نگاهداشته است . برای اشخاصی که انتقال اسامی تاریخی‌را- بیش از اسم که ازاشخاص چیزی نمیماند- بزمانهای پیش‌ازتاریخی‌باوجود تمام موارد تصادفی مذکور باورنمیکنند، تذکرمیدهم که‌همین کارن مذکورکه نمایندهٔ خانوادهٔ باشکوه و جلالی‌دردورهٔ‌اشکانیان‌وساسانیان‌وحتی‌درزمان‌بنی‌عباس‌بوده، بیك‌زمان‌بسیارقدیمی‌تری منتقل‌شده وبصورت برادر [2] کاوهٔ‌آهنگر(٣)درآمده‌است؛ هرچندکه این‌چیزی‌نیست جزیك‌اسم، برای‌آنکه او وجودنداشته‌است؛ روی این‌اصل‌گودرزنسب‌خودرامستقیماً به کاوهٔ‌آهنگرمیرساند(ص٧٥٥ذیل١ بیت٢و٣و٨).آیاممکن‌است که‌خودشاهان‌اشکانی این شجرهٔ نسب را پذیرفته باشند.

§ ٩. اگرباوجودتمام‌قرائن‌بازفریب‌نخورده‌باشیم، من‌حتی‌چنین‌عقیده‌دارم که‌یك‌باریك رشته‌وقایع اواخرقرن‌پنجم میلادی‌درداستان پهلوانان منعکس‌شده است . درسال٤٨٤

(١) در خط پهلوی چنانکه معلوم است ضمه و واو مجهول نیزمانند واو معروف نوشته میشود ، بطوریکه در خط پهلوی ممکن است هم توس هم س هم بوس خوانده شود. در واقع توسا هیچ مربوط به شهرطوس نیست .

(٢) رجوع شود به . Gutschmid ، Kleine Schriften 3,43 pp و نیزرجوع شودبه : Gutchmid, Geschichte Iran's . . . von Alexander dem Grossen bis zum Untergang der Arsaciden 124 pp.

(٣) شاهنامه ص ٩٦ (٦٣٨) و ١٠٣ (٧٦٩ و بعد) و ٢٦٥ (٢٦٩) و غیره . بنابریك نگارش دیگر وقدیمی ترکارن یکی از بازماندگان توس و نوذر است (طبری جلد اول ص٨٧٨)

1 Tusa

2 مؤلف «برادر» نوشته ولی شاهنامه قارن را پسرکاوه گفته ، .

فیروز درمحلی نزدیك دهستان درجنگ باهیاطلهٔ شمالی بدون هیچگونه اثری مفقود شده است؛ تمام مملکت معرض تاخت و تاز وحشیان شد · اما گویا یکی ازسران خانوادهٔ کارن (بنا برروایتی که شاخ و برلئزیاد بران افزوده اند) افتخاراز دست رفتهٔ ایران را بازیافته و دشمنان را وادار بصلح کرده است . یك چنین وظیفه را نیز درزمانهای گذشته یك کارن نام دیگری وقتی بعهده داشته است، که نوذرشاه درجنك بادشمنان شمالی نزدیك دهستان اسیر و کشته شده، وحشیان سرتاسر ایران را میدان تاخت و تازخود قرارداده بودند(۱) . مشکل بتوان قبول کرد که این شباهت وقایع درهردوخبر تصادفی بوده باشد . چنانچه اعتقاد من صحیح باشد پس خانوادهٔ مقتدر کارن با حمایت غرور ملی بالاخره پس ازاین همه زمان باعث شدند که نه فقط کارهای یك نمایندهٔ با شکوه تاریخی زیاده ازحد مدح شود، بلکه یك بار دیگر نیز کار ایشان دراساطیر ملی منعکس شود .

§ ۱۰ . برای داستانهای پهلوانی ایران مهمتر ازتمام آنچه ذکر شد یك عنصر تازه وارد دیگریست که مع هذا بنابر تمام قرائن بکلی داستانی میباشد . از رستم که بزرگترین پهلوان شاهنامه است واز پدرش زال یادستان دراوستا اسمی برده نمیشود. شپیگل [1] گمان میکند که مؤلفین اوستا اورا خوب میشناخته اند وعمداً ازلحاظ آنکه رفتاراو بدلخواه موبدان نبوده است، ازاو اسمی نمیبرند . اما این فرض بنظر بعید میآید . چنانچه مدونین نوشتهای مقدس رستم را ازجملهٔ پیروان زرتشت نمیدانستند میتوانستند او را بد قلمداد کنند ، چنانکه دربارهٔ پهلوانان دیگرخود گاهی بعضی ازرفتارهای ناپسندیدهٔ آنها را نیز گوشزد کرده اند . منسوب کردن رستم با سام = کرزاسپه [2] بهیچوجه دلیل بران نیست که او اصولا جزء پهلوانان اوستا بشمار رفته بوده باشد. این نسب نامه راساختگی بهم پیوند داده اند کرزاسپه در اوستا جزء شاهان بشمار میرود و درشاهنامه ودرسایر جاها نیزهمین مقام را دارد . درصورتیکه پدربزرك رستم یکی ازبندگان شاه است، همچنین پدر یا جدش

(۱) رجوع شود به „Pers. Studien" تألیف مؤلف جلد دوم ص ۲۹ و بعد .

1 Spiegel, Arische Studien 1,126

2 Keresâspa

گرشاسب (۱) که درواقع همان سام است. ازین قرار کرزاسپه برحسب اقتضای نسب‌نامه بدو نفر تجزیه میشود. در کتاب موسوم به «گرشاسپ‌نامه» ایثریت (یا ایتریت) جد رستم و پدر گرشاسب (۲) شمرده میشود. این آدم بطور یقین همان ثریتا [1] یکی از سامهای اوستاست، اما دراین مورد سروکارما بایك نقل لفظی است ازخطی به خط دیگر باسباك کاملا علمی (۳) و بهیچوجه نمیتواند مربوط بیك روایت اصلی باشد. ازطرف دیگر محل و مکان زال و رستم بطور قطع منحصر به سیستان (زرنگ) [2] و زابل (رخج) [3] است، یعنی محلهائی که اگرچه برای مؤلفین اوستا بیگانه نبوده، ولی قطعاً ازمحیط ومنطقهٔ آنها خیلی دور بوده. ازهمین موضوع که آنها وطن دیگری داشته‌اند میتوان استنباط کرد که ایشان جزء یك طبقهٔ داستانی دیگری غیر از داستان پهلوانان دیگر بشمار میروند. علاوه بران توصیفات فوق‌العاده غریب و عجیب آنها بدرجات بیش ازمشخصات پهلوانان دیگر افسانه‌آمیز است. زال‌زر یعنی پیر کهن سال (٤) که دستان نیز نامیده میشود، باموهای سفید بدنیا آمده، دروسط بیابان گذاشته شده، بتوسط سیمرغ که با پسر او نیز ارتباط کامل دارد، تربیت میشود. یك چنین مرغی که مخصوصاً ازعالم اهریمنی است، درجنك با اسفندیار نیز پیدا میشود و زال نیز قوهٔ

(۱) ص ۲۸۷ بیت ٦۸ - عادةً گرشاسپ گفته میشود، اماچون درخط فارسی فرقی میان گ فارسی و ك تازی نیست، شاید بتوان این کلمه را باکاف تازی تلفظ کرد، باوجود اینکه ما هیچ دلیلی در دست نداریم که ممکن است فردوسی هم بخطا گ فارسی استعمال کرده باشد و از طرفی هم محال نیست که مطابق قواعد تلفظی گرشاسپ، باگاف فارسی (ویا با تغییر حرکت هجای اول)، تلفظ کرده باشد. بنابراین اسم گرسیوز که اکنون عموماً باگاف فارسی خوانده میشود، بهتر بود که باکاف تازی تلفظ شده باشد (کرسه‌وز یا کرسیوز، Karsîvaz ، Karsêvaz رجوع‌شود به Justi , Namenbuch 162) برعکس بطوریکه یوستی درهمان کتاب ص۱۱٤ نشان میدهد، بهتر بود اگر اسم پدر گودرز باگاف فارسی تلفظ میشد، یعنی بجای کشواد گشواد گفته میشد، برای آنکه طبری درجلد اول ص۶۰۸ س۱۳ وص۶۱۷ س۱۱ این اسم را باجیم نوشته است.

(۲) م ۳۱۳۱

(۳) مطابق قواعد تلفظ شکل فارسی جدید آن مبایستی کلمه‌ای شبیه به «رسید» باشد.

(٤) زال وزر دوشکل یك کلمه‌اند و هر دو بمعنای پیر هستند وهر دو برای نام گذاشتن اشخاص نیز استعمال شده‌اند

Arachosia 3 Drangiana 2 Thrita 1

جادوگری دارد[۱]. «رستم پیل‌تن»[۲] پهلوانیست که قوه‌وقدرت‌او بیش‌از نیروی آدمیان است . شاید این نیروو توانائی او از آن‌جهت است که ازطرف مادری باشاه اهریمنان ضحاك منسوب بوده ودر نتیجه کمی قوهٔ شیطانی دارد، ولو آنکه رستم هواخواه نیکوئیها بوده ودیو سفیدرا درغارش وبسیاری دیگر از اهریمنان را درجنك مغلوب کرده است ، بالاخص برای رستم ماجرای او بـا دیو اکوان [۳] مشخص است . رستم و اسب غـول‌هیکلش رخش[۴] هرگزازهم جدانمیشوند . طرز کشته‌شدن رستم نیز بسیارجالب‌توجه است : برادر بدنیت او (که درهیچ مورد دیگر از او صحبتی نیست) کاری میکندکه رستم و

---

(۱) رجوع شود به اواخر § ۳۵ . درمینوخرد ۶۲ ، ۳۷ . این مرغ صریحاً بمنزلهٔ موجود نیکو کاری معرفی میشود .

(۲) بنابر کتاب موسی خورنی قوه ونیروی او برابر باقوهٔ ۱۲۰ پیل بوده است .

(۳) من گمان میکنم که در کتاب مأخذ فردوسی اکوان بجای اکومان نوشته شده بوده و یا آنکه فردوسی آنرا غلط خوانده و با اینکه شاعر، که‌در نقل اسمهای شخصی اغلب بدلخواه رفتار کرده است ، ایـن کلمه را نیز سـاخته است و حال آنکه این همـان کلمهٔ اکومـانو (اکومـان) Akemmanô (Akôman) دشمن مخصوص وهومانو Vohumanô (بهمن) است . پیش‌ازمن شپیگل (Eran . Alterth·1 , 637) نزدیك بودکه تشابه این دوکلمه را با یکدیگر اظهـار کند ، اما اواز بیانات خود نتیجه نگرفته است ، برای‌آنکه او باین فکر نیفتاده که ممکن است‌در اثر نقص خط عربی این تغییرشکل بوجود آمده باشد . گور خر، که اکوان در قـالب او میخواهد رستم را با افسون فریب دهد ، جزو مخلوقات نیکو بشمارمیرود ،اما درشکارهای عمده بمنزلهٔ یك حیوان مطلوبی مناسبت داشته ودرموارد دیگری نظیراین مورد (ص۱۰۹٤ وم ص ۱۸٤٦)مانند موجود فریب دهنده‌ای پدیدار شده است .

(٤) رخش بطور اسم جنس مثلا در شاهنامه ص ۸۱۷ بیت ۸۱٤ استعمال شده است ؛ ویس ورامین ص ۱۲۷س ٦وبعد ص ۳۱۰مکرراً . قریب ٦٥ سال پیش اوالد بمن حدس خودرا اظهار کردکه رخش باید همان‌کلمهٔ سامی Rahch باشد . البته باید اذعان کرد که این کلمه دربدوامر یك‌معنای‌عمومی‌وجامعی‌داشته است (درزبان‌عبرانی ظاهراً باسبهای اصیل اطلاق شده) اگر بخواهیم این‌کلمه‌را با Rakshas (دیو) هندی مربوط کنیم، حدس‌واهی زده‌ایم . رخش میبایستی «بهوه‌ای سیر» وبعقیدهٔ برخی «رنگ سرخ باز» باشد. این مطلب میتواند تا اندازه‌ای باشرح‌ص۲۸۷بیت ۹۳وبعد مطابقت نماید .خالاتیانتس همین اصطلاح ارمنی‌را در نوشته های Grigor Magistros (وفات ۱۰۵۸) „Fuchsrot" ترجمه کرده است . درهرصورت ربطی باکلمهٔ «رخش» فارسی بمعنای تابش ندارد .

رخش در گودالی که پراز نیزه و شمشیر است میافتندو رستم درهمان دم مرگ تیری از کمان رها میکند که درخت و تن او رابهم میدوزد (۱) . چون افسانهٔ رستم ضمیمهٔ مجموعهٔ افسانهائی که بمنزلهٔ تاریخ تصوررفته، گردیده است ورستم مانند یکنفر پهلوان جلوه گرشده و بر دیگران فقط همان مزیتی را دارد که تقریباً أخیلس بر هماوردان خود دارد، پس میتوانیم بگوئیم که رستم شاهنامه شخصی است که از روی رستم قدیم تقلیدشده است . شاید نیز طول عمر رستم وزال وحتی افراسیاب دشمن رستم فقط ازلحاظ دخالت آنهاست درجنگهای شاهانی که دورهٔ شاهیشان بسیار ازهم دوراست (۲). بنابرقرائن این افسانها متعلق بایرانیان بومی زرنگ ورخج است وسکاها درموقع هجوم بسرزمینی (۳) که تابحال باسم آنها (سکستان، سگستان، سیستان) نامیده میشود ازوطن شمالی خود همراه نیاورده اند. شکل اصلی اسم رستم، روتستهم[1] است که فقط ایرانی میتواند باشد. همچنین است کلمه روذابه اسم مادر پهلوان که اصل آن روذابك است ودر ثعالبی باصل نزدیکتر «روذاوذ» آمده است (٤). به ارتباط نزدیك این دو اسم بایکدیگر یوستی درمقدمهٔ «کتاب اسامی» خود اشاره کرده است [2]

---

(۱) این مطلب ممکن است تغییر شکلی از یك داستان طبیعی باشد .

(۲) البته تقریباً تمام این شاهان ۱۰۰ سال و بلکه بیشتر شاهی میکنند ، گودرز نیز زیاده از حد پیر میشود . بسیاری از پهلوانان ملی بسن بسیار زیادی میرسند . ازعمر شارلمانی در زمان جنگ رونسوال بیش از ۲۰۰ سال گذشته است (Chanson de Roland 524 = 539 – 552 Gautier) پهلوان سربی مارکو کرالویتس Merko Kraljevitz در ۳۰۰ سالگی میمیرد .
(Talvy, Serb. Volkslieder [1853] 1,256; Vogel, Marko Kraljevitz, Einl·vi)
ازعمر پهلوان روسی ایلیا Ilja ۲۵۰ سال هم میگذرد (Stern, Wladimir's Tafelrunde 37)
اما عمر رستم بپانصد سال میرسد ، عمر پدراو از این هم بیشتراست، آن هم بدون اینکه درعمر رستم تأثیری کرده باشد .

(۳) تقریباً در اواخر قرن دوم میلادی ، رجوع شود به Gutschmid, Geschichte Iran's ۰ن یقین ندارم که این سکاها بطوریکه امروز عموماً تصور میشود ایرانی بوده باشند .

(٤) پهلوی آن Roudhâbak بوده است . برای فردوسی روذابه آسان تر از روذابك بوده است ، بر آن آنکه روذابه را میتوانسته است قبل از کلمه ای که با حرف بی صدا شروع میشده است نیز بکار برد .

Justi, Iranisches Namenbuch VIII 2 Rotastham 1

اما هنگامی که افسانه‌های راجع باین پهلوان بمنزلهٔ قسمتی از داستان پهلوانان ایرانی بمغرب نفوذ کرد — اقلا در اوائل قرن هفتم (۱) ـ شکل ترکیبی رستم و یارستم[1] شکل معمولی آن بود (۲). الاخطل شاعر عیسوی و معروف قرن هفتم از اهل صحرای بین النهرین « رستم وار شراب مینوشد» (۳)؛ یکی از مقدسین همان زمان از اهل دجله نیز رستم نام دارد (٤). و بعد از او چند نفر عابد دیگر نیز همین اسم را داشته‌اند (٥). پس در آن زمان اسم رستم در محافلی هم که هیچ آشنائی با شخص پهلوان نداشته‌اند متداول بوده‌است . بعدها، هنگامی که عربها به‌سیستان، که وطن رستم بود، آمدند، محلی را یافتند که « اصطبل اسب رستم » نامیده میشد (٦)؛ مقصود البته رخش است . با وجود تمام آنچه گفته شد ، شکل اصلی اسم رستم یا اقلا یك شکل انتقالی آن همه‌جا از بین نرفته بوده‌است (۷). موسی خورنی ارمنی (که بنابر تحقیقات جدید کتابش را ظاهراً در قرن هفتم و یا هشتم نوشته‌است) از رستم کارهای

---

(۱) یکی از اهالی مکه نضر بن الحارث نام در آن ایام برای همشهریهای خود آنچه را که در سرزمین فرات راجع به رستم و اسفندیاذ (که شکل اصلی وصحیح این اسم است) شنیده بوده حکایت میکند و معلوم است که این مردمان کاملا بی دین و بی مذهب از این افسانها بیشتر از قصه های خشك مذهبی قرآن لذت میبردند (ابن هشام ۱۹۱ ، ۲۳۵) .

(۲) این تغییر هجای آخر که ام (بفتح الف) تبدیل به ام (بضم الف) شود در موارد دیگر نیز در زبان فارسی دیده میشود.

(۳) نسخهٔ بغداد چاپ صالحانی : ۱۱،۸۰ .

(٤) Sabhrîshô ed. Mignana 190,4

(٥) رجوع شود به فهرست کتاب Thomas von Margâ ed. Budge

(٦) بلاذری ص ۳۹٤ ، ابن اثیر جزو سوم ص ۱۰۱

(۷) در رسالهٔ پهلوی شهرهای ایران (شاید از آثار اواخر قرن هشتم) Rutstakhm نوشته شده‌است یکنفر پارسی قرن چهاردهم Rotstakhm مینویسد . حتی در شاهنامه نیز شکلهای انتقالی دیده میشود فرهنگ شاهنامهٔ عبدالقادر چاپ Salemann بیت ۱۷٦۹ صفحه ۲۲۸ رابارستهم[2] (در نسخه های چاپی به «رستمش» تبدیل کرده‌اند) نقل کرده و در یك بیت دیگر که هنوز در شاهنامه پیدا نشده‌است روستهم (بروزن نورکم) باستم قافیه بسته شده است . این مطلب را بموقع خود هرن بمن اطلاع داد . پس من در حدس خود که شکل Rutstakhm را درست کرده‌اند ، بخطا رفته بودم . نکتهٔ دیگر که جالب توجه است آنکه روی یك جام افسونگری مندائی بنشان Pognon Nr 21 این کلمه Rushavm حک شده است . شکل روستم در یك بیت کلیله و دمنه نگارش نصرالله منشی نیز دیده میشود .

---

1 بضم ت 2 Rostaham

دیگری نیز، جز آنچه ایرانیان حکایت میکنند، سراغ دارد(۱).

پس بنا بر تمام قرائن مطالب عمدهٔ داستان پهلوانی ایرانی، که مخصوصاً در اثر دخول افسانهٔ پهلوانان جنوب غربی درست مهیج گردید، مدتها پیش از سقوط شاهنشاهی ملی تدوین گردیده است(۲).

§ ۱۱ . در طی قرنها ممکن است که همه گونه عناصر بیگانهٔ دیگری نیز در روایات ملی و روحانی ایران نفوذ کرده باشد . بی ارزش نیست تحقیقاتی بشود که تا چه اندازه تأثیرات یهودی در آن دخالت داشته است — اما بدون غرض ؛ از جمله تأثیرات سلیمان ، شاه جهان است در افسانهٔ جمشید که قبلا شپیگل متوجه آن شده است .

از جملهٔ دلائلی که تودهٔ مردم شاهان اساطیری را همیشه در نظر داشته و هرگز فراموش نکرده اند، وجود قبر کیخسرو است در شوش که سبیوس[1] ارمنی (قرن هفتم) از آن سمی برده و آشنایان با علوم مغرب زمینی آنرا قبر داریوش پنداشته و مسیحیان از ان دانیال پیغمبر میدانند. هوبشمان[2] بمغایرت این تصور با گفتهٔ مقبول عموم، که کیخسرو ربوده و ناپدید شد، اشاره مینماید. و اگر در متن سریانی رمان اسکندر بجای خشایارشا خسرو نوشته شده، پس در نظر مترجم پهلوی که مترجم آشوری از او پیروی کرده است، همان عالیترین نمونهٔ شاهی که در

(۱) یکنفر ارمنی دان منتقد که راجع به شخص فوستوس بیزانسی بما توضیحاتی بدهد ، میبایستی ثابت کند که آیا میتوان اسم ارستم (Arostom) اسقف ارمنی را در کتاب فوستوس بیزانسی ص ۲٦۵ ، که ظاهراً نسب رومی داشته است و من در اثر کتاب Hübschmann's Altarmenische Personennamen (از انتشارات جشنی که بافتخار رت Roth گرفته شده است) متوجه آن شدم، همان اسم رستم دانست یا خیر

(۲) از اینکه علان شعوبی (در حقیقت یك نفر «دشمن عرب») عبدالله بن طاهر را در مدح نامه اش «رستمی و در اوج شرف» میخواند 3 (یاقوت ، ارشاد جزو ۵ ص ٦٨) میتوان چنین نتیجه گرفت که این خانوادهٔ شاهی متوجه داستانهای ملی خود بوده است . این نکته با مطالب دیگری که ما میدانیم مطابقت میکند .

1 Sebêos

2 رجوع شود به Hübschmann, ZDMG 47, 625

3 رستمی فی ذری شرف زانه تاج واکلیل

اساطیر آمده بود، مجسم بوده است .

§ ۱۲. در مقدمهٔ شاهنامه‌ای که بایسنغر (در سال۱۴۲۵/۶) نوهٔ تیمور امر بنوشتن داده حکایت میشود که شاهان ایران ومخصوصاً ساسانیان و ازمیان آنها بالاخص خسرو انوشیروان (سال۵۳۱ـ۵۷۹) سعی داشته‌اند که وقایع شاهان پیشین جمع آوری شود(۱). این مأخذ مخصوصاً برای زمانهای گذشته‌تر خالی ازاعتباراست و بعلاوه این خبر نیز بسیار مبهم است، بطوریکه من نمیتوانم اسم خسرو را درین حکایت چندان معتبر بدانم. اما بدیهی است که در زمان او ازمدتها پیش یادداشتهائی راجع به تاریخ شاهان یافت شده ویااقلا یکنوع فهرستی ازشاهان با ذکر تاریخ شاهی آنها وسایر یادداشتهای مختصر دیگر نیزموجود بوده است . این تاریخ یقیناً بانخستین شاه (بهتر بخواهیم بگوئیم نخستین آدم) کیومرث شروع میشده است. زیرافقط ازین راه است که میتوان سبب ثبات ووحدت ترتیب ویکی بودن بسیاری ازجزئیات دیگر را بیان کرد. عموماً تصور میکردند که ساسانیان جانشینان بحق و بازماندگان نخستین شاهان اساطیری هستند. در نظر ایرانیان هیچ فرقی مابین دورهٔ تاریخی و اساطیری نبود ، چنانکه اهالی آتن نیز در قرن چهارم فرقی مابین جنگهای نیاکان خود با آمازونها که تازه دران ایام جعل شده بود و کارهای پهلوانان ماراتن و سالامیس نمیگذاردند . ازهخامنشی‌ها تقریباً هیچ خبر نداشتند . فقط این روایات بآنها رسیده بود که یك دارا [1] نامی را اسکندر ملعون کشته و پیش ازاو دارای دیگری نیز سلطنت کرده است(۲). دارای پیشین را با شاه اساطیری بهمن ، نوهٔ ویشتاسب (گشتاسپ) (۳) یکی میدانستند. ازنوشته‌های یکنفر نویسندهٔ سریانی که مأخذ او کتابهای یکنفر وقایع نگار یونانی بود، باشاهنشاه اردشیر (ارتخشتر) که اسم او دوباره ازبدو تأسیس شاهنشاهی ساسانی

(۱) رجوع شود به چاپ ماکان ، مقدمهٔ فارسی ص۱۱

(۲) اسمهای هخامنشی اردشیر و دارا در دورهٔ مقدونی و اشکانی گاهی در شهریاران ایران و همسایگان آنها متداول بوده است ؛ ولی درخود پارس مخصوصاً رواج کامل داشته است .

(۱) بعقیدهٔ من تاوقتیکه خلاف آن به ثبوت نرسیده است ، میتوان قبول کرد که ویشتاسپه حامی زرتشت شخصیت تاریخی داشته است .

[1] Darius I

معروف عموم شده بود، نیز آشناشده واورا بی دغدغه همان بهمن[(۱)] می پنداشتند. درضمن نیز لقب «درازدست» Makrokheir را که در شاهنامه البته اسمی ازان نرفته وفقط درمتنهای عربی پیش میآید، پذیرفتند[(۲)] راجع باین مطلب یك روایت اصیل ایرانی دردست نیست ـ اما اینکه فراهم آوردن تاریخ ویاتاریخها کاملا بدلخواه بعمل نیامده، ازاین امر برمیآید که ازدورهٔ طولانی اشکانیان جزاسم وعدد هیچ مطلب دیگری باقی نمانده است؛ موضوع اینست که راجع بآنها روایت دقیقی دردست نبوده است. حتی چندتن ازشاهان داستانی پیشین نیز همین حال را داشته اند.

مانمیتوانیم بدانیم که تاچه اندازه فهرست شاهان باافسانهای مفصل تری، مخصوصاً دردورهٔ اساطیری، مربوط بوده است، درهرحال از نوشتهای اگاثیاس میدانیم که درزمان خسرو اول دفترهای رسمی وقایع Persikoy bibloy basilika apomnemonen ma ta (۳۰:٤) basilikay diphtheray (۲۷:۲) که باکمال دقت محفوظ شده بودند، موجود بوده ودرآنها اسامی شاهان ساسانی باوقایع دورهٔ آنان ثبت شده بوده است. ازآنچه اگاثیاس ازدوست عالمش سرگیوس[2] شنیده بوده وبما خبر میدهد، میتوانیم بفهمیم که تاچه اندازه اطلاعات این نوشته ویا نوشته‌ها دقیق بوده است. تقریباً نمیتوان شك آورد که این تاریخچه‌ها شامل دورهای شاهی پیش ازساسانیان یعنی از زمان گیومرث هم بوده است.

دلیل دیگری بروجود چنین مجموعه‌ای ازداستانها اینست که هرمزدشاه پس ازآنکه از شاهی افتاده ودرزندان است، آرزومیکند کاش دانشمند متبحری بانامه‌ای نزداوآمده از

(۱) یکی بودن این دونفررا اول ازهمه ابن کلبی (وفات تقریباً ۸۲۰) در تاریخ طبری (جلد ۱ ص ۶۸۷) تصدیق کرده است، اما از توافق کامل شاهنامه با نویسندگان عربی زبان برمیآید که مأخذ قدیمی تری داشته است.

(۲) لقب Makrokheir را وقایع نگاران مانند Eusebius وغیره از Dinon اقتباس کرده اند. بیرونی دریك چنین فهرست وقایع شکل یونانی این لقب را هم که مقروشیر باشد بعلاوهٔ ترجمهٔ تحت اللفظی آن (طویل الیدین) را نقل کرده است. دیگران مانند طبری ج ۱ ص ۶۸۶؛ حمزه ص ۳۷ (بیرونی ص ۱۰۵)؛ مفاتیح ص ۱۰۰ (طویل الباع)، یعنی کسیکه بر دور و نزدیك غلبه دارد، نوشته اند وممکن است که این ترجمه بمعنای اصلی آن نزدیك تر باشد.

1 مؤلف طویل الباع را درنقل طویل الباغ بغین معجمه آورده است. 2 Sergius

شاهان باستان برای او حکایت کند . (م ص ١٦٨٦ ب ١٧) . اینجا بطور یقین و از روی حق فرض میشود که درسال ٥١٠ م کتابی وجود داشته که دران تاریخ شاهان باستانی نگاشته شده بوده است .

§ ١٣ . نیز درمقدمهٔ بایسنغری بطور صریح خبر داده میشود که درزمان یزدگرد آخرین شاه ساسانی (که دراواخر سال ٦٣٢ یا اوائل ٦٣٣ به تخت نشسته و ازسال ٦٣٧ فراری شده و ظاهراً در نوامبر ٦٥١ در منتهای ضعف هلاك شده است) دهکان دانشور(١) با استفادهٔ از نسخه های پیشین یك وقایع نامهٔ کاملی از شاهان ایران از گیومرث تا خسرو دوم (٥٩٠ تا ٦٢٨) تألیف کرده است، درمقدمهٔ مختصرتری که بر شاهنامهٔ نثری نوشته شده بوده درضمن ذکر مأخذهای تاریخ ایران اسمی هم از فرخان یا فرخانی مو بدمو بدان همان یزدگرد و رامین «بندهٔ شهریاران»[1] برده میشود(٢). این مقدمه آمیخته بافسانه بوده، بسیاری ازمطالب را باهم مخلوط میکند. معهذا من گمان میکنم که این اطلاعاتی که بد تعبیر شده ومعلوم نیست از زیردست چندنفر گذشته است، دارای یك اصل راستی است . تا مرگ خسرو دوم نوشته های عربی و شاهنامه نسبة تاحد زیادی باهم مطابقت مینمایند . و این نکته بطور قطع میرساند که مأخذی که هردو آنها ازان استفاده کرده اند کمی پیش از آن وقت نوشته شده است . جنبه های کاملا قانونی و آمیخته باحساسات وطن پرستی که در تمام قسمتهای کتاب جلب توجه میکند، و بعضی جزئیات دیگر برما ثابت مینماید که کتاب

---

(١) بطوریکه میدانیم ، دهگانها جزو طبقهٔ دوم نجبای دهها بوده اند ، و آنها هستند که درواقع روایات ملی را حفظ کرده اند ، رجوع شود به مقدمهٔ ترجمهٔ شاهنامهٔ مهل (چاپ قطع خشتی ص ٧١١) و ترجمهٔ طبری مؤلف ص ٤٤٠ ، اسم دانشور را نسخهٔ خطی بریتیش میوزیوم Add.27,257 تأیید میکند (این مطلب را اته لطفا برای من دیده است) . آنطوریکه من اول گمان میکردم ، که دانشور بمعنای حقیقی آن وصفت دهکان است ، مشکل درست باشد .

(٢) در نسخهٔ خطی لیدن فرخانی نقل شده است . در نسخهٔ اسمراسبورگ اسم دوم حذف شده متن این مقدمه که دردوره های اخیر ضمیمهٔ نسخهٔ بریتیش میوزیوم Add.21,103 شده است و یك سواد از آن نزد من است، هردواسم راحذف کرده است ودر Notices sur Ie Schahnamah بقلم WaIIenbourg (وین ١٨١٠) نیز ذکری نشده است .

---

1 دریك نسخهٔ دیگر «بندهٔ یزدگرد شهریار» نوشته شده است

اصلی بوسیلهٔ یکی از نزدیکان دربار شاهی و پیش از سقوط دولت ساسانیان نوشته شده است. هنگام تاجگذاری یزدگرد جوان در استخر، که از قدیم مقدس و محترم بود، در سایهٔ قدرت و عظمت رستم توانا همه میتوانستند انتظار داشته باشند که این هرج و مرجهای زشت برطرف شده دولت جوانی پا بمیدان فرمانفرمائی گذارد. در این ایام مناسب بود که یك تاریخ شاهنشاهی رسمی تدوین شود. بعد از نبرد قادسیه (سال ۶۳۷ یا ۶۳۶) که این آرزو بطریق موحشی تبدیل به یأس شد، دیگر کسی نمیتوانست فکر چنین تاریخی بیفتد. دلیل دیگری که این کتاب در زمان یزدگرد نوشته شده، آن است که در ان خسرو دوم، پدر بزرگ یزدگرد، مدح شده و یا حتی الامکان تبرئه شده است، در صورتیکه پسر خسرو را که پدر و برادران خود و از جمله شهریار پدر یزدگرد را بکشتن داد، بدون هیچگونه ملاحظه محکوم مینماید.

تا بحال چندین بار اشاره شده که اخبار نویسندگان عربی زبان که البته بسیار مختصر میکردند، با شاهنامه مطابقت میکند. این مطابقت مخصوصاً در قسمت تاریخ ساسانیان کلام بکلام است. از اینرو میتوانیم مندرجات و تمام مشخصات کتاب را بطور جامعی در نظر خود مجسم کنیم. آهنك حماسی نامهٔ زریران که اصول آن جزء دیوان جامع شده بود، اغلب در ترجمه های عربی نیز دیده میشود. تمام روایات ملی در یك کتاب خلاصه و جمع شده بوده است. اینها روایات تودهٔ مردم نبود، بلکه روایاتی بود که از قول بزرگان و روحانیون که بایکدیگر کاملا مربوط بودند، گرد آمده بود. عقاید و افکار این دو طبقه که مخصوصاً در دولت شاهنشاهی ساسانیان بسیار صاحب نفوذ بودند، همه جا نمایان است. خطابه هائی که شاهان هنگام جلوس ایراد میکنند، نیز نوع خاصی است. نه فقط قسمت تاریخ پهلوانان بلکه قسمتهای بعد این کتاب نیز برای سرگرمی و تفریح نگاشته شده بوده است. خطابه های اخلاقی همیشه دلپسند ایرانیان بوده است، اصولا در تمام تاریخ زیاد خطابه ایراد میشود. افراط ایرانیان در سخنگوئی و عشق و علاقهٔ آنها به فصاحت بیان نیز اغلب جلب توجه میکند. این کتاب بزبان پهلوی، که در ان زمان تنها زبانی بود که ایرانیان با آن معمولا خط مینوشتند، نگاشته شده بود. اسم کتاب قریب به یقین خوتای نامك و با تلفظ جدیدتر خدای نامه، یعنی نامهٔ خداوندان متشابه با اسم شاهنامه که بعدها بآن داده اند، بوده است. برای آنکه مآخذ خوب عربی

همین کتاب پهلوی را ، که حاوی تاریخ شاهان ایران بوده ، خدای نامه مینامند [(١)] . این کتاب دراثر ترجمهٔ ابن‌مقفع (اواسط قرن هشتم) داخل ادبیات عربی شد . ازان زمان مهمترین اشخاص دورهٔ پهلوانی ایران و نیزچندتن ازساسانیان درنزد مسلمانان معروف‌ومعلوم، وحتی‌درخارج ازایران‌هم‌مشهوربوده‌اند، بطوریکه گاهی‌شاعران‌عرب درشعرهای‌خودنیزمیتوانستند بآنها اشاره کنند. بدبختانه نه‌فقط‌اصل‌پهلوی‌بلکه‌ترجمهٔ عربی‌آن نیزبکلی‌ازدست رفته‌است . ترجمه‌ها و کتابهای دیگری که ازروی آن تدوین شده‌بود، نیز گم شده‌است . بجای آن البته بطور ناقص درتاریخها و گاهی نیز دربعضی ازمجموعه‌ها ازقبیل «عیون‌الاخبار»[(٢)] ابن‌قتیبه قطعات واستخراجاتی باقی‌مانده‌است . اما اینجا دیگرلازم‌نمیدانم راجع به‌جزئیات‌تاریخ این‌موضوع درادبیات عرب اشاره‌ای بکنم[(٣)]، بهمین‌مختصراکتفا میشود که‌ابن‌مقفع نکاتی‌راکه‌زنندهٔ حس‌مذهبی‌واستدلال، عقلانی‌مسلمانی‌بوده‌است، حذف کرده است[(٤)]. گذشته ازین‌میتوان حدس‌زد که بعضی ازمطالب‌را نیزبنابرعقیده وسلیقهٔ شخصی‌تغییرداده‌است .

ظاهراً خدای‌نامه‌دراثرغفلت نسخه‌نویسان‌ودراثر تصحیحات بدلخواه‌اشخاص بسیار ناقص‌شده بوده است، خطی‌که اصولاچندین‌تعبیردارد وبطوریقین اغلب درست مفهوم خوانندگان و نسخه‌برداران‌نبوده، بیشترباعث‌اینگونه افتادگیها شده بوده‌است ومعلوم نیست که‌دقت‌دبیران‌پهلوی‌قدیم‌دراستنساخ‌صحیح متنها بیش‌ازدقت‌ایرانیان امروزه‌بوده باشد. بهرام‌موبدبرای‌تدوین آن‌تاریخ‌مختصری که‌به‌نظراوصحیح‌باشد[(٥)]،مجبورشد که‌از بیست نسخه بلکه بیشتر استفاده کند. معلوم میشود که اعداد نسخه با هم فرق کلی داشته‌اند[(٦)] .

§ ١١٤ . پابپای‌خدای‌نامه دیوانهای مستقل‌دیگری که اقلا حاوی‌تاریخ ساسانیان بوده ،

---

(١) حمزه ص ١٦وص٢٤ وص ٦٤ ، الفهرست ص ١١٨ س ٢٧ وص٣٠٥ س ١٢
(٢) تکمیل چاپ Brockelmann بدبختانه هنوز ممکن نشده‌است 1.
(٣) رجوع شود به مقدمه ترجمهٔ طبری مؤلف.
(٤) حمزه ص ٦٤ (٥) حمزه ٢٤
(٦) موبدرو بهمرفته بدکار نکرده است. ولو آنکه فهرست اودرهمه جاعدد های اصلی را نقل نمیکند

---

1 درسالهای اخیر درقاهره دورهٔ کامل عیون‌الاخبار درکمال دقت وزیبائی بطبع رسیده است . م

دست‌بدست میرفته‌است . این‌دیوانها تغییر شکل وصورت جدیدی از خدای‌نامه نبوده است . اختلافات کلی‌را که در قسمتی از مطالب کتب عربی و همچنین در شاهنامه رخ داده است فقط ناشی ازین‌نکته باید دانست . این اختلافات بحدیست که از روی یقین و یا بنا برقرائن میتوان گفت که ازکتاب دیگر اقتباس شده‌است . مثلا عاقبت شاه فیروز در کتاب ابن‌مقفع، که‌مندرجات آنرا از کتابهای مختلف‌عربی [1] میتوان‌تقریباً کلام‌بکلام جمع آوری کرد، بکلی بامطالب ثعالبی‌وشاهنامه فرق‌دارد. مشکل‌بتوان گفت که ثعالبی و فردوسی‌این‌قسمت‌را ازخدای‌نامه اقتباس کرده‌اند، ولی، باوجود این، مندرجات کتاب غرر وشاهنامه‌هم دراین‌قسمت بایکدیگر مطابقت نمیکنند. ربط وقایع بایکدیگر نسبة درهم و برهم‌است. ازطرفی‌دیگر مثلاطبری اطلاعات تاریخی‌خیلی‌خوبی‌ازاردشیر اول و آخرین‌شاهان ساسانی‌میدهد که بایستی‌بطورغیرمستقیم ازمأخذ قدیمی‌پارسی(پهلوی) اقتباس‌شده‌باشدو بطورقطع درخدای‌نامه نبوده‌است. گذشته‌ازاینهاهمه نوع‌قصه‌های‌پهلوی ورمان موجود بوده که بعضی از آنها ممکن است پس‌ازتدوین خدای‌نامه جزو دیوان کامل‌تاریخ شده باشد . شاید بتوان دربارهٔ کارنامگ اردشیر که هنوز باقی‌مانده است نیزهمین ادعاراکرد وبنابرقرائن رمان بزرگ تاریخی‌بهرام چوبین، که مطالب آنرا میتوان ازکتابهای عربی و طبری فارسی وشاهنامه جمع‌آوری‌کرد، نیز همین حال را داشته است [2] .

§ ۱۵ . آنچه در مقدمهٔ بایسنغری راجع به‌بقیهٔ سرگذشت شاهنامهٔ تدوین شدهٔ زمان

---

(۱) مخصوصا عیون الاخبار و کتاب المعارف ابن قتیبه ؛ ابن‌البطریق؛ طبری (که سه‌تحریرمختلف نقل میکند) ؛ نسخهٔ Sprenger 30 ؛ دینوری، البته این‌ماخذ در تمام جزئیات باهم تطبیق نمیکنند نیز رجوع شود بترجمهٔ طبری مؤلف ص XXI .

(۲) رجوع شود بترجمهٔ طبری مؤلف (ص ۳۷ و بعد) و نیز رجوع شود برسالهٔ آرتور کریستنسن و اهتمام او درتجدید تدوین آن (کپنهاگ ۱۹۰۷ بزبان دانمارکی) تمام‌کتاب را در روزگار هشتین جبلة بن‌سالم بعربی ترجمه کرده‌بوده ، بنابر قرابن‌اسم پهلوان آن ازاین‌راه است که‌معروف شده است ، یکی ازهجوگویان درحدود سال۸۳۹میلادی دربارهٔ مردان برجستهٔ ملت‌ارامی(نبطی) که مورد تحقیربوده میگوید : «اگر از کم‌قدرترین و خوارترین ایشان نسبش را سوال کنی ، از راه تفاخرخواهد گفت که من‌پسرچوبین هستم » (اغانی جزو۱۲ص ۱۷٦)

یزد گرد گفته شده است، روی‌هم‌رفته سخنان واهی است. برعکس اطلاعات دیباچهٔ دیگر راجع بتدوین کتاب نثری که مأخذ شاهنامهٔ فردوسی بوده، بسیار مهم است. بعضی از قسمتهای مقدمهٔ بایسنغری نیز با این دیباچه مطابقت میکند. در آنجا گفته میشود که در سال ۳٤٦[۱] هجری (= ۹۵۷/۸م) امیر ابومنصور عبدالرزاق که در ان زمان فرمانروای طوس بود دستور خویش ابومنصور المعمری[۲] را بفرمود تا شاهنامه‌ای [به نثر] تدوین کند. این امر بدست چهار نفری که در زیر اسم آنها برده میشود انجام گرفت[۳]:

۱) ساح (ساخ؟) پسر خراسان (خ. ل. خراسانی؟) از اهل هری (هرات)؛

۲) یزدان داد، پسر شاپور از سیستان؛

۳) ماهوی خورشید، پسر بهرام از شاپور (بطور یقین نیشابور که ماکان ضبط کرده صحیح‌تر است.)؛

٤) شادان، پسر برزین از طوس.

هیچیك ازین اسمها مسلمانی نیست؛ بی‌شك هر چهار نفر زرتشتی بوده‌اند، تنها آنها میتوانستند کتابهای پهلوی را که میبایستی از آنها استفاده کرد بخوانند. این مطلب که شاهنامه‌ای واقعاً برای ابومنصور بن عبدالرزاق طوسی تدوین شده است، از قول بیرونی (الآثار الباقیه ص۳۸ و ص۱۱٦)، که دانشمندترین و معتمدترین تاریخ‌نویسان است و کمی بعد از آنان میزیسته، نیز تأیید میشود. این ابومنصور باید همان محمد بن عبدالرزاق باشد که در واقع فرمانروای طوس بوده و در تاریخ سالهای ۹٤۵ تا ۹٦۰ بسا چیزها از او گفته میشود[٤]. بیرونی (الآثار الباقیه ص۳۸) میگوید که برای ابن عبدالرزاق طوسی شجرهٔ نسبی ساخته شد. وجود

---

(۱) در نسخهٔ لندن و لیدن اینطور است، در نسخه استراسبورك ۳٦(۳) = ۹۳۷/۸ نوشته شده است

(۲) بایسنغر: سعود بن منصور المعمری

(۳) گذشته از سه نسخه‌ای که من دارم و نسخهٔ Wallenbourg و ماکان ص ۱۳ برای این عبارات به نسخه بریتیش میوزیوم Add.27.257 از روی مقابلهٔ Ethé نیز رجوع کرده‌ام، اما من صرف نظر میکنم ازاینکه خواننده را باذکر نسخه بدلهای بی‌فایده مزاحم شوم. فقط در اسم اول شك باقی است.

(٤) مقدسی معاصر او میگوید که «ابن عبدالرزاق» بزرگترین مسجد طوس (طابران) را تزیین کرده است (ص۳۱۹س٦)

شجرهٔ نسب ابو منصور در مقدمهٔ نثری مختصر دلیل بر صحت خبر سابق الذکر است. نسب او بنابر این شجرهٔ نسب منتهی بگشواد پدر گودرز میشود[۱]. این تدوین کتاب جدید با عاملی که دران وقت درخراسان حکمفرما بود، کاملا تناسب دارد: منظور این بود که بادبیات جدید ایران بوسیلهٔ ترجمهٔ و تدوین جدید کتابهای معروف و مهم توسعه داده شود[۲].

اکنون بوسیلهٔ این مطالب یک قسمت از مقدمه ایکه فردوسی بر نامهٔ بزرگ خود نوشته است (ص ۸) روشن و آشکار شده، از طرفی نیز آن اطلاعات را تأیید میکند. بنابر مقدمهٔ فردوسی «یکی پهلوان بود دهکان نژاد» ـ اشاره بشجرهٔ نسب است ـ که از هر کشور موبدی بیاورد[۳] و از روی گفته های ایشان در بارهٔ شاهان و غیره کتابی گرد کرد و این کتاب بعدها مأخذ شاهنامهٔ فردوسی شد. فردوسی یکی از چهار نفر سابق الذکر، شاذان برزین (نمرهٔ ٤) را درمورد ذکر چگونگی آمدن کتاب کلیه و دمنه از هندوستان بایران نام میبرد[٤]. شاید

---

(۱) هریك ازاسمها در نسخه ها باهم کمی فرق دارند، حتی راجع به ابو منصور المعمری نیز شجرهٔ نسبی که با کمال بیشرمی جعل شده و نسبت اورا بیکی از پهلوانان دورهٔ خسرو دوم میرساند، ذکر شده است. ـ اینکه درمقدمهٔ بایسنغری گفته میشود که این شاهنامه بنابرمیل وارادهٔ یعقوب صفاری گردآورده شده و او نسخهٔ اصلی را ازهندوستان بایران خواسته است (م ص ۱۲) این مطلب جزو قسمت افسانه ای این تاریخ بشمار میرود. این دو مقدمه گذشته از موضوعات خوب، دارای مطالب بی معنی و بی ربط هم هستند. حتی ذکر سال ۳٦۰ ه (که تغییری ازعدد ۳۳٦ و با ۳٤٦ روایات بهتر است) هم بازمان یعقوب که درسال ۲٦۵ ه مرده است، تطبیق نمیکند.

(۲) خراسان مهد و مدنها وطن حقیقی ادبیات فارسی جدید بشمار میرفته است، اما امروز برعکس اهالی خراسان مردمانی ابله وخشك مغز و بی استعداد حتی برای ساختن یك شعر هستند. رجوع شود به Brown, A year amongst the Persians. 231. اما چه بلاهائی که دراین مدت برسراین ایالت بدبخت وارد نشده است.

(۳) فردوسی کلمهٔ موبد را بمعنای وسیعی استعمال میکند، اما در هر صورت مقصود او فقط زرتشتیان هستند.

(٤) ماکان ص ۱۷٤۳ - دنبالهٔ تاریخ ادبی راجع باین کتاب هندی در خـاتمهٔ فصل (م ص ۱۷۵۰) ممکن است بعلم این مرد بوده باشد. بنابر گفتهٔ او کلیه ودمنه بعمل مأمون بعربی ترجمه شده است واین ترجمه بفرمان ابوالفضل وزیر نصر (ابن احمد سامانی که از ۹۱٤ تـا ۹٤۳ شاهی میکرده است) بفارسی ترجمه شده است. ازاین دو اطلاع اولی بخطاست، برای آنکه ترجمهٔ عربی نیم قرن پیش از مأمون بعمل آمده بوده. اما دومی بنابرقرائن راست است ومن نیز سابقاً همینطور حدس میزدم، برای آنکه رودکی (وفات ۹٤۰/۹٤۱) شاعر معروف زمان همان نصر سامانی آنرا بشکل زیبائی به نظم آورده است. مطابق بعضی قسمتهای آن که در کتاب اسدی برای ما باقی مانده است ـ رجوع شود بفرهنگ اسدی چاپ هورن ص ۱۸ و بعد، در هرصورت ما بطور یقین نمیدانیم که شاعر کتاب خود را مستقیماً از روی متن عربی سروده است و یا ازروی یك ترجمهٔ نثر فارسی.

منظور از شاهوی کهن‌سال که مأخذ افسانهٔ شطرنج هندی میباشد (م ۱۸۲٦، سطر چهارم از پائین) نیز همان کسیست که درفوق ماهوی (نمرهٔ ۳) نامیده شده‌است. ماهوی و شاهوی اغلب بجای اسم علم بکار رفته و حروف اول هر دو آنها ممکن است بآسانی عوض شود. گذشته ازین بعید نیست که ماخ، مرزبان هری (م ۱۷۹۱ س ٤ از پائین) همان کسی باشد که درفوق اسم او درمرحلهٔ اول ذکر شده وما اسم واقعی اورا از روی شك ضبط کرده‌ایم. اینکه فردوسی طوری سخن میراند که گوئی آنچه را که او بمسئولیت خود حکایت میکند از زبان او شنیده‌است، منافات قطعی با ادعای فوق ندارد. شاعر اغلب بنحوی سخن میگوید که گوئی مطلب را از کسی شنیده‌است وحال آنکه در کتابی خوانده‌است[1]. درزمان فردوسی و درزمان ابومنصور دیگر مرزبانی وجود نداشت. این مرد البته مباهات میکرده باینکه نژاد او بیکی از مرزبانان ساسانیان و یا بخانوادهٔ یك چنین مرزبانی میرسیده است، شاید هم حق داشته‌است.

مندرجات این شاهنامهٔ نثر را میتوانیم کما بیش بعینه ازروی قسمتهای نظم موجود و نیز ازروی بعضی ازفصلهای کتاب ثعالبی بیکدیگر پیوسته و ترتیب دهیم. این کتاب دیوانی بوده است راجع بتاریخ ایران از نخستین جهان تاسقوط شاهنشاهی ملی ایران باضافه چندحادثهٔ حماسی دیگر. مطالب عمده البته از کتاب جامع دیگری و یا از خداینامه و یا از کتابیکه شبیه بآن بوده، اقتباس شده‌است. امادرضمن همه گونه سرگذشتهای کوچك ومستقل دیگری نیز بآن علاوه گردیده‌است. از آن جمله است مثلا بیشتر قصه های راجع به بهرام گور که کمتر ممکن است درروایاتی که مأخذ مجموعه‌های قدیم عربی بوده‌است، موجود بوده باشد. مبالغ زیادی «حکمت» داخل آن کردند. مخصوصاً بعضی ازفصلها ازقبیل فصل مربوط به خسرو انوشیروان مملو ازمطالبی در تشویق پرهیزگاری، مجموعه‌های معما وغیره میباشد. یك مقدار از نوشتهائی که دراین مورد ازآن استفاده شده‌است درکتاب کوچکی بزبان پهلوی و فارسی جدید هنوز برای ما باقی مانده‌است[2]. و نیز درهمان زمان میبایستی کتاب کوچکی که بامتن پهلوی هنوز موجود و البته از آثار زمان بعد از اسلام و راجع بآوردن بازی

---

(۱) رجوع شود به §۲۷.

(۲) رجوع شود به : "Pers. Studien" II. 29 Anm. 2 تألیف مؤلف.

شطرنج هندی بایران است[١] ضمیمهٔ « نامهٔشاهان » شده باشد؛ نظیر آنست موضوع آوردن کتاب «کلیله‌ودمنه» ازهندبایران (هردودرزمان‌خسروانوشیروان). بنابرقرائن گردآورندگان حکایت مرگ رستم‌را نیز که بسیارعجیب‌وغریب است و بی‌شك بسیار قدیمی‌است درهمان‌هنگام‌اضافه کرده‌اند. این‌افسانهٔ مرگ‌رستم بکلی بامندرجات‌ترجمهٔ کتاب‌اساسی‌متفاوت‌است، برای‌آنکه تاحدی‌که مامیتوانیم تشخیص دهیم[٢]، درکتاب اساسی‌نقل‌کرده‌بوده‌اند که بهمن‌بانتقام‌خون‌پدرش‌رستم‌را کشت. واین کاملامطابق‌است باروحیهٔ کتاب‌که پابند بدین‌و آئین‌میباشد.قول‌دیگر در بارهٔ کشتن‌رستم‌قولیست که ثعالبی‌و فردوسی‌از کتاب آزادسرو نقل‌میکنند که نسب‌خودرا‌بسام‌نریمان‌میرسانید وخویشتن‌را ازرستم‌می‌پنداشت ودرزمان احمدبن‌سهل‌درمروزندگانی‌میکرد (ص١٧٢٩ بیت٤٠٧٩، ص ١٧٣ بیت ٤١٠٧) . ازاین احمد بن‌سهل اغلب اسم برده شده و درسال ٩١٩/٢٠ م درحالیکه سردار و خداوند مروبود، مرده‌است[٣] [1] ـ همانطوریکه گفتیم[٤] رمان بهرام‌چوبین ظاهراً پیشتر داخل افسانهای تاریخی شده بود، برای‌آنکه بهمین‌صورت درکتابهای مورخین عربی‌زبان نیز دیده‌میشود .

البته مانمیتوانیم‌تشخیص‌دهیم که یك‌یك بعضی‌ازقطعه‌های‌اصیل‌ومستقل‌قبلا ضمیمهٔ خداینامه‌یاضمیمهٔ‌تاریخ‌جامع دیگری‌شبیه به‌خداینامه شده‌اند، یا اینکه این کار بدست چهارنفری‌که ازطرف ابومنصور معین‌شده بودند، اجرا شده است، حتی راجع به تنها فصل‌بزرگ‌کتاب‌که ازمأخذهای بیگانه اقتباس‌شده، یعنی سرگذشت اسکندر، نیز من

---

(١) رجوع شود به همان کتاب مؤلف جلد دوم ص ٢٠ وبعد .

(٢) رجوع شود بطبری جلد اول ص ٦٨٧ ، مسعودی جلد دوم ص ١٢٧ . اما بنظر میرسد که دینوری (ص ٦٨ وبعد) جریان قضایا را طوری که درشاهنامه حکایت شده است تصور کرده است، پس نتیجه‌ای که درمتن گرفته شده یقین نیست .

(٣) راجع باو رجوع شود به ابن اثیر کتاب هشتم ص ٤٥، ٥٩، ٦٥ وبعد ومخصوصاً ص ٨٦ تا ٨٩.

(٥) رجوع شود به ص ٢٧ همین کتاب .

---

1 آقای تقی‌زاده درمجلهٔ‌کاوه شمارهٔ ١٣ سال دوم ص ١٥ مینویسد : «احمدبن سهل بن هاشم بن ولیدبن جبله (یاحمله) ابن‌کامگار ازسرداران بزرك سامانیان بوده وازسنهٔ ٢٦٩ تا٣٠٧ اسم او وبرادران او بسمت سرداری ومرزبانی مرو درتواریخ دیده میشود ودرسنهٔ ٣٠٧ در بخسارا در حبس وفات یافته است .»

راضی نمیشوم بطور قطع قضاوت کنم. در خداینامه قطعاً از اسکندر مقدونی کم سخن رفته بوده است؛ و بطوریکه در ادبیات روحانیون زرتشتی می بینیم در بارهٔ او نیز عقیدهٔ خوشی اظهار نشده است. اما نسبهٔ خیلی بیشتر یك تحریر پهلوی از زمان اسکندر (که کالیستنس مجعول [1] نام کرده اند) تدوین شده بود که کما بیش کلام بکلام در ترجمهٔ موجود سریانی آن نقل شده است(۱)، و حال آنکه از طرف دیگر ماخذ قسمت عمدهٔ اقتباسات راجع باسکندر در کتابهای عربی همین ترجمهٔ سریانی است. این رمان بعدها برحسب معمول تغییرهای گوناگونی یافته است، از همه مهمتر آنکه، در اثر تبدیل مادر اسکندر بیك شاهزاده خانم ایرانی، منقرض کنندهٔ کشور باستانی ایران نیم ایرانی شده و از این لحاظ ایرانیان بنظر رؤوف تری باو نگریسته اند، بطوریکه توانسته است در صف با افتخار شاهان باشکوه و جلال ایران داخل شود(۲). بنابر تمام قرائن حکایت اسکندر نیز مانند کتاب کلیله و دمنه ابتدا بعربی و بعد مجدداً بفارسی ترجمه شده است؛ و علت اینکه هم در شاهنامه و هم در تألیفات نویسندگان عربی زبان نقل شده که اسکندر بزیارت کعبه میرود(۳) تنها همین امر است.

چهار نفر مذکور — شاید هم بیشتر بوده اند — بطور یقین آنچه توانسته اند که جمع آوری کنند، گرد کرده اند. و نیز بر ما پوشیده است که طرز کار این چهار نفر چگونه بوده و کدام یك از آنها تمام کتاب را تنظیم کرده است. گاهی چنین بنظر میآید که نام و حتی نام مأخذشان را نیز ذکر کرده بوده اند، باین نکته از ذکر شدن نام آنها در شاهنامه، چنانکه در پیش بآن اشاره شد، پی برده میشود. قسمت عمدهٔ مأخذهای آنها بطور یقین کتابهای پهلوی بوده است، از همین جهت لازم بود تدوین این کتاب بمردانی که از دین کهن بودند

(۱) رجوع شود برسالهٔ من Beitraege zur Geschichte des Alexanderromans (Wien) (1890)

(۲) نظیر رمانی که در اسکندریهٔ مصر بوجود آمده است که در آن حتی اسکندر بسر نکتانبوس شاه مصری خوانده میشود. البته افسانهٔ ایرانی میبایستی یك اختلاف بسیار بزرگتری را برطرف نماید تا افسانهٔ مصریها.

(۳) تنها یك علامت بخصوص از رمان (کالیستنس مجعول) هنوز در شاهنامه باقی مانده و آن اینست که در سرزمین براز افسون مازندران (چرم پایان) (Imantopodes) یعنی همان اصطلاح نامهٔ ارسطاطالیس (Muller 3,17) ضبط شده است. درقبال آنها یك قبیلهٔ دیگری از این نوع هستند که «بزگوشان» نامیده میشوند. این روایات قطعاً در مآخذ فردوسی هم بوده است.

[1] Pseudokallistenes

رجوع شود . اگر یك کتاب تاریخ شاهان بزبان فارسی جدید نوشته شده بود، دیگر احتیاجی بمراجعهٔ بایشان نبود، برای آنکه بهمان اندازه که زبان زرتشتی برای مسلمانان بیگانه بوده برای دانشمندان زرتشتی هم زبان عربی اجنبی بوده است [۱]. اما از کتابهای فارسی جدید هم استخراج مطلب شده است، مثلا درمورد تاریخ اسکندر این نکته صدق میکند . ازاین راه میتوان فهمید که چگونه بعضی کلمه‌ها که درواقع فارسی بوده از قبیل ضحاك وقباد وکسری [۲] مطابق کتابت عربی نوشته شده است .

---

(۱) من گمان نمیکنم بتوان ثابت کرد که یك نفرازدانشمندان ایرانی که بزبان عربی چیز نوشته‌اند میتوانسته کتابهای پهلوی‌را بخواند، البته صرف نظرازآنهائی که تربیت زرتشتی یافته وبعدمسلمان شده بوده‌اند . حمزه نیزچند کلمه بیشتر پهلوی نمیدانسته است ، شاید کمتراز حدی که یعقوب اسقف شهر Edessa (اورفا) زبان عبری میدانسته است .

(۲) خسرو اول در شاهنامه و نیز در کتاب ثعالبی کسری (با کسره) ، اما خسرو دوم برعکس درشاهنامه خسرو ودرکتاب غرر کمی معرب شده و خسره نامیده میشود . این شکل درکتابهای سایر نویسندگان عربی زبان نیزدیده میشود . زرنگی ایرانی از زمانهای پیس اسم دهاك جبار اهریمنی را با یك تغییر جزئی تبدیل به الضحاك ، که نزد عربها بسیار متداول بود ، کرده بود . بدینطریق برخلاف روایات کهن شاه اهریمنی یك نفرعرب قلمداد گردیده وخوش ترآنکه عربها نیز آنرا باور کردند . اینکه به پدردلیرش که کشتن او نخستین جنایت ضحاك بشمارمیرود درشاهنامه (ص ۲۸ بیت ۸۸) یك اسم عربی خوبی ، یعنی مرداس ، داده شده است (بر خلاف عقیدهٔ رت در ZDMG4,423 که تصورمیکند مرداس لغت فارسی وبمعنای «آدم خوار» است) ممکنست باین نظر بوده باشد که انتساب او بملت منفور عرب تأکید شود . خود پسندی اهالی یمن ، که مدت زمانی هیچگونه کارمهمی ازایشان بوجودنیامده بود ، بعدها بضحاك یك شجرهٔ نسب جعلی یمنی داد (طبری جلد اول ص ۲۰۲ س ۵ و بعد و غیره) ودرنتیجه ابونواس (شاعر نیمهٔ دوم قرن نهم) او را سلطان مقتدری میداند که تمام اهالی یمن (منظور تمام قبایلی هستند که ازیمن منشعب شده‌اند ، خود شاعر آزادکرده ومنسوب بیك چنین قبیله‌ای بوده است .) بوجود او افتخار ومباهات میکنند (دیوان ، قاهره ۱۸۹۸ ص ۱۵۵ بیت ۵) . اینکه آیا شجرهٔ نسب اصیل ایرانی دهاك درطبری جلد اول ص ۲۰۲ سطر ۱۰ وبعد وص ۲۰۳ س ۱ وبعد ، ودرکتابهای سایر نویسندگان عربی زبان و نیزدر بندهشن ، ازآثار کهنه است یا نه بسته باینست که آشنایان بادبیات باستانی ایران آنرا تحقیق کنند. نظیر پذیرفتن اسم (اژی) دهاك بوسیلهٔ عربها اینست که یهودیها به شهرروم که منفور آنها بود اسم دشمن قدیمی خود ادم Edom را دادند ، سریانیها وبعدها عربها ازآنها پیروی کرده ، عین کلمه راپذیرفته ودرنظرآنها رومیهاازبازماندگان ادم (عیصو Esau) برادر یعقوب بشمارمیرفتند.

این کتاب بزبان فارسی جدید نوشته شده بود و هر ایرانی تعلیم و تربیت یافته میتوانست آنرا بخواند. مانع انتشار فقط حجم بزرگ آن بوده است. اینکه نسخه‌های آن ازدست رفته، ازاین جهت است که تدوین شاعرانهٔ آن که چندی بعد بعمل آمد، بزودی فوق‌العاده جلب توجه عموم مردم را نمود.

شاهنامه

§ ١٦. تدوین شاعرانهٔ کتاب را ابتدا دقیقی جوان بعهده گرفت. دربارهٔ زندگانی او اطلاعات ما بسیار کم است و تازه یقین نداریم که این اطلاعات راست باشد [١]. وی در دربار یکی ازشاهان سامانی شاعر نامدار و برجسته‌ای بوده‌است اگر آن پادشاه آنطوریکه حدس زده میشود، نوح بن منصور (٩٩٧ ـ ٩٧٦) بوده باشد، پس در دورهٔ اول شاهی او بوده است. درمقطع یك غزل که درآن برحسب عادت شاعران فارسی زبان دقیقی اسم خود را ذکر میکند وهیچ دلیلی ندارد که دراصیل بودن آن مشکوك باشیم؛ با وجد و شعف اقرار میکند که ازدنیا کیش زرتهشتی را برگزیده‌است [٢]. این اعتراف بواسطهٔ قسمتی ازشاهنامه که اوسروده‌است تأیید میگردد؛ دراین قسمت دقیقی دین نو آوردن زرتشت را وجنگهائی را که گشتاسپ‌شاه و پهلوانان او برای انتشار این کیش تازه متحمل شده‌اند، حکایت میکند زرتشت دراین قسمت مانند پیغمبری که ازآسمان فرستاده شده‌است معرفی میگردد. البته، همان طوری که از کتاب دقیقی برمیآید، شاعر اطلاعات عمیقی از ادبیات ایران باستان نداشته و با آئین وقوانین «دین بهی» هم چندان آشنا نبوده، باوجود این آنرا محترم میداشته است اما باز پرهیز میکرد ازاینکه آشکارا به احساسات مذهبی خوانندگان مسلمان توهینی وارد آورد. وازهمین لحاظ او نیز مانند خلف بزرگ خود بکیش مزدیسنا فقط یك صورت شاعرانه میداد: دقیقی بیش ازفردوسی بدشمنی با بت پرستان [٣] که اسفندیار بتهای آنها را میسوزاند، میپردازد. اگر دین او را در

---

(١) مخصوصاً رجوع شود به.. Ethé in "Morgenlaendische Forschungen, Festschrift Fleischer dargebracht„ (Leipzig, 1887) S. 57

(٢) رجوع شود بهمان کتاب ص ٥٨.

(٣) درشاهنامه نیز بت پرست همین معنا را دارد وآنطوریکه شپیگل تصور میکند «بودا پرست» نیست. البته ممکن است که منظور ازبتان مجسمه های بودا بوده باشد، اما دوشاعر ما تصور روشنی ازآن نداشتند واسلاف آنها دردورهٔ اسلامی نیز درهمین حکم هستند.

نظر بگیریم مشکل میتوان قبول کرد که بنابر ضبط تذکره نویسان اسم او ابومنصور محمد بن محمد بن احمد یا ابومنصور احمد یا منصور بن احمد بوده باشد. برای آنکه اگر هم اینطور بوده باشد که زرتشتیان در زندگانی عمومی بیشتر اسمهای عربی روی خود گذارده اند، باز هم از پذیرفتن اسمهای پیغمبر عرب مانند محمد و احمد بطور یقین خودداری کرده اند. عموماً تذکره های شاعران پیشین ایران خیلی اطمینان بخش نیست. مثلا یکی از تذکره نویسان برخلاف اقرار خود دقیقی تکذیب میکند که او گروندهٔ بدین کهن بوده است؛ با این وصف کار بسیار آسانی بود که باو و بپدرش و پدر بزرگش اسمهای مخصوص مسلمانی داده شود. پس با این حال اسم حقیقی شاعر را هم نمیدانیم، برای آنکه دقیقی تخلص اوست. اما کنیهٔ ابومنصور ممکن هست که صحیح باشد. وطن او نیز بطور یقین معلوم نیست. بعید بنظر میآید که طوس بوده باشد. اگر چنین بود البته فردوسی لااقل در یک مورد او را بعنوان هموطن خود اسم میبرد، و تذکره نویسان بعد متوجه میشدند که دو مؤلف یک منظومهٔ حماسی بزرگ از اهل یک شهر بوده اند. اطلاعاتی که بنابر آن بخارا و سمرقند محل تولد او خوانده میشود نیز بی اساس بنظر میآید. بنابر گفتهٔ فردوسی دقیقی در مدح امیران بسیار عالی سخن گفته است (بیت ۱۰۲۴ ص ۱۵۵۵) عتبی[1] یکی از معاصرین فردوسی که تاریخ شاهی و دربار سلطان محمود را نوشته است، او را شاعر بسیار معروف و مشهوری مینامد، بنابر گفتهٔ فردوسی دقیقی در جوانی بدست غلامی کشته شد (ص ۹ بیت ۱۵۱). تذکره نویسان دقیق تر گفته اند: یکنفر غلام ترک که محبوب او بود وی را با کارد کشته است. همینطور در مقدمهٔ مختصر تر به نثر ذکر شده است. منتها در آنجا از روابط عشقی صحبتی نمیشود. بخوبی ممکن است که این حکایت راست باشد، برای آنکه از شعری که انه در کتاب سابق الذکر (ص ۵۹) آورده است (عوفی چاپ برون ص ۱۳ س ۱ و بعد) بطور یقین چنین استنباط میشود که این شاعر نیز گرفتار فساد اخلاقی بوده است که از پیش از او در ایران رواج داشته و مخصوصاً در نزد اهل ذوق هوس شریفی بشمار میرفته است.

---

(۱) چاپ قاهره سال ۱۲۸٦ ه (باشرح منینی) ج ۱ ص ۵۲ : «شاعران دربار محمود از حیث لطافت از رودکی گذشته و از حیث صنعت بهتر از خسروی و دقیقی بودند.»

§ ۱۷. دقیقی مصمم بود که شاهنامه را بنظم در آورد ، اما هنوز قریب هزار شعر بیشتر نگفته بود [۱] که کشته شد (شاهنامه ص ۹ بیت ۱٤۷ و بعد، و ص ۱٤۹۵ بیت ۱۱) . بنا بر گفتهٔ صریح فردوسی، دقیقی در واقع فقط همان قسمتی را که او در کتاب خود ضبط کرده، به نظم در آورده بوده است [۲]. چون دقیقی زرتشتی بوده است، قطعاً مشتاق بوده که کتاب خود را با گشتاسپ و آئین گذاری او شروع کند ، و حال آنکه مجسمه‌های خشك و بی‌پیرایهٔ نخستین شاهان پیش از تاریخی که بدون شك کتاب مأخذ با آن شروع میشده است، کمتر میتوانست احساسات شاعر را برانگیزاند. ظاهراً فردوسی نیز قبل از شروع به شرح زندگانی نخستین شاهان بفصلهای دیگری پرداخته است . ما نمیدانیم که آیا اصولا دقیقی در نظر داشته است تمام کتاب را بنظم در آورد و یا فقط یك قسمتی از آنرا [۳]. چنین بنظر میرسد که در وسط کار مزاحم حال او شده‌اند ، برای آنکه قسمتی که او سروده است ، بطور ناگهان قطع میگردد . فقط این کیفیت که او نیز از همان مأخذ فردوسی استفاده کرده است، امکان پذیر مینماید که فردوسی آن قسمت را همان طوری که بوده است در کتاب خود پذیرفته و بنحوی جا داده است که اگر خرد او اظهار نکرده بود ، بدشواری میشد پی برد که در این جا شاعر دیگری سخن میسراید ، هر چند که شعرهای فردوسی از لحاظ نوع و ارزش صنعتی با شعرهای دقیقی فرق دارد . سبك فردوسی به سبك دقیقی بسیار نزدیکست، اما با وجود این پس از یك نگرش دقیق‌تری تفاوتهای مشخصی آشکار میگردد. دقیقی بدرجات خشك‌تر است و میزان استادی او بمقام فردوسی نمیرسد. برای قبول این مطلب تنها یك نگاه مختصر با بیات بی لطف و ساده و حکمت آمیز 21b و 22b [٤] 41b و 64 b و غیره کفایت میکند . او بسیار پابند بشکل و صورت ظاهر است.

---

(۱) چاپ وولرس ص ۱٤۹٦ بیت ۲٤ تا ۱۵۵۳ بیت ۱۰۰۱. بیتهای ۱۰۰۲ تا ۱۰۰۷ که از چاپ مهل محذوفست و از اینها در نسخهٔ لیدن نیز بیت ۱۰۰۲ و ۱۰۰۷ حذف شده بطور یقین بعد ها برای آنکه بریدگی ما بین فصلها کمتر توجه را جلب کند ، بدست نسخه نویسی اضافه شده است

(۲) این اطلاع که دقیقی ده هزار بلکه بیست هزار بیت از شاهنامه را گفته است ، بکلی غلط است ؛ رجوع شود به عوفی ص ۳۳ : تازه پس از آن میگویند فردوسی ٦۲ هزار بیت دیگر به ۲۰ هزار بیت دقیقی اضافه کرده است (رجوع شود بگفتهٔ انه در کتاب سابق الذکر ص ۵۷)

(۳) طبعاً معلوم است که او داستانهای پهلوانی را خوب میدانسته است ، مع‌هذا از این شعر دیگر او در کتاب شمس قیس (چاپ میرزا محمد قزوینی لیدن و بیروت ۱۹۰۹) ص ۲۵۵ نیز برمیآید :

«ترا سیمرغ و تیر گز نباید نه رخش جادو و زال فسونگر»

(٤) که از روی نسخهٔ F و نسخهٔ قدیمی لندن و نسخهٔ قدیمی پترسبورگ و نسخهٔ لیدن «بوده بسود» باید خوانده شود .

هر وقت که یك پهلوان تازه معرفی شده و یا کشته میشود، همیشه بیك نحو و اغلب با همان کلمات شرح داده می‌شود و حال آنکه فردوسی از عهدهٔ تنوع در اینگونه موارد بخوبی برمیآید. مجلسهای رزم بسیار معمولی نگارش یافته است. در هیچ مورد شرح قابل تصوری دیده نمیشود. نظم و ترتیب حکایتها در همه جا ماهرانه نیست. دو مرتبه گشتاسپ میخواهد به جنگ برود (ص ۱۵۳۰ و ص ۱۵۳٤). هر دو بار خویشتن را راضی کرده و حاضر می‌شود که از تصمیم خود چشم پوشی کند. ظهور نستور[1] مانع جریان وقایع است. در این مورد شاعر نتوانسته است سند خود را در اثر یك تغییر جزئی اصلاح کند. شاعر در ایراد خطابه‌های مفصل و نیز در نامه نویسی بیشتر مهارت دارد. درصورتیکه کاملا از عهدهٔ تشریح و تجسم افسانه‌ها بر نیامده است، از جمله خطابهٔ گشتاسپ به بزرگان (ص ۱۵٤۹) بسیار خوب تنظیم شده و سبك انشای آن که مانند نوشتهای اداری است، بسیار بجا بکار رفته است. همچنین است نطق ارجاسپ راجع باصلاحات دینی (۱۵۰۱ و بعد) با نتیجهٔ تند و گستاخانه‌ای که از آن گرفته میشود: «ببندیم و زنده بدارش کنیم». برعکس در مکالمه‌ها و نطقهای مختصر کمی آثار تصنع دیده می‌شود. رشته‌های فکر و اختلافات نظری اشخاص درست برجسته نیست. دقیقی بعضی اصطلاحات را دوست داشته و زیاد بکار میبرد؛ از قبیل «نگرتا»، «یکی نام بودش» وغیره. شاید نیز بتوان ثابت کرد که زبان دقیقی کمی با زبانی که فردوسی بکار برده است، اختلاف دارد. با وجود این تمام آنچه من در بدو امر حتمی القبول گمان میکردم[2] بثبوت نرسید. نسخه های بیشتری که درموقع تهیه و تدوین چاپ اول این کتاب در تحت اختیار من بود و از آن اکنون فقط قسمتی که من آنروز مقابله کرده‌ام در دست است، چندان بر این نوع تحقیقات

---

(۱) شاید دقیقی هم بخطا بستور تلفظ کرده است. ممکن است که در نسخهٔ مأخذ او بدون نقطه بستور نوشته شده بوده است. و نیز ممکن است که این غلطها بعدها داخل نسخهٔ خطی شده باشد.

(۲) بنظر میرسد که دقیقی درواقع چندین بار «می» بکار برده است، درصورتیکه بسیار مورد شك است که درمتن اصل فردوسی یکبار کلمهٔ دیگری بجای «همی» بکار برده شده باشد. البته کلماتی که درشرف از بین رفتن هستند، درقسمت منظوم دقیقی بیش از شاهنامه دیده میشود. من در گمان خود اشتباه میکردم که دقیقی اردشیر را با یای مجهول تلفظ میکرده است (Pers. Stud. II,2). در بیت ۳٦٦ قافیهٔ زریر با یای معروف بمعنای اسپرك است و زریر با یای مجهول بمعنای اسم پهلوان نیست، قافیه صحیح بیت ٦۵٦ گردگیر است. در نسخهٔ قدیمی لندن قافیهٔ بیت ۳۳٦ دبیر است که در زبیر نسخهٔ پترسبورگ نیز مستتر است. ندرت این اصطلاحات و دور بودن آنها از ذهن باعث شده که بخطا به «دلیر» تغییر داده شود.

من نیفزود . حتی با درنظر گرفتن این نکته که ما بهیچوجه نمیتوانیم باندازه‌ای که فردوسی درفن زبان واسلوب شناسی حساس بوده است ، دقت بخرج دهیم ، بازمیتوان گفت که درهرصورت فردوسی در قضاوت سختی که دربارهٔ اثر شاعر سلف خودکرده ، افراط نموده است . منظوراواین‌بوده است که برخواننده این تفاوت را مجسم نماید که چگونه بدقیقی درمقابل کار کمتراوصلهٔ‌شایان‌دادند و باودرعوض کار بیشترو بهترومهمترش هیچ صله‌ای ندادند . درواقع اگردقیقی در نظر اوتا این حد حقیر میبود ، دیگر او را مدح نمیکرد ومخصوصاً شعرهای اورا در کتاب خودضبط نمینمود ، ولوآنکه فردوسی بسیار خوشوقت بود ازاینکه مجبورنیست موضوع باریك ومشکل تأسیس دین‌زرتشتی را شخصاً بنویسد .

§ ۱۸ اما دقیقی نیز مانند فردوسی دارای یك سبك حماسی بسیار محکمی است . اگر فرض کنیم که شاعراختراع کاملاجدیدی کرده‌است ، برخلاف هرگونهٔ تجربهٔ‌تاریخ ادبی قضاوت کرده‌ایم . مخصوصاً بایددرنظر گرفت که‌سبکهای شاعرانهٔ خاصی‌همیشه تدریجی بوجود میآیند . اما برای‌آنکه یقین حاصل کنیم که پیش ازدقیقی یك اسلوب داستانی رواج داشته ووزن شعری‌آن همان‌وزن‌شاهنامه‌بوده وازحیث اصطلاح‌نیز باآن‌شباهت داشته است ؛ کافی است بقطعات بیشمارابوشکور که اسدی برادر زادهٔ فردوسی 1 در کتاب لغت‌خود (۱)ضبط کرده است ، رجوع کنیم . ازتمام شعرهائی که ازاین شاعر من تابحال دیده‌ام ،درواقع فقط‌ازیك شعر که در«مطالعات فارسی» تألیف‌نگارنده ذکرآن رفته است (۲) ، بطور یقین چنین برمیآید که جزو یك حماسهٔ پهلوانی بوده است و آن اینست :

ز زر بر نهاده بسر مغفری زفولادکرده‌ببر بکتری(۳)

(۱) لغات فرس چاپ پاول هورن (برلین ۱۸۹۷) ۰ اسدی درا واسط قرن پنجم هجری برابر با قرن یازدهم میلادی میزیسته است ۰
(۲) جلد دوم ص ۱۳
(۳) دراسدی نیست

1 تاآنجا که ما اطلاع داریم اسدی برادرزادهٔ فردوسی نبوده ومعلوم نیست که سند نولدکه برای این ادعا چه بوده‌است ۰ م

بعضی ازشعرهائی که اسدی در کتاب خود آورده ، ممکن است که جزو یك چنین حماسه‌ای بوده باشد،ولی این فرض در بارهٔ هیچکدام از آنها حتمی وضروری نیست و در بیشتر موارد بعید بنظر میآید . ازطرف دیگر تمام آنها مناسب برای افسانهای ساده هستند. حال نمیدانیم که تمام آنها جزو یك حکایت بوده‌اند ویا جزو مجموعه‌ای ازاین حکایتها . نظر باینکه بعضی ازاین شعرها ظاهراً جنبهٔ بذله گوئی وشوخی دارد محال نیست که آن قسمت ازشعرهائی که در آن ازرزم ونبرد سخن رفته‌است ، شرح زدوخوردهائی باشد که بالاخره به کشت و کشتار منجر شده است. این نکته شاید در بارهٔ شعر سابق الذکر صدق کند ، در بارهٔ شعری نیز که عبدالقادر بغدادی در کتاب «لغات شاهنامهٔ» خود [(۱)] آورده‌است قریب بیقین است که صدق میکند (ص۱۲ نمره۴۱) :

یکی زشت روئی بدآغار بود — تو گوئی بمردم گزی مار بود

خود ابوشکور زمان نگارش «این داستان» را سال ۳۳۳ ه . (۹٤٤/۵ م) ذکر میکند [(۲)] . ما نمیتوانیم بدانیم که این تاریخ مربوط به تمام کتاب و یا یك قسمت آن است [(۳)]. درهرحال باید در نظر گرفت که خود فردوسی میگوید که پیش ازاو کسی منظومهٔ فارسی سه هزاز بیتی نگفته است (م . ص ۱۹۹۸ بیت ۵ ازپائین) [(٤)] [1] . از اختصاصات این

(۱) چاپ زالمان درپترسبورگ ۱۸۹۵

(۲) متن اصلاح شدهٔ اسدی ص۷۹س۵

(۳) اطلاع عوفی ص۲۱ که کتاب درسال ۳۳۳ ه - بپایان رسیده ، از این بیت اقتباس شده است . اما این نتیجه ممکن است غلط باشد . خود عوفی بطور یقین دیگر این کتاب را نداشته است . « بسی جای تأسف است که قطعات بزرگتری ازین نوع برای ما نمانده است ؛ این اسلوب برای نویسندگان زمانهای بعد زیاد ساده بود . » (هورن درمقدمه اسدی ص ۲۳) . من بسیار مشتاقم چندین دیوان از دیوانهای متأخرین راشاید هم تمام آنها را باچند نمونهٔ مفصل آن دیوانهای باسلوب ساده عوض کنم. برای کلیله ودمنهٔ رودکی نیز همین آرزو را میتوان داشت .

(٤) شاعرازروی استهزاء اضافه میکند که اگر بیتهای بدآنرا حذف کنیم شاید کمتر از ۵۰۰ بیت باقی نماند [2] (چنانکه در نسخ خطی ضبط شده « که باشد » باید خوانده شود و « نباشد » درچاپ ماکان غلط است .)

1 نبیند کسی نامهٔ پارسی — نبشته با بیات صد بارسی

2 اگر باز جویند ازو بیت بد — همانا که باشد کم از پنج صد

تفسیری که مؤلف آورده است ازین بیت بر نمی‌آید ، میگوید درسراسر کتاب منتها پانصد بیت بد باشد . م .

سبك داستانی یکی اینست که در آن کلمات عربی بدرجات کمتر استعمال شده تا در شعرهای بزمی و عاشقانه و حتی در نثر (۱). ظاهراً دقیقی نیز در بکار بردن کلمه‌های عربی بیش از فردوسی خودداری کرده است (۲). با وجود این پیداست که بعضی از اصطلاحات عربی از همان زمان پیش در حماسه‌های ایرانی کاملا حق توطن یافته بوده‌اند. همانطور که در پیش اشاره کردیم بحری (متقارب) که دائماً بدون تغییر و تبدیل ادامه داده میشود، و میبایستی در انتخاب کلمات و نیز در انتخاب شکل کلمات تأثیر عمده‌ای داشته باشد (۳). قبل از دقیقی برای ادبیات

---

(۱) قبلا روکرت Rückert اشاره کرده است که شعرهای معاصرین فردوسی پر از کلمات عربی است و یکی از اختصاصات فردوسی همین است که او عمداً از بکار بردن آنها پرهیز کرده است. اما در شعرهای وصفی و غزلی فردوسی و دقیقی که نسبت آنها بایشان مورد شك نیست از استعمال اصطلاحات عربی خودداری نشده است. و حتی در فصلهائی که مربوط به پهلوانان ایرانی نیست مانند یوسف و زلیخا، و نیز در قسمتهائی از شاهنامه که شاعر اندیشه هائی را بیان مینماید، مخصوصاً در مقدمه و در هجونامه، بیشتر اصطلاحات عربی بکار برده شده است. در مورد داستان یوسف و زلیخا البته باید تصدیق کرد که ممکن است در متن آن، که نسخه‌اش فقط در زمانهای اخیر بدست ما افتاده و بسیار تغییر کرده است، خیلی از اصطلاحات عربی بعدها داخل شده باشد. اما از طرفی نه فقط اقتباس از قرآن وحدیث بلکه توقف درمیان مردمان عربی زبان نیز از این لحاظ در شاعر تأثیر بسیاری کرده است. راجع به نثر نه فقط کتاب سفرنامهٔ ناصرخسرو که کمی بعد از آن زمان نوشته شده و دارای اسلوب بی آلایشی است، بلکه حتی کتاب سادهٔ موفق هراتی درمفردات ادویه که تحریر آن در همان عصر دقیقی شده است نیز پر از کلمات عربی است و این کلمات نه فقط در مورد اصطلاحات علمی و فنی بلکه درجاهای دیگر نیز بکار برده شده است. بزودی عادت براین شد که مترادفات دو زبان را در اختیار خود داشته و کلمات عربی را حتی درموردهائی نیز که یك کلمه روان فارسی در دست بود بکار ببرند (نظیر آن در تاریخ انگلستان و حتی در تاریخ آلمان جلو چشم ماست.)

(۲) من در یك هزار بیت دقیقی ۳۶ کلمه عربی می بینم، آنهم درصورتیکه کلمات تاج و بها و درهم را، که دو مرتبه داخل زبان فارسی شده است، جزو آن حساب کنیم. طبیعی است که اختلاف زیاد روایتها با یکدیگر مانع از اینست که ما بتوانیم بطور یقین این میزان را بپذیریم. گاهی ممکن است که در تمام متنهائی که در تحت اختیار من است از همان زمانهای قدیم یك کلمه عربی بجای یك کلمه غیرمعمول فارسی گذاشته شده باشد.

(۳) راجع به بحر و تغییر شکل کلمات از جهت وزن شعری رجوع شود بذیل این کتاب. از این لحاظ چندان فرقی مابین دقیقی و فردوسی نیست. اما در هرحال این نکته مهم است که ازین لحاظ نیز خلف و سلف هردو یك رویه را اتخاذ کرده‌اند. اصولا دقیقی اول کسی نبوده است که با زبان فارسی آنطوری که دلش خواسته رفتار کرده باشد (رجوع شود به ص ۳۸ و ۳۹).

داستانی پذیرفته شده بوده است .

§ ۱۹ . کتابی را که دقیقی بپایان نبرد یکنفر دیگر شروع کرد . این مرد بزرگوار ابوالقاسم نام و فردوسی تخلص در اثر تکمیل این کتاب مشهورترین شاعران ایران گردیده و در تاریخ ادبیات دنیا اسم بزرگی از خود باقی گذاشته است . راجع بزندگانی و اساس کتابش خبرهای بسیاری در دست است. قدیم ترین و بهترین آنها یادداشتهای یك نفری است باسم احمد بن عمر بن علی النظامی العروضی السمرقندی که در سال ۵۱۰ ﻫ (۱۱۱۶/۱۷ م) یعنی کمتر از صد سال پس از مرگ فردوسی بدیدن طوس که شهر تولد شاعر است و بزیارت مزار او رفته و بیشك آنچه در محل راجع بفردوسی گفته میشده است باطلاع ما رسانده است . این یادداشتها را که ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان خویش نقل کرده و ریو در کتاب خویش 1 اشاره بآن کرده است اته لطفاً از روی نسخهٔ خطی بریتیش میوزیوم برای من سواد برداشته، سپس از روی سه نسخهٔ خطی در مجلهٔ انجمن مستشرقین آلمان 2 منتشر ساخت ، بعد برون کتاب «چهار مقالهٔ» عروضی را در مجلهٔ انجمن آسیائی همایونی 3 ترجمه نموده. قسمت راجع بفردوسی در تحت نمره ۲۰ (ص ۷۸۳) است. بالاخره محمد بن عبدالوهاب قزوینی بتکلیف و پیشنهاد برون متن آن کتاب را کاملا منتشر کرد (چاپ لیدن وقاهره ۱۹۱۰). مقالهٔ منظور ما در صفحه ٤۷ و بعد مندرج است . در دو مقدمهٔ شاهنامه‌ای که در پیش ذکر آن رفت راجع بفردوسی مفصلا سخن رفته است . هر دو آنها باهم شباهت بسیاری دارند . اما با هم مربوط نبوده، بلکه قسمتی از مطالب هر دو آنها از یك مأخذ اقتباس شده است دیباچهٔ بایسنغری از شعری بهمان وزن شاهنامه ، که پیدایش شاهنامه را حکایت میکند ، استفاده کرده است ، اما از نظر تاریخی معتبر نیست . همین شعر هم با آن مقدمهٔ دیگر ، چون اقلا در مرحلهٔ آخر یك مأخذ دارند ، مطابقت مینماید . در بعضی از قسمتهای متن آن مقدمهٔ دیگر اضافات و تحریفاتی شده است (۱) . بعضی قسمتهای دیگر بکلی تغییر یافته است ، ازین جهت نسخهای بکلی متفاوت هستند .

---

(۱) مثلا نسخهٔ لیدن از سال ۱٤٤۳ و نسخه لندن از سال ۱٤۳۸ (Rieu, Catal. P. 534 b) یك جملهٔ اضافی دارد که فردوسی به هندوستان پیش پادشاه دهلی فرار کرده است . اما در دهلی از قرن سیزدهم ببعد است که شاهان مسلمان حکومت میکرده‌اند .

JRAS, 1899 3 ZDMG, 48: 89 ff. 2 Rieu, Catalog p 533 b 1

بالاخره در تذکرهٔ دولتشاه[١] و جامی[٢] و آتشکدهٔ آذر[٣] بعضی یادداشتهائی راجع بشرح حال او شده است. اما قسمت عمدهٔ مطالبی که در دو مقدمه و تذکره ها راجع بفردوسی نوشته شده با آنچه شاعر در شعرهای خود آورده متباین است روایتهای دیگر بکلی بی اساس بوده و یا بعید بنظر میآیند. حتی در مواردی که ذکر اسم و عدد ظاهراً چنین نشان میدهد که در تاریخ نویسی دقت شده، باز می بینیم که اغلب بدلخواه بوده و شاید از رری ابلهی جعل شده است. دیگر لزومی ندارد افسانهائی را که راجع بشاعر ما در این نوشتها و یقین در بعضی کتابهای دیگر هم ضبط شده، تکرار کنیم. این افسانها گاهی منضم بقصه های کوچك دیگری بوده، گاهی مختصر تر، اغلب متنوع ولی در اصل همه باهم شبیه هستند[٤].

در اثر این کیفیت که فردوسی حماسهٔ بزرك خود را گاه بگاه قطع نموده و قسمتهائی از زندگانی خود را در آن میگنجاند، ما میتوانیم چند نکتهٔ مهم زندگانی او را کشف کنیم البته از اقوال نویسندگان بعد راجع بفردوسی آنچه که با اظهارات او تطبیق نمیکند بی اعتبار است. با وجود این باید گفت که اظهارات او در هر مورد برای ما کاملا آشکار نیست.

§ ٢. اسم واقعی این شاعر نیز بر ما نامعلوم است. تذکره نویسان او را گاهی منصور، گاهی احمد و گاهی حسن مینامند. از طرف دیگر کنیهٔ ابوالقاسم که در روایتها ذکر شده، بطور یقین صحیح است. عروضی نیز او را بهمین کنیهٔ مینامد. فردوسی تخلص اوست نه اسم خانوادگی موروثی، چنانکه برخی گفته اند. اسم پدر او بکلی مجهول است[٥]. فردوسی در شعرهای

(١) قسمت مربوط بترجمهٔ حال فردوسی از این تذکره در کتاب و ولرس موسوم به : Fragmente über dic Religion des Zoroaster ص٤ و بعد چاپ شده است.

(٢) رجوع شود به . Anthologia Persica (Vienne, 1776) 80 pp

(٣) چاپ بمبئی ١٢٧٧ ه ص٧٧ و بعد.

(٤) مطالب عمدهٔ این قصه ها را میوان در مقدمهٔ مهل و در مقدمهٔ شاهنامه ها (اصل یا ترجمه) و در جاهای دیگر خواند.

(٥) برای آنکه بدانیم تاچه اندازه اظهارات این مردم اعتماد نکردنی است کافی است برای نمونه اشاره شود که بنا بر مقدمهٔ با یسنغر (ماکان ص ٢١) اسم پدرش فخرالدین احمد بن فرخ الفردوسی بوده است. اما از طرفی میدانیم که لقبهای منتهی به دین تنها در زمانیکه تازه فردوسی بحد بلوغ رسیده بود، متداول شده بوده، آنهم بمنزلهٔ القاب عالی بوده است که بامیران مقتدر داده میشده است و شاید قدیمی تر از همهٔ آنها اعطای لقب ناصرالدین است بوسیلهٔ نوح بن نصر سامانی (٩٧٦-٩٧) به سبکتگین. پس در هر صورت یکنفر شخص معمولی نمیتوانسته است دو پشت پیشتر یك چنین لقبی داشته باشد. برخی دیگر اسمهای دیگری به پدر و پدر بزرك او میدهند.

آخر شاهنامه میگوید که قریب به ۸۰ سال از عمر او گذشته است (۱). برای تکمیل این گفته میتوان بدون تشویش خاطر اظهارات شعر بعد را ضمیمه کرد که میگوید : شاهنامه در روز ۲۵ (روزارد) ماه دوازدهم (سپندارمذ) سال ۴۰۰ هجری (که برابر با ۲۵ فوریه ۱۰۱۰ میلادی میشود) بپایان رسیده است . پس نتیجه این میشود که او کمی پس از سال ۳۲۰ هجری بدنیا آمده . ذکر شصت و پنج سالگی مصنف را که تقریباً بی مناسبت در شعر اول این خاتمه میآید ، شاید بتوان با این امر مربوط ساخت که خاتمهٔ دیگری که بوسیلهٔ آن کتاب شاهنامه تقدیم به احمد بن محمد بن ابی بکر خان لنجانی شده است 1 ختم کتاب را در روز سه شنبهٔ ۲۵ محرم ۳۸۹ هـ (برابر با ۱۷ ژانویه ۹۹۹) قرار میدهد (۲) . اگر او در بدو سال ۳۸۹ هـ شصت و پنج سال داشته ، پس در اواسط سال ۴۰۰ هجری ۷۶ یا ۷۷ سال از عمر او گذشته بوده است . پس تاریخ تولد او تقریباً در ۳۲۳ یا ۳۲٤ هجری (۹۳۵ /۳٦ م) بوده است . البته همیشه باید در نظر داشت که شاعر در بکار بردن عدد خیلی دقیق نبوده است : همهٔ روایتها یکرای هستند در اینکه او در سرزمین

---

(۱) با وجود این من مجبورم در اینجا اشاره کنم که خاتمهٔ شاهنامه با یك وضع بسیار مشکوکی نقل شده است . نسخه های خطی بعضی از قسمتهای هجونامه را با متن مخلوط کرده ، یا آنکه بعضی قسمتها را حذف نموده و بعضی مطالبی متباین با متن ماکان ومهل نقل میکنند . از ین گذشته متن این دو چاپ هم کاملا بدون غلط نیست . بیتی که من بآن اشاره کردم در نسخهٔ لیدن نیز هست ولی از نسخهٔ پترسبورگ حذف شده است .

(۲) دریك نسخهٔ بریتیش میوزیوم ؛ رجوع شود به Rieu, Catal. II. 535 a ودرضمن حواشی برمتن کامل سفرنامهٔ ناصرخسرو چاپ شفر ص ۳۰۱ این مطلب در یك نسخهٔ ایندیاافیس نیز هست ؛ رجوع شود به : Ethé, Catal. I. 553 . اما نسخهٔ بریتیش میوزیوم دارای عباراتی نیز هست که بنابرآن فردوسی ختم تاریخ آخرین یزدگرد راکه میبایستی انتهای تمام حماسه باشد در سال ۳۸٤ ذکر کرده است . این سال دریکی از نسخه های ایندیاافیس نیز ذکر شده است ؛ رجوع شود به Ethé, 154,9 و نیز دریکی از نسخه های استراسبورك که خاتمهٔ آن بسیار پراکنده ومغشوش است ذکر شده است . این عدد ۳۸٤ در قسمتهای شاهنامه ای که بزبان عربی نقل شده است (§ ٦٨) ، بنابر کاتالگ بزرك Ahlwardt نمرهٔ ۸٤٤۰ نیز ذکر شده است .

---

1 استنباط اینکه نسخه ای از شاهنامه را خود فردوسی برای احمد بن محمد بن ابی بکرخان لنجانی تهیه کرده است ، ازروی خاتمه ایست که در یك نسخه شاهنامه محفوظ در بریتیش میوزیوم موجود است وواضح است که این خاتمه ازکاتب نسخه بوده است وتاریخ آن ششصد وهشتادونه (که بیست وپنجم محرم آن روزسه شنبه بوده) میباشد وریو مؤلف فهرست نسخ فارسی بریتیش میوزیوم و بعد ازو شفر مستشرق فرانسوی و بعد از آنها نلدکه مؤلف این رساله همه در نسبت دادن این خاتمه بفردوسی باشتباه رفته اند وسبب هم این بوده است که ششصد را (سیصد) خوانده اند .(این خبر وتوضیح را دوست گرامی من مجتبی مینوی بمن داده استم)

طوس متوطن بوده است . خود فردوسی نیز در هجو نامه خویشتن را طوسی مینامد. عروضی وطن اورا دیه بزرگ باژ که از ناحیت طبران است ، ذکر مینماید. بنا بر گفتهٔ مقدسی ص ۳۱۹ این محل (که طابران نیز نوشته شده) حاکم نشین طوس بوده است. بنابر گفتهٔ یاقوت (در ذیل مادهٔ طابران) شهر طوس بدو ناحیه تقسیم میشده وطابران نام ناحیهٔ بزرگتر بوده است . درهرحال اظهار عروضی معتبرتر از گفتهای دیگری است که مدتها بعد زندگانی کرده ومینویسد که فردوسی درشاداب که محلی نزدیك طوس است بدنیا آمده (ماکان ص۲۱).

بنابر گفتهٔ عروضی شاعر دهقانی از اهل طوس و نسبة بی نیاز بوده است. روایتهای دیگر نیز در بارهٔ او همین عقیده را دارند. فردوسی میگوید که یکی از دهقانان دوست او نامهٔ شاهان را باو داد تا بنظم دراورد (ص۱۰) ممکن است راست باشد که این مرد محمد لشکری (ما کان ص ۲۱) نام داشته است .بطور یقین نسخه ای از نامهٔ شاهان ، که در طوس درزمان بچگی او تدوین شده بوده ویکی از مصنفین آن نیز یکنفر طوسی بوده است، درخود طوس سهل تر از همه جا یافت میشده است. با این فرض بعضی از مطالب داستانی از اعتبار میافتد

§۲۱. فردوسی نامهٔ بزرگ خود را در سن کمال شروع کرده است. باوجود این محال نیست که پیش از آن مشغول تدوین منظومهای حماسی دیگری بوده باشد ، بلکه در واقع بایستی همین طور هم بوده باشد. بنابر انچه در خاتمه گفته میشود از موقع شروع کتاب تا اتمام قطعی آن سی و پنج سال(۱) گذشته است و این مدت را در هجو نامه بطور اختصار سی سال مینامد (م ص٦٤ س١٤ ص ٦٥ س١٨، ص٦٥ س٤ از پائین) . معلوم است که در بعضی موارد از صمیم قلب آرزو میکند (ص٦٨٠ بیت ١٧٢٤، ١٧٢٩ و م ص١٧٨٢) که آنقدر زنده بماند تا کتابی را که موجب شهرت وافتخار دائمی او خواهد شد ، بپایان رساند .اما طبیعی است که وی برای نظم کتاب نه بترتیب وتوالی داستانی وتاریخی که اکنون در دست است کار کرده و نه اینکه بدون وقفه مشغول تصنیف آن بوده است .در بعضی موارد سن خود را درموقعی که مشغول تدوین همان فصل بوده ، ذکر کرده است . مثلا در بیت ۱۲ ص۵۲۳ و بیت ۷ ص٦٨٠ اظهار میدارد که پنجاه وهشت سال از عمر او گذشته است . در بیتی که در

(۱) این بیت در نسخهٔ پترسبورك نیز حذف شده است .

ذیل ۸ص۴۱۵چاپ‌وولرس(م‌ص۲۰۲س۱۳) [۱] آمده میگوید شصت سال یابلکه« بیش از شصت سال» ازعمر او گذشته است ، همچنین است در بیت ۹۰ص۱۲۷۶ (نسخه بدل : هفتاد سال) م۱۶۱۸س۱۹ در بیت‌ص۱۷۸۱س۴ ازپائین شصت و یك سال عمر خودرا ذکر میکند ؛ درچاپ ماکان ص۱۴۵۷ بیت۲ وص۱۴۶۰ بیت۱۴ سن او شصت وسه سال آمده است ؛ در بیت‌ص۱۹۵۱س۵ ازپائین شصت و پنج سال دارد [۲] . در بیت ۱۷۱۲ ص۶۱۸ سن او شصت و شش سال است (نسخه بدل : شصت سال) ، همچنین در بیت م ص ۲۰۱۰س ٤ ازپائین وص ۱۲۷٤ بیت ٤٠ ؛ در بیت ٤٥ اشاره میکند به قضیه‌ای که در پنجاه وهشت سالگی او اتفاق افتاده است . و بالاخره درنسخهٔ استراسبورگ ولیدن پس ازبیت ۱٥٤٠ ص۱٥٨٥ یك بیت هست که در آن سن او هفتاد و شش سال ذکر شده است :

کنون سالم آمد بهفتاد و شش   غنوده همه چشم میشارفش [۳]

چنین بنظرمیرسد این شعررا که مورد سوء ظن نیست پس ازبپایان رساندن تمام کتاب سروده است .درنتیجه اینطوراستنباط میشود که شاعر اغلب درموقع سرودن بعضی ازفصلها که مقدم است و باید مقدم باشد ، سن بیشتری داشته‌است.مطابق اعداد مذکوردرپیش شاعرمخصوصاً دراوائل‌واواسط‌شصت سالگی [٤] یعنی‌تقریباً دراوائل سال۹۹۵وسالهای بعدمشغول تدوین حماسه بوده‌است . درهرحال‌بنابرخاتمهٔ یك نسخه که درفوق‌ذکر آن رفت‌دراوائل‌سال۹۹۹ یك‌شاهنامهٔ کامل‌پیشکش‌احمدخان لنجانی کرده‌است [1] روی‌این نظر قسمت‌عمدهٔ روایات معمولی که‌فردوسی‌شاهنامه‌را برای‌سلطان‌محمودغزنوی ساخته وبلکه سلطان محموداورا وادار باین امر کرده وقبل ازآنکه اصلافردوسی را بشناسد

(۱) باوجودیکه درنسخهٔ لیدن و استراسبورگ حذف شده ؛ بازاصلی است .

(۲) شاید شصت و هفت سالگی در بیت ۱۹۵۱س۵ ازپائین اساسی ترباشد . رجوع شود به آواخر ۲۳§ وذیل آن.

(۳) شکل کلمهٔ آخر برای من مشکوك است ومعنای آن بطریق اولی ، گمان نمیرود که کلمه عربی (منشار) یا (میشار) معنای مناسبی بدهد .

(٤) همیشه باید در نظر داشت که ۳٤ سال هجری برابربا۳۳ سال تقویم ژولیانی است .

1 رجوع شود به ذیلی که برصفحه ٤٣ نوشته‌ام م.

درنظر داشته است که خدای نامه بنظم آورده شود ، بکلی بی اعتبار میگردد . برای آنکه سبکتگین پدر محمود تازه درماه اوت ویا سپتامبر ۹۹۷ (شعبان ۳۸۷) مرده [۱] ومحمود مدتها برای بدست آوردن تاج وتخت درزدوخورد بوده و تازه در جریان سال ۹۹۹ حکمران خراسان شده است [۲] وبفرض اینکه آن صورت قبلی شاهنامه ناقص تراز شاهنامه‌ای که یازده سال بعد تمام شده ، بوده باشد ، باز در هرحال شاعر قسمت عمدهٔ کاررا پیش ازآنکه بفکر محمود بیفتد ودرزمانیکه هنوز تابع سامانیان بوده ، بپایان رسانده است [۳] . بحدس من قسمت عمدهٔ کتاب را دروطنش تصنیف کرده است . اما بطوریکه از آخرین بیت یك نسخهٔ لندن که مکرر ذکـر آن رفت استنبـاط میشود ، فردوسی مدتی درخان لنجان نزدیك اصفهان [٤] نزد احمد بن محمد که درهرحال یکی از بزرگان بوده ، بسر برده است درآن مدت روزی دررودخانه افتاده واحمد یا پسروی (چون این قسمت متن خراب شده است ، معلوم نیست) اورا ازآب بیرون کشیده است صرف نظر میکنیم ازاینکه درواقع این خطرجانی قابل اهمیت بوده است یاخیر .

چنین بنظر میرسد که ولی نعمت او درطوس زندگانی میکرده است. فردوسی پس از مرگ او که مدتها پیشتر بوده ، درمقدمه (ص ۱۰) شعرهای خوبی بیادوی سروده است . این مرد به فردوسی کمکهای بسیاری کرده است: بدشواری میتوان صحت اسم ابومنصور بن محمد راکه درعنوان ذکر شده است ، تشخیص داد. حدس میتوان زد که اقلا چندنفر ازمردانیکه درخاتمهٔ معمولی اسم برده شده‌اند دراین زمان نیز جزودوستان وحامیان او بشمار میرفته‌اند نکتهٔ جالب توجه اینست که عروضی علی دیلم را ازبودلف جدا میشمارد

---

(۱) عتبی ج ۱ ص ۲٦۲

(۲) همان کتاب ج ۱ ص ۳۱۱؛ ابن اثیر ج ۹ ص ۱۰۳ . درهمین سال (دهم ذی القعده ۳۸۹ — ۲٤ اکتبر ۹۹۹) خان ترك به بخارا پایتخت سامانیان هجوم میآورد و این یکی ازسخت ترین بلاهائیست که درتاریخ این مملکت روی داده است .

(۳) من بعد ها متوجه شدم که Roedriger در کتاب Ersch u · Gruber در کلمهٔ فردوسی اشاره میکند که شاعرشاهنامه را مدتها پیش از به تخت نشستن محمود شروع کـرده است . اگر رودریگر مأخذی که ما دردست داریم ، دردست داشت ، بطوریقین نتائج دیگری ازآن میگرفت

(٤) روی نقشه Hausknecht این محل امروز باسم خالنجان ، درکناررودخانه زاینده‌رود قریب هفت میل درشمال شهر اصفهان است (راه هوائی ٤ تا ٥ میل) .

ومصراع «علی دیلم بودلف راست بهر» [1] را که در نسخه‌ها نقل شده است اینطور میخوانند: «علی دیلم و بودلف راست بهر.» عروضی مینویسد که علی دیلم نامه را درهفت جلد برای او پاك نویسی کرده وابودلف راوی او بوده‌است. من نمیخواهم تشخیص داده و نتیجه بگیرم که تا چه‌اندازه این مطالب با گفتهای خود شاعر که میگوید این دونفر جزو نامداران شهر (طوس) بوده‌اند، وفق میدهد. بعید نیست که حیی [2] بن قتیبه (حیی قتیب) که باو مال و متاع بخشیده واو را از پرداخت خراج زمین معاف داشته است، آنطوریکه عروضی نیز تصدیق میکند، حکمران طوس بوده است. شاید این مرد درزمان سامانیان متصدی این شغل بوده است نه درزمان محمود [3].

چیزی که هست شاهنامه‌ای که اکنون در دست ماست در بسیاری از قسمتها مخصوصاً در مقدمه محمود را مدح کرده، او را سلطانی نیرومند و رؤوف مینامد. تمام کتاب پس از تدوین قطعی تقدیم باو شده است، بآسانی نیز میتوان باور کرد که فردوسی، آنطوریکه عروضی اظهار میدارد، شخصاً بغزنه رفته است تا کتاب خود را پیشکش کرده صله‌ای که امیدداشت دریافت دارد؛ شاید نیز مدت زیادی در آنجا بسر برده است. دراینصورت بطور یقین بعنوان شاعر معروفی آنجا رفته‌است [4] نه مانند دهقان بی

(۱) درنسخهٔ دوم استراسبورگ نیزهمینطور «علی دیلم بودلف راست بهر» نوشته شده، برای آنکه حرف «و» رابطه اغلب نوشته نمیشود. درنسخهٔ پترسبورگ نیز باز بغلط تغییرشکل یافته و باینصورت درآمده است «علی دیلم بوذکف راست بهر» دیلم بمنزلهٔ اسم شخص صد سال پیشتر هم دیده شده است: رجوع شود به ابن ابی‌اصیبعه ج ۱ ص ۲۳۳ و بعد.

(۲) این اسم دورازذهن که درچاپ عروضی ص ۴۸ دیده میشود، ممکن است صحیح باشد وحال آنکه عوض کردن آن با اسم مرغوب حسین کار بسیار آسانی بود.

(۳) در عتبی من عقب این اسم گشتم ونیافتم، ولی ممکن است که ازچشم من ردشده باشد.

(٤) قصهٔ کوچك راجع بامتحان فردوسی بوسیلهٔ سه شاعر دیگربی‌اهمیت است و بنابرظاهر ناقص نیز هست. باید فرض کرد که قافیهٔ چهارم «شن» محال باشد و باوجود این فردوسی قافیهٔ پشن را درمقابل آن بیاورد وحال آنکه مخصوصاً کلمه دشن و نیز گشن (گشن) که در شاهنامه هم اغلب دیده میشود ودربیت ۷ ص ۲۰۰۹ با پشن قافیه شده است خیلی نزدیك بذهن بود. شاید کسی که فرهنگ فارسی را باین منظورورق بزند، قافیه‌های بیشتری برای شن پیدا کند. برای آنکه بدانیم تاچه اندازه این خبرها نامربوط است، کافی است درنظربگیریم که بنابریك تحریرادبی وازروی آن درمقدمهٔ بایسنغری جزورقیبان فردوسی دردربارمحمود، ازرودکی نیزاسم برده میشود وحال آنکه رودکی وقتی که فردوسی بچه بوده مرده است.

بضاعتی که بخواهد ازدست عامل شهر تظلم کند. آن طوری که درافسانها یادشده عروضی ازاین مطالب اطلاعی ندارد: اوفقط مینویسد که فردوسی کتاب را بتوسط وزیر حسین بن احمد (یااحمد بن حسن) تقدیم سلطان کرده است . توجه داشتن این سلطان بشاهنامه کاملا مورد شك وتردید است . روی این نظراین مطالب هم ضروری نیست که عنصری ملك الشعرای[1] درباراودست بکارنظم تاریخ شاهان زده بوده وچنانکه بعضی میگویند موفق نشده ویا بنابر قول دیگران موفق شده باشد . این ترك توانا بطور یقین آنقدر معلومات داشته است که بتواندمتن کتاب فردوسی را بفهمد[2]، برای آنکه چون کمی عربی تحصیل کرده بوده[3]، یقیناً زبان فارسی راکه زبان درباری بوده است، می فهمیده، ولو آنکه درزندگانی معمولی بزبان ترکی گفتگو میکرده است (مانند صفویه درقرن هفدهم) ، مع هذا نمیتوان گفت که اودرحقیقت قوهٔ فهم وادراك افکارشاعرانه را داشته است. بدون حق گفته میشود که محمود روی نظر سیاسی توجهی بحماسهٔ ملی ایران داشته است . یکنفر ترك، آنهم غلام بچه‌ای که ازطبقات پست ترقی کرده بود، چه توجهی داشت باینکه شاهان بحق ایرانیان قدیم و مخصوصاً فتوحات آنها برترکها مورد مدح وتمجید واقع گردد . اگر اصولا درآن زمان حس ملی ایرانی میتوانست یك قدرت سیاسی داشته باشد، پس حماسهٔ ملی ایران منافی منافع او بود . آل بویهٔ ایرانی که نصف دیگرایران رادرتصرف داشتند ، بدرجات بیش ازاوذیحق بودند که ازبازماندگان کیانیان بشمارروند. وحتی تصوراینکه درآن زمان اینگونه شاهان تواناد رمقابل خلیفه های ضعیف

---

(۱) بطوریقین عنصری درمنظومهٔ شاعرانهٔ خود موسوم به «وامق وعذرا» سبك حماسی ونیز بحر حماسی را حفظ کرده است ؛ رجوع شود به هورن درمقدمهٔ اسدی ص۲۵ .

(۲) نباید قبول کرد که امیران آن عهد ، که اززمان اضمحلال خلفا بکلی بی علم و بی اطلاع بودند ، میتوانستند همیشه مدیحه هائی که بزبان عربی وفارسی دربارهٔ آنها گفته میشده است ، بفهمند .

(۳) بنابرعتبی ج ۲ ص۲۳۹ وبعد محمود جداً مسائل دینی را مطالعه و تحصیل میکرده است . البته باید درنظرداشت که عتبی این مطالب را درمقدمهٔ کتاب خود راجع بتعقیب بی دینان اظهار میکند، باوجود این ممکن است که حقیقتی در آن مستتر باشد . برادربزرگتراو که مرده بوده است نحو عربی میخوانده است (ج ۲ص۳٤۱) . ازمقدمهٔ کتاب تاریخ ثعالبی نیز استنباط میشود که این برادر اهل علم وادب بوده است، برادرکوچکتراو اسمعیل بنظم و نثرچیزمی نوشته وحتی روزهای جمعه منبر هم میرفته است (ابن اثیرج ۹ص۹۳) . محمودجداً امرکرده بوده که بپسرانش درس داده شود (عتبی ج ۱ ص٤٤ وبعد) .

که اسماً حکومت میکردند، محتاج بیك پشتیبان ملی بوده‌اند، بکلی غلط است. ممکن است باین فکر افتاد که اصولاً میبایستی زمینهٔ اساسی شاهنامه که عبارت از مدح و تمجید کیش کهن ایران (بت پرستی) است منافی بامرام وعقیدهٔ محمود متعصب بوده باشد؛ ازطرفی هم بخوبی قابل قبول است که بغض و کینهٔ او نسبت بملحدان اسلام بیشتر بوده است تا نسبت بزرتشتیها (۳). شاعر کهن سال چندین بار از بی‌چیزی وازاینکه بزرگان و توانگران باو مساعدت نمیکنند، شکایت مینماید. هر وقت که کتابش را میخواندند، آهسته احسنت میگفتند 1، اما کسی پاداشی برای زحمتهائی که وی متحمل شده بود، باو نمیداد. بعضی ازاین موارد ممکن است حکایت اززمانهای گذشته بوده باشد، اما اساساً این کیفیت که اوهمه جا سخاوت سلطان را مدح میکند ولی هرگز اظهار نمیدارد کـه این سخاوت دربارهٔ اوهم اجرا شده است ودرهیچ مورد ازسلطان تشکر نمیکند، بمانشان میدهد که محمود هیچ وقت جداً توجهی باو نداشته است. و نیز اشارهٔ مخصوص شـاعر بسخاوت شاهان پیش مخصوصاً کسری (خسرو اول) ـ بطوریقین اشاره‌ای از نوع بدربگو که دیوار بشنود ـ تأثیری نکرد. دراین دوشعر (م ص ۱۹۹۸ پائین صفحه) ونیز درهجو نامه (م ص ٦٤ س ۱۰) 2 آشکارا میگوید که سلطان دراثر دسیسهٔ حسودان نسبت باو بدبین شده و اصولا یك نگاه هم بـکتاب او نینداخته است. از بیتهای ص ۱۲۷۳ و بعد نمیتوان بطورواضح استنباط کرد که آیا وزیر بزرگ فضل بن احمد جداً باو مساعدتی کرده است

---

(۱) او نه فقط شیعیان (رافضیان) ومخصوصاً اسمعیلیان (باطنیان ، عتبی ج ۲ ص ۳٤۰) بلکه معتزلیان (ج ۲ ص ۳۸) و نیز آنهائی را که برای خدا جسم قائل میشده‌اند هم تعقیب میکرده است (ص ۳۱٤ و بعد ، ابن اثیر ج ۹ س ۲٦۷) کتابهای فلسفی و معتزلی را میسوزانـد (ابن اثیر در همـان کتاب سابق الذکر) باطنیان را بدار میکشید (همان کتاب) وحتی سفیر حاکم فاطمی را بدارزد (عتبی ج ۲ ص ۲٤۰). البته باید درنظرداشت که سفیران فاطمیان یك خطر حقیقی بشمار میرفتند.

---

1 جزاحسنت ازیشان نبد بهره‌ام — بکفت اندر احسنتشان زهره‌ام

2 نکردی درین نامهٔ من نگاه — بگفتار بدگوی گشتی ز راه
هر آن کس که شعر مرا کرد پست — نگیردش گردون گردنده دست

چنین شهریاری و بخشنده‌ای — بگیتی ز شاهان درخشنده‌ای
نکرد اندرین داستانها نگاه — ز بدگوی و بخت بدآمد گناه
حسد برد بدگوی در کار من — تبه شد بر شـاه بـازار من

یاخیر [۱] . مدیحه های شاعر (م ۱۳۶۱ پائین صفحه) 1 دربارهٔ ابوالمظفر نصر، برادر محمود که ازروی مهر ووفا پشتیبان سلطان بود [۲]، بی‌نتیجه ماند ودشوارمیتوان قبول کرد که از آن هم جوابی شنیده باشد.

شاعر بالاخره صله‌ای ازسلطان دریافت کرد . اما درمقابل امیدوی که اورادراین جهان بی‌نیازخواهد کرد ، مبلغ صله بحدی ناقابل بود که برتوی سخت گران آمد. حتی عروضی که بطوریقین مبلغ را بسیارزیادترازواقع وبرابربیست هزاردرهم نوشته‌است اظهار میدارد که شاعر نیمی از پول را بحمامی ونیمی دیگر را بیك نفرفقاع فروش [۳] بخشید. این مطلب بطوریقین ازمتن هجونامه استخراج شده است. درآن شاعرمیگوید :

«بپاداش گنج مرا درگشاد ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ بمن جز بهای فقاعی نداد.»

افسانهای زیبائیکه نویسندگان بعدراجع بهمین موضوع ساخته‌اند، بهیچوجه محل اطمینان نیست [٤] مع هذا بعید نیست سلطان شنیده باشد که شاعر بانظرحقارت بصلهٔ شاهی او

---

(۱) او باعث شد که متن نوشته های شاهی بزبان فارسی باشد وعتبی این امررا وحشیگری میداند (ج۲ ص۱۷۰) . یك چنین مردی البته برای ادبیات فارسی ذوق داشته است . خلف او حسن میمندی معروف مجدداً زبان عربی را رواج داد (ص ۱۷۱) . اینکه فضل بارهای گرانی بر اهالی تحمیل کرده است ، ممکن است راست باشد (همه همین طورند) ، اما تنها شهادت عتبی راجع بمردی که درسال ۱۰۱۰/۱۱ (ج ۲ ص۱٦۰) ازمنصبش معزول و درسال ۱۰۱۳/۱٤ بدار آویخته شد (ج۲ ص ۱۱٦) برای من کافی نیست .

(۲) رجوع شود به عتبی ، درچند مورد .

(۳) فقاع (درست تر فقاع باق مشدد) یك نوع آب جو است

(٤) این افسانه ، معروفترین اشخاص دربارمحمود راکه عبارت ازمحبوب او ایاز ووزیرش حسن میمندی هستند ، داخل تاریخ میکنند . بطوریکه دیدیم ، وزیرظاهراً پس از سال ۱۰۱۰/۱۱ یعنی ظاهراً پس ازبروزاختلاف مابین شاه وشاعر ، بمقام وزارت رسیده‌است . حسن میمندی اغلب دشمن شاعرونزد بعضی دیگرحامی وی بشماررفته است . ودرهرصورت ایازجزودستهٔ مخالف وزیر بشمار رفته است .

---

1 ‌ چو سالارشاه این سخنهای نغز ‌ ‌ ‌ بخواند ببیند بپاکیزه مغز

زگنجش من ایدرشوم شادمان ‌ ‌ ‌ کزودور بادا بد بدگمان

وزان پس کند یاد بر شهریار ‌ ‌ ‌ مگر تخم رنج من آید ببار

نگریسته‌است.حسودان‌ودشمنان‌دیگر که گاه‌بگاه‌بآنها اشاره‌میکند،نه‌تنهامانع‌شده‌اند ازاینکه شاعرمورد لطف ومرحمت سلطان واقع گردد ، بلکه بمقامات عالیتر اظهار بی اعتنائی و بی‌احترامی اورانیزخبرداده‌اند.همانطوریکه‌درخود هجونامه بآن اشاره‌شده روی این نظرمیتوان فهمید که شاه اورا تهدیدکرده‌بود که‌زیرپای‌فیلانش‌اندازد. شاید د.همان زمان بفردوسی تهمت‌زده‌اندکه اورافضی‌است.باوجوداین‌ممکن‌است که اورا قبلادراثرتهمتی که شاید کاملا هم جعلی[1] نبوده‌است ، در نظرسلطان بد معرفی کرده بوده باشند .

§ ۲۲. درهرحال‌فردوسی‌باهجونامهٔ خودسخت‌انتقام‌کشیده‌ودرآن‌غلام‌زاده راهمچون کسی که‌درتبارش بزرگی نبوده وسخت پست ولئیم‌بوده،مجسم کرده‌است.اما کاملابعید بنظرمیآید که او،بطوریکه،درافسانها گفته شده،بلافاصله‌درهمان‌لحظهٔ‌ناامیدی‌این‌شعرها راساخته وباز بردستی‌طوری‌اقدام کرده که‌شعرهای‌او ازنظرسلطان گذشته باشد.یك‌نکتهٔ مهم‌دیگراینست که‌هجونامه بعنوان‌ضمیمهٔ‌شاهنامه‌سروده‌شده چرا که‌درآن‌از«این‌نامه» اسم‌برده میشود منظوراین‌بوده که‌ازتمام‌شعرهائی که‌درمدح‌محمودگفته‌شده‌ودر کتاب پراگنده‌است ، برطرف گردد. البته عقیدهٔ شاعراین بوده است که‌آن‌شعرها حذف شده وبجای‌آنهاشعرهای هجونامه‌قرارداده‌شودودرواقع دربعضی‌نسخه‌هامی‌بینیم که‌این‌شعر ها جزومتن‌شده‌اند ، مخصوصاً درخاتمه ؛مع‌هذا میتوان گفت که‌باعث‌این‌برهم‌خوردگی تصرف‌نسخه نویسان بوده‌است . اما چند شعری که‌درذم‌سلطان‌محمودسروده‌شده‌است باوجوداین‌درشاهنامه کاملاریشه‌دوانده‌وجزوآن‌بشمارمیرود .مثلاپیشگوئی‌روزگاران شوم که منظورالبته زمانیست که شاعردرآن‌زندگانی‌میکرده(م‌ص۲۹٤ ۱ وبعد)،اینطور خاتمه مییابد که سلطانی بیخردتواناشده،درزمان اوزشتی و بدی درجهان‌رواج‌یافته‌واو درفکرجهانگیری‌خواهد بود .تمام‌این‌نشانه‌هادرمحمود دیده شده وجزاو کسی‌دیگری منظورنیست. صریح‌ترازاین موردشرح‌مبهمی است که‌بازبعنوان‌پیشگوئی راجع بدورهٔ اسلامی‌داده شده ودرمقابل آن ایام ساسانیان‌گذاشته میشود ، مخصوصاًاین شعر(م ص ۲۰٦٤ سطر٤ ازپائین) :

---

(۱) رجوع شود به § ۲٥ .

«شود بندهٔ بی هنر شهریار   نژاد و بزرگی نیاید بکار» 1

همین اعتراض را فردوسی در هجونامه به غلام بچه نموده و اورا باشاهانی از نژاد کهن می سنجد (نه فقط باساسانیان بلکه هم باسامانیان[۱] وحتی باآل بویه). اماچون دراین مورد اسمی از کسی برده نشده و تمام این شرح در پس پردهٔ پیشگوئی پوشیده است، بعقیدهٔ من محال نیست که فردوسی این شعرها رادرحالت خشم قبلاسروده باشد؛ اومیتوانست هروقت بخواهد، عذر بیاورد که منظوراو بکلی چیز دیگری بوده است.

بنابر گفتهٔ عروضی اینکه هجونامه هیچوقت جزوی ازشاهنامه بشمار نرفته بسبب اقدام شاهزادهٔ طبرستان اسپهبد شهریار بن شروین است[۲] که فردوسی پس از آنکه شش ماه درهرات خود را پنهان نگاهداشته بود، بدرباراو فرار کرده و چون اورا یکی از بازماندگان شاهان پیشین میدانست، میخواست که نامه‌اش را باو تقدیم کند. شهریاراو رافرمود که کتاب ترا درست بمحمود عرضه نکرده‌اند. او بطوریکه بایستی از کتاب تو اطلاع ندارد وتوخوب است که هجواورا حذف کنی. سلطان که نیز خداوندگار من ، یعنی خداوندگار اسپهبد شهریار، است خودترا خواند و رضای توطلبد. روز بعد صد هزاردرهم نزداوفرستاده هجونامه را، یعنی هر بیت آنرا بهزاردرم، خریده آنرا کاملا محو کرد[۳]. ـالبته تمام این مطالب رانمیتوان کلام بکلام باور کرد، و بعضی ازقسمتهای

(۱) درچاپ م ص ۱۳٦۳ س ۱۷ بنابرقرائت صحیح مهل و نسخهٔ لیدن و نسخهٔ دوم استراسبورگ تیره‌ای ازساسانیان بشمار میروند.

(۲) درعتبی مکرر ازاو اسم برده شده است. او یکی از نزدیکان قابوس وشمگیر و با این مقام زمانی امیر تمام طبرستان بوده است.

(۳) متن هجونامه درچاپ ماکان (نسخهٔ بایسنغری) کاملا مطابق بااظهارات این شاهد بسیار قدیمی (بقیه درصفحهٔ بعد)

1

شود بندهٔ بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید بکار
از ایران واز ترک واز تازیان	نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود	سخنها بکردار بازی بود
همه گنجها زیر دامن نهند	بکوشند و کوشش بدشمن دهند
زیان کسان از پی سود خویش	بجویند ودین اندر آرند پیش
چو بسیار ازین داستان بگذرد	کسی سوی آزادگان ننگرد.

آن نیز قابل تردید است . اما این نکته آشکار است که آ نطوری که این قدیمترین راوی حدس میزند نبوده وهجونامه بگوش سلطان محمود نرسیده است . چون فردوسی مورد بغض واقع شده بود ، مجبور شد که از تهدیدات سلطان فرار کند : اما این کیفیت که او توانست بوطن خود بر گردد و آنجا بمیرد ، نشان میدهد که شعرها بدست کسی که در آن پرستارزاده ، سفله بی کیش و بی دین و بداندیش خوانده شده و در آخر آن از خدا خواسته شده که روانش را بآتش بسوزاند ، نرسیده است .

اسم اسپهبد شهریار باید صحیح باشد. اینکه درمقدمهٔ بایسنغری بجای نام شهریار اسم قابوس که شاه زبردست او بوده است ، آمده اشتباه محض است . درواقع آن امیر شاعر را مصمم کرد که آن شعرهای هجو محمود را پس بگیرد و درعوض مبلغ کافی باو بخشید ولو آنکه آن مبلغ صد هزار سکهٔ نقره نبوده باشد . اما اینجا نیز فردوسی هنوز درمنطقهٔ نفوذ وقدرت محمود بود وحامی البته آنقدر رنجیده خاطر نگردیده از اینکه شاعر عاصی دربار اورا ترك کرد . اینك شاعر سالخورده را دوراز وطن درمغرب ، درمنطقهٔ آل بویه می بینیم (نزد بهاءالدوله یا پسرش سلطان الدوله که درآخر سال ۱۰۱۲ پس از پدر بتخت

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

درواقع شامل صدویك بیت است وتقریباً بیشتر نسخه های خطی اساس چاپ مهل نیز درهمین حکم است مقدمهٔ ج ۱ ص XLI چاپ جداگانه) . چاپ جدید هند (رجوع شود به § ۶۵) درسه مورد از متن (چاپ مهل جمعاً چهار بیت اضافه کرده وشامل ۱۰۵ بیت است . درنسخهٔ لیدن ۵۴ بیت بیش نیست وبقیهٔ بیت ها را درخاتمه آورده است . نسخهٔ استراسبورگ ۴۴ بیت درمتن و ۱۰ بیت درحاشیه دارد . دریك نسخهٔ مهل هجونامه فقط شامل ۳۰ بیت ودرنسخهٔ دیگر ۱۶۰ بیت است (همان مقدمهٔ مهل که سابق ذکر شد دیده شود) قسمتی را که Jones در . Poes . Asiat . Comment چاپ Eichhorn ص ۳۲۹ وبعد) نقل کرده ، شامل اضافات مفصل جعلی است . شاید تعیین نسبهٔ قطعی متن اصیل هجونامه برای دانشمندی که هم دارای جنبهٔ انتقادی و هم دارای اطلاعات وافی بوده ونسخه های کافی درتحت اختیار او باشد ؛ امر محالی نباشد . دراینصورت نباید توقع داشت که متن هجونامه کاملا بسلیقهٔ ما بوده قسمتهای مجزای آن بذوق ما مرتب شود . در هر صورت ناشر «چهارمقاله» میرزا محمدخان قزوینی درملاحظات خود ص ۱۹۱ بحق این ادعا را که از هجونامه فقط ۶ بیت (یعنی این بیت ها : م ص ۶۳ س ۱۲ ، ص ۶۴ س ۵ ، ص ۶۶ س ۲ ، یك بیت که درماکان نیست ص ۶۵ س ۲۰ ، ص ۶۵ س ۶ از پائین) باقی مانده است ، رد میکند

نشست) وی در آنجا داستان یوسف و زلیخا را بنظم میآورد . در بدو این کتاب[۱] میگوید که یکی از بزرگان دربار باسم موفق، او را و ادار بتألیف این نامه کرده و قرار بوده است ، آنرا به حضور فرمانفرمای عراق ، که همان سلطان آل بویه است ، عرضه دارد . آنچه در افسانها گفته میشود که فردوسی ، مداح علی و آل او ، نزد خلیفهٔ عباسی رفته است ، بعید بنظر میآید . ازطرفی بدشواری میتوان آن مطالب را با مندرجات این فصل وفق داد. البته درخواست تهدیدآمیز تسلیم فردوسی وجواب عاقلانهٔ خلیفه [۲] بکلی بی اساس است. در بغداد آل بویهٔ شیعه فرمانروائی میکردند نه خلیفه ، و یك مذاكرهٔ ما بین او و شاه غزنین میبایستی اسلوب و طرز دیگری داشته باشد. این نکته که فردوسی در هفتاد سالگی و بیشتر هنوز میتوانسته است کتاب دیگری، که از حیث حجم و لو آنکه یك ششم و یا یك هشتم شاهنامه اما با وجود این اگر عدد کلمات را در نظر بگیریم تقریباً باندازهٔ ایلیاد هومر است، تألیف کند، نشان میدهد که هنوز فکر و روح او سالم و قوی بوده است، انسان یاد گوته میافتد. با آنکه فرض بکنیم که در واقع در دورههای پیش هم مشغول نظم این افسانه بوده و در هر صورت پس از سالهای دراز دیگر شعر گوئی برای او کار آسانی شده بود، و با آنکهٔ بعقیدهٔ ایرانیان یوسف و زلیخا ازلحاظ ارزش ادبی بپای شاهنامه نمیرسد، باز باید گفتهٔ پیش را تأکید کرد[۳] .

§ ۲۳ . همانطور که در پیش اشاره شد، سرانجام فردوسی بوطن خود مراجعت کرد. شاید

(۱) رجوع شود به ص۱۹ و بعد چاپ ناتمام اته .

(۲) جواب محمود ، که خلیفه را با پیل تهدید کرده بود ، با سورهٔ ۱۰۵ که در آن اشاره بنجات یافتن مکه درمقابل حبشیان و پیلانشان شده است داده شد . واقعاً محمود همه وقت برحسب ظاهر شاه زیردست خلیفه بوده و احترامات لازم را نسبت باو بجاآورده است .

(۳) اگرچه من از یوسف و زلیخا فقط قسمتی را که اته چاپ کرده (اکسفرد ۱۹۰۸) ـــ تا بیت ۳۶۹۷ تقریباً معادل با یك ثلث از تمام کتاب ـــ و بقیهٔ آن بدبختانه منتشر نشده است ـ خواندهام ، اما بعقیدهٔ من همین قسمت کافی است که عقیدهٔ ایرانیـــان را کاملا بحق بدانم . این داستـــان پر از احساسات، گریه آور است . بسیاری از مطالب آن ازلحاظ علم روح بعید بنظرمیآید . انسان باید خیلی اسیر داستان دینی باشد ، تا آنکه دلش برای قهرمان رقیق القلب آن بسوزد ، درصورتیکه دلیریهای رستم و تمام دنیای پهلوانی شاهنامه (بهرام چوبین نیز) دل خواننده را به تپش میاندازد اما با وجود اقرار بصحت این ادعا باز نمیتوان انکار کرد که بعضی از قسمتهای یوسف و زلیخا شایستهٔ آن هست که شاعر بزرك ما آنها را سروده باشد .

درجنوب غربی بقدر امیدی که داشت از او قدردانی نکردند، یا آنکه شاعر کهن سال شوق شدیدی بدیدار وطنش داشت که از حیث آب وهوا و از لحاظ اوضاع زندگانی با عراق و خوزستان متفاوت بود. شك نیست که ارتباط کافی با دوستانش داشته تا توانسته است یقین حاصل کند که دیگر در دربار کسی بفکر او نبوده و یا اینکه دوستانش موفق شده اند که خشم محمود را نسبت باو فرونشانند و بنابر آن میتوانسته است بدون آنکه خطری متوجه او شود بوطنش بر گردد. وی در طوس بخاك سپرده شد؛ این مطلب بنابر اظهار اطمینان بخش عروضی میباشد و چنانکه گفته شد کمتر از صد سال پس از مرك شاعر بزیارت مزار او رفته است. اورا خارج از شهر در ملك شخصیش دفن کردند، برای آنکه بنابر گفتهٔ عروضی، یکنفر واعظ (مذکر) مسلمان پافشاری کرد که جنازهٔ مرد رافضی در قبرستان عمومی مسلمانان گذاشته نشود. گمان نمیکنم که این مطالب جعلی باشد، اما این خبر که سلطان محمود این مذکر را برای فضولی که کرده بود، فرمود که از شهر برود، ناشی از عشق و محبتی است که مردم طوس بحق نسبت به همشهری خود داشته اند (۱).

حتی عروضی هم حکایت میکند که محمود در اثر یك شعر فردوسی که یکی از خواجگان در موقع مناسب آورد، طوری متأثر شد که، برای جبران رفتار پیشین خود، فرمود که مبلغ زیادی برای شاعر بطوس فرستاده از او عذر خواهند. اما این مال در لحظه ای وارد یك دروازهٔ شهر (دروازهٔ رودبار) شد که نعش شاعر از دروازهٔ دیگر (دروازهٔ رزان (۲)) بیرون میرفت. چون دختر فردوسی از قبول پول خودداری کرد، سلطان فرمود که آن مبلغ بامام ابوبکر بن اسحق الکرامی داده شود تا بیرون شهر یك رباط و یك حلقه چاه بسازد. خود شعر مذکور نیز که عظمت و استحکام آن بهیچوجه ترجمه پذیر نیست در چهار مقالهٔ عروضی آمده و آن اینست :

---

(۱) بنا بر افسانهٔ دیگری از زمانهای بعد شیخ ابوالقاسم الجرجانی نمیخواست برای شاعر که بت پرستان را مدح کرده بود، نماز میت بخواند، اما در خواب دید که فردوسی در عالیترین مکانهای بهشت جا دارد، برای آنکه او در چند کلمهٔ مختصر حمد و ثنای خدا را گفته است، آن وقت نماز را خواند. با این افسانه اختلافی که مابین مذهب و مقام شاعر است، برطرف میگردد.

(۲) بطرف دیه رزان. این مطلب را وقتی زالمان بمن خبر داد. او از ژوکوفسکی که خودش قبر (حقیقی و یا حدسی) شاعر را زیارت کرده بود، شنیده بود.

اگر جز بکام من آید جواب   من و گرز و میدان و افراسیاب[۱]

بنابر گفتهٔ عروضی صلهٔ سلطان بمبلغ شصت هزار درهم[۲] بوده، یعنی همان مبلغی که بنابر افسانهای دیگری اززمانهای بعد شاعر پشیزی پنداشته و از پذیرفتن آن خودداری کرده بود والبته شصت هزار درهم در آن زمان مبلغ قابل قبول خوبی بوده است.

اما برای این قصه مقدمهٔ بایسنغر (ص ۵۹) یك سند بسیار قدیمی تری میآورد. بنابر گفتهٔ او ناصر خسرو معروف درسفرنامهٔ خود مینویسد که او درسال ۴۳۸ هجری این رباط جدید را درطوس دیده و بنای او را همین طریق حکایت میکند. اما بدبختانه این اظهار بکلی جعلی است. متن و ترجمهٔ فرانسهٔ سفرنامهٔ ناصرخسرو را شفر فرانسوی در دسترس عموم گذاشته 1 : این مرد درمسافرت خود اصلا ازطوس رد نشده و در بدو سال ۴۳۸ اصولا در نزدیکی طهران امروز بوده و از آنجا بطرف مغرب و جنوب رهسپار شده و درسال ۴۴۴ بخراسان برگشته است[۳].

نمیتوان پیدا کرد تا چه اندازه مواد تاریخی دراین افسانه که بدین شکل زیبا تدوین شده و عروضی کمتر ازصد سال پس ازمرگ شاعر ازروی روایتهای محلی حکایت میکند، پنهان

---

(۱) من درشاهنامه فقط این شعررا پیدا کرده‌ام :

نجوییم براین کینه آرام و خواب   من و گرز و میدان و افراسیاب

ومتن حقیقی آن باید همینطور بوده باشد. یکبار دیگر همین مصراع دوم درماکان ص ۴۸۸ س ۱۳ بلفظ «من و گرز و میدان پور پشنگ» آمده است، امـا تمام این قسمت مشکوك بنظر میآید (و ولرس ص ۳۰۱ ذیل ۲). در ماجرای جعلی کوك م ص ۲۱۳۷ بیت ۱۴ نیز نظیر آن است. اما یك چنین جمله ای با این عظمت و استحکام درمصرع اول بطوریکه درص ۲۲۹ بیت ۱۷۹۵ آمده است، کمتر تأثیر دارد؛ نیز رجوع شود بـه لـومسدن ص ۱۳۶ س ۳ (و ولـرس ص ۱۱۶ حاشیهٔ ۱۱).

(۲) در نسخهٔ اته اینطور نقل شده است (ZDMG 48,03 ult.). در چاپ کامل کتاب «دینار» که عبارت از سکهٔ طلا باشد نوشته شده (ص ۵۱)، امـا در نسخه در هم ذکـر شده بوده است (ص ۳۴۳).

(۳) حتی درشرح حال ناصرخسرو بقلم خودش که جعلی است (درمقدمهٔ دیوان ناصرخسرو چاپ تبریز سال ۱۲۸۰ هجری) نیز ازاین مطلب ذکری نرفته است.

---

1 این سفرنامه درسال ۱۳۴۰ هجری قمری دربرلین نیز بچاپ رسیده است (مطبعهٔ کاویانی).

است . البته آن بیت که انسان را تکان می دهد، خوب انتخاب شده است، تا شخص قبول کند که پسند خاطر یکنفر جهانگیر متکبر خواهد افتاد ، اما باید تصدیق کرد که حقیقت امر اینطور شاعرانه نبوده است. قریب بذهن اینست که سلطان اطلاع حاصل کرده باشد که شاعری که او تحقیر و وادار بفرار کرده بوده، بوسیلهٔ نامه‌ای که دران خود سلطان مدح شده است، درزمان زندگانیش معروف خاص وعام گردیده و از تمام شاعران درباری از حیث شأن و نام پیش افتاده است. اکنون ممکن است وزیران فهیم مردی را که درهندوستان غنیمتهای بسیار بدست آورده و باوجود هجونامهٔ فردوسی تنگدستی و خست جز وصفات بداو بشمار نمیرفته است، وادار کرده باشند که برای شاعر سالخورده صلهٔ فراوانی بفرستد. اما بطور یقین از او عذر نخواسته است. ممکن است که فرستادهٔ سلطان دیر رسیده باشد. تصادف ورود رسول سلطان بشهر و بخاك سپردن فردوسی دریك موقع فقط پشت هم اندازی شاعرانه است که درافسانها بکارمیرود، اما حقیقت امر مشکل است که اینطور بوده باشد[1] ساختمان بنائی که بنفع عموم است و امثال آن درمشرق زمین ازروی حق و دلیل جز و امور خیری بشمار میرود، شاید بصواب بنام فردوسی باز بسته شده است. بنابر گفتهٔ نویسندگان بعدر باط بفرمان دختر فردوسی ساخته میشود. دیگران میگویند که خواهر فردوسی باهمان پول این بندراساخته است و فردوسی در تمام دورهٔ زندگانیش آرزوی ساختمان آنرا داشته است و هنوز خرابه‌های این بندموجوداست. رباطی که عروضی دیده بود درطی روزگار خراب شده و این افسانه بریك ساختمان قدیمی دیگری انتقال داده شد. وچون اسم این ساختمان «بندعایشه فرخ» بود، دیگر نمیشد بنای آنرا بدختر فردوسی نسبت داد ، این بود که گفتند خواهر فردوسی ساخته است .

عروضی میگوید که از فردوسی فقط یك دختر ماند ، این نکته را میتوان بااطمینان خاطر پذیرفت. ذکر اینکه از او یك دختر مانده است، بطور غیر مستقیم میرساند که فردوسی پس از مرگ خود پسری نداشته است. درزمانیکه فردوسی بسن کهولت رسیده بود[2]، یك

---

(۱) درمنظومه هاینه Heine موسوم به "Der Dichter Firdusi" در کتاب "Romancero" که در آن از این افسانه راجع بفردوسی استفاده کرده است ، این تصادف جزء نکات خاتمه قصه بشمار میرود.

(۲) نسخهٔ هائی که در تحت استفادهٔ من بود بایکدیگر متباین است، ابتدا گفته میشود که پسر سی و هفت سال داشته ودرجای دیگر سن پسر سی وسن پدر شصت وهفت سال ذکر شده است . تغییر کتابت در چاپهای مختلف که سن فردوسی را شصت وپنج وعمر پسر را سی و هفت سال میخوانند، نزدیك بذهن هست ، اما باید دید که این روایت کهنه است یا تازه .

پسر او که بین سی تاچهل سال عمر داشته است ، ازدستش رفت . یکی از زیباترین قسمتهای وصفی شاهنامه بیاد مرگ ناروای این پسر سروده شده ودرواقع ازفرط سادگی انسان را متأثر مینماید (م ص ۱۱۵۱) .

دولتشاه سال مرگ فردوسی را ۴۱۱ هجری (۱۰۲۰/۲۱) ذکر میکند . دیگران ، چنانکه ریو در کاتالگ خود ص ۵۳۵ میگوید، درسال ۴۱۶ ه (۱۰۲۵/۲۶ م) مینویسند . این خبرها نباید چندان ازحقیقت دور باشد . مطابق خبر اول هشتادسال شمسی ازعمر او گذشته است . شاعر درهجو نامه نیز سال خودرا «نزدیك بهشتادسال» ذکر میکند (ص ۶۴ س ۱۳) .[1]

§ ۲۴ . البته دربارهٔ صفات واخلاق شخصی فردوسی ما حق نداریم چندان صحبت کنیم . اروپائی بی‌میل نیست بعضی قسمتهای کتاب را بضررشاعر تعبیر کند . مثلاما تعجب میکنیم ازاینکه او چندین بار آشکار او بکنایه واشاره اظهار می‌دارد که او امیدوار است صلهٔ خوبی دریافت دارد ودرمورد دیگر صریحاً میگوید که او برای این نامه رنج بانتظار گنج میبرد؛ و نیز شکایت دارد ازاینکه بزرگان بقدر کافی ازاو قدردانی نمیکنند؛ و نیز پی درپی از بی‌چیزی که نصیب او شده است، شکوه میکند. امامیبایستی بانظر دقت باوضاع نگاه کنیم. شاعران نیز میخواستند زندگانی کنند؛ او نیز مانند بیشتر شاعران قرون وسطای مشرق ومغرب زمینی محتاج بمساعدت مردمان عالیمقام بود. حق طبع وحقوق نویسندگی که امروز یکنفر شاعر مشهوررا بی‌نیاز و بزرگان ادبیات عصر را دولتمند میکند، آن روز هنوز وجود نداشت. شاید اگر فردوسی تمام وقت خودرا صرف امور ملکی ارثی خود مینمود، بحد کافی زندگانی او اداره شده بود، اما در این صورت دیگر شاهنامه‌ای بوجود نمیآمد. بنابر گفتهٔ عروضی فردوسی امیدوار بود که باصلهٔ آن کتاب برای دخترش جهاز کامل تهیه کند؛ اما این مطلب با گفته‌های خود او وفق نمی‌دهد . البته او نیز در شکوه وشکایت ازبی‌چیزی بطریق شاعرانه افراط کرده است . اگر درواقع آدم بی‌چیزی بود، پس میتوانست کمی ازشرابخوارگی که

---

[1] چو عمرم بنزدیك هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد

در بعضی موارد بآن اشاره میکنند، خودداری نماید ؛ ازموارد دیگر نیز معلوم میشود که بزندگانی تجملی هم عادت داشته است؛ اما بالاخره کدام آدم فهیمی میتواند شاعر را از لذت شادکامی که لازم وملزوم ماهیت اینگونه شاعران است بازدارد، آری برای زندگانی و برای استفادهٔ از زندگانی آن روزهم مانندامروز آدم احتیاج به پول، احتیاج باین عزیز بی جهت داشت. بهمین اندازه بلکه هم بیشتر دلنگران هستیم ازاغراقهائی که فردوسی درمدح شاه محمود میگوید، مخصوصاً وقتیکه بخواهیم آنهارا باحملهٔ سختی که درهجو نامه باو شده است، بسنجیم. امادر آن زمان طور دیگری ممکن نبود. هر شاعری که برای ترقی کوشش وتلاش میکرد، میبایستی امیرویا بزرگانی را که میخواست بآنها نزدیک شود، بآسمان ببرد، وهرچه تشبیهات واغراق آمیز تر بود، بهمان اندازه صلهٔ شاعرانهٔ او بیشتر تخمین زده میشد؛ اما حالا این گفته ها باحقیقت مطابق میآمد یانه، برای شاعر یکسان بود. شیخ سعدی هم در مدح همه نوع امیران ترك ومغول که بدشواری میشد آنهارا مدح کرد، شعر گفته است، او نیز مانندفردوسی ودیگران فقط برای دریافت صله مدح کرده است. درمورد شاعر ما این نکته را نیز بایددر نظر گرفت که او درضمن مدح بزرگان پندوموعظه میداد، برای آنکه سخنانی که او درناپایداری وگذرندگی قدرت وعظمت دنیوی میسرود خواه نخواه جلب توجه بزرگان را مخصوصاً فاتح خوشبختی را که این کتاب باو تقدیم شده بود میکرد[۱].

درمقابل این مدح سلطان بایددید که شاعر ما ازطرف دیگر تاچه اندازه عزت نفس داشته است. اگرهم قضاوت او دربارهٔ دقیقی شاید کاملا درست نباشد، ولی هر خوانندهٔ بیطرفی لذت میبرد ازاینکه شاعر چقدر مطمئن است ازاینکه نامهٔ بزرگ وی اسم اورا جاودان خواهدنمود. شعرهای قوی وبلند درصفحه ۱۲۷۵ بیت ۶۹ وبعد ویادرهجو نامه م ص ۶۵ س ۸ و بعد[۲]:

---

(۱) البته وضعی که پیندار Pindar جباران را مدح کرده، لطیف تراست، اما بالاخره اصل مطلب درهردو یکیست واو نیز مانند شاعران ایرانی وعرب منتظر دریافت صلهٔ کامل است. این نکته را نیز باید درنظر داشت که شاهکار مولیر که بهترین کمدی اخلاقی دنیا بشمار میرود دراثر بعضی ملاحظاتی دربارهٔ لوئی چهاردهم دارای خاتمه ایست که بهیچوجه خواننده را قانع نمیکند.

(۲) باید تحقیق کرد که آیا این بیتها اساساً درهجو نامه بوده اند یاخیر.

پی افکندیم از نظم کاخی بلند | که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد | بخواند هر آن کس که دارد خرد

و یا م ص ۲۰۱۰ :

چو این نامور نامه آید به بن | شود روی گیتی ز من پرسخن
نمیرم ازین پس که من زنده‌ام | که تخم سخن را پراکنده‌ام (۱)

شخص را فوری بیاد پیندار[1] و بیش از آن بیاد هراسیوس[2] میاندازد، بی آنکه البته هیچگونه رابطهٔ ادبی مابین این ایرانی و آن مغرب زمینیان موجود باشد. و نیز رجوع شود به بیت ۸ ذیل ٦ ص ١٥٨٦ (م ص ١١٢٧ س ١٠)[3] که با وجود اینکه درچاپ و ولرس حذف شده است، بطور قطع اصلی است، با آنکه ممکن است که بعضی از کلمات آن تغییر یافته باشد. در آنجا خود را «عیسی» یعنی زنده کنندهٔ مردگان نامیده است، برای آنکه بتن پهلوانان مرده از نو جان دمیده است(۲). درهجونامه (م ص ٦٥ س ٥) نیز میگوید که اوهم مانند عیسی مردگان را از نو زنده کرده است[4].

بالاخره اوضاع عرصه را طوری بر شاعر تنگ کرد که بهترین کاری را که انجام داده بود بنظر تحقیر نگریسته، پهلوانان ملت خود را که با آن ذوق و شوق مدح کرده بود، تکذیب

(۱) دو بیت آخر بترتیب معکوس درخاتمهٔ تمام منظومه نقل شده‌اند(م ۲۰۹٦) درهر دومورد من میتوانستم نسخه بدلهای فاحش متعددی بر آنها نقل کنم .

(۲) اینکه این بیت در بعضی از نسخه‌ها حذف شده است ، باین دلیل است که جملهٔ «منم عیسی» درنزد خوانندگان حساس مسلمان سوء تأثیر داشته است ؛ برای آنکه عیسی در نظر مسلمانان نیز پیغمبر بزرگی بشمار میرود، اما تصور اینکه دیگری این جمله را اضافه کرده باشد بسیار مشکل است

1 Pindar, Pyth 6.10 f

2 Horatius, Od. 3,30

3 همه پهلوانان و گردنکشان | که دادم درین قصه زیشان نشان
همه مرده از روزگار دراز | شد از گفت من نامشان زنده باز
منم عیسی آن مردگان را کنون | روان شان بمینو شده رهنمون

4 همه مرده از روزگار دراز | شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام | سراسر همه زنده کردم بنام

نمود . اما این افکار هنگامی اظهار شد که او برای خشنودی مردمان مذهبی یکی از قصه های قرآن را [1] میخواست بنظم در آورد. پیری و تنگدستی ، و محیط بیگانه ای که روایتهای قدیم ایران را دوست نداشت و به مداح آن با نظر بدگمانی مینگریست، همه دست بدست هم دادند و فردوسی را بگفتن این سخنان واداشتند . باین علل باید قلم عفو بر خطاهای شاعر کشید، مع هذا این اظهارات عقیدهٔ باطن او نیست . برای آنکه اگر هم محال نباشد که او از نامهٔ تمام شدهٔ خود که برای آن اینهمه رنج برده و بسیار کم از آن استفاده کرده بود، دیگر لذت کامل نمیبرد، اما بالاخره یك مرد بزرگوار از نتیجهٔ یك عمر خویش اینطور بدگوئی و تکذیب نمیکند، ولو آنکه فرض بکنیم که در ضمن فکر و عقیدهٔ او بکلی تغییر یافته باشد. در صورتیکه در فکر او بهیچوجه تغییری حاصل نشده بود و شاید فقط اندك ضعفی در او راه یافته بوده است.

بعضی از قسمتهای شاهنامه، مخصوصاً قسمتهای بزمی و وصفی آن، چنین نشان میدهد که شاعر اساساً دارای قلب رقیق و احساسات لطیف بوده است .

§ ٢٥ . تحقیق و تتبع در دین فردوسی امر بسیار جالب توجهی است [2] هر چند که کار بسیار دشوار یست. برای آنکه قرائن گاهی منافی یکدیگر هستند. اصولا بهیچوجه ضروری نیست که شاعر مشرق زمینی در یك رشتهٔ بخصوص عاری از ضد و نقیضهای درونی باشد، آنهم در رشته ایکه اشخاصی که فکر میکنند و باسانی تسلیم احساسات میشوند کمتر میتوانند در عقیدهٔ خود راسخ باشند. بعلاوه باید دانست که بعضی بیتهای حاوی اقرار و اعتراف مذهبی ظاهراً بدست دیگران اضافه شده است [3]. در موارد دیگر ممکن است که اینگونه تغییرات جزئی قبلا بعمل آمده بوده باشد . مخصوصاً باید در نظر داشت که برای فردوسی بسیار دشوار بود عقائد مذهبی خود را کاملا بپرده اظهار کند و از طرف دیگر مجبور بود که بخوانندگان مؤمن و مقدس خود خویشتن را باایمان تر از آن حدی که در واقع بوده معرفی نماید. پس نمیتوانیم از این

(١) مقدمهٔ یوسف و زلیخا ص ٢٤ و بعد و ص ٢٧ . اگرچه متن نسخه ها با یکدیگر تفاوت فاحشی دارد ، اما قسمت عمدهٔ مطالب آن یقین است .

(٢) بامقامی که مذهب در مشرق دارد ، بنظر میرسد که بحث عمیقانه در اطراف این موضوع مفید باشد

(٣) رجوع شود به آخر این مبحث ٢٥ .

تحقیق و تتبع نتیجهٔ روشن و یقینی بگیریم .

فردوسی از دل و جان علاقه‌مند بروایات قدیمی ملی ایران بود. عشق و علاقهٔ او نسبت بشاهان و پهلوانان ایران از هر یك بیتی که بنام آنها میسراید، آشکار میشود . فردوسی آنهارا کاملا خداپرست معرفی کرده و هیچ خوانندهٔ دقیقی جز این احساس نخواهد کرد که آمرزش خدائی نصیب همهٔ آنها شده‌است و نیز از خدا درخواست میکند که گناهان دقیقی (زرتشتی!) را عفو نموده وروز رستاخیز اورا آمرزش فرماید (ص۹ بیت ۹۵۳). چنین سخن از یك مسلمان حقیقی شایسته نیست. او یك میل و علاقهٔ آمیخته بدلدادگی به آن آئین مغانی که هم موافق اصول عقلی و هم بدلخواه اوست، دارد. از بحث در مسائلی از دین کهن که نه فقط منافی باعقائد یکنفر مسلمان بلکه متباین بافکر اشخاص باز نظر است، پرهیز کرده، یا آنکه آنهارا بطریق دیگری تعبیر میکند ولو آنکه ممکن است که درین خصوص مؤلفین کتاب مأخذ او پیشقدم بوده باشند. فردوسی این قول‌را که ایرانیان قدیم «آتش پرست» بوده‌اند، رد میکند اما گاهی خود او برحسب اصطلاح معمولی زبان فارسی آنهارا بهمین اسم مینامد؛ بعقیدهٔ او آتش فقط برای تعیین سمت نماز میباشد، درصورتیکه فقط خدارا میپرستیده‌اند (ص۱۳۸٦). یکنفر زرتشتی بشاهنشاه میگوید که «بزرگترین عنصر» (یعنی آتش) قبلهٔ آنهاست (مص ۱۹۲٤ س۱۲). فردوسی بطورقطع مذهبی است؛ اوجداً خداپرست ویکتاپرست است و این عقیدهٔ اساسی خود را در بارهٔ همهٔ پهلوانان خود، حتی در بارهٔ اسکندر که در کتاب او یکنفر مسیحی خوانده میشود، نیز شامل می‌دارد . درهر مورد ذکر پرستش خدای آفریدگار دانای توانارا طوری میآورد که فقط شایستهٔ یك مرد باعقیده و ایمان است . بنابر گفتهٔ او به‌چگونگی خدا نمیتوان پی برد، تنها کفایت میکند که آدم بوجود او قائل باشد . (ص ۱ بیت ۹ و بعد ، ص۱٤ بیت ۵۹۵ و بعد) . او ثنویت مزدیسنارا ردمیکند : «خدا آفریدگار خوبی و بدی وهستی و نیستی است» (ص ۱۷۰ بیت ۷۵۰ ، ص ۱۹٤ بیت ۱۱٦۱ وغیره) . گفته‌های او در بدو کتاب عقائد خداپرستی مطلق است و ربطی بعقاید مخصوص مسلمانی ندارد و نیز در مرثیه پسرش، آنجا که دل شاعر صریح و آشکار گفتگو میکند، هیچ نکته‌ای که در واقع مربوط به‌عقیدهٔ مسلمانی باشد، گوشزد نمیشود ، درافسانه‌ای که ازمأخذ اسلامی اقتباس

شده و راجع به زیارت اسکندر از کعبه است (م ص ۱۳۱۱ بیت ٥) اظهار میکند که خدای زمین و زمان احتیاجی به جا و مکان ندارد؛ بیان این مطالب را میتوان بمنزلهٔ مشاجرهٔ قلمی با اصلاح اسلامی «خانهٔ خدا» دانست[1]. مکان مقدس عربها در این فصل نیز مانند مکان مقدس مغان، در جائی که آنها در مقابل آتش خدا را میپرستند، مجسم شده است[2]. در بیت ۱۷ ص ۱۸ میگوید که برای پیشینیان ما آتش فقط برای تعیین سمت نیایش بود، همانطوریکه برای عربها سنك سمت پرستش است، در این مورد بهیچوجه احترام مخصوصی نسبت به اسلام ابراز نداشته است. البته میتوان این گفته را اینطور تعبیر کرد که مقصود بت های سنگی عربها بوده است، اما بی شك مقصود شاعر همان سنك سیاه است که تمام مسلمانان در موقع عبادت رو بآن میایستند.

قطعاً از عربها که این دین جدید را آورده اند، متنفر است. در جائی میگوید که عربها از لحاظ منافع شخصی بامیر خود خیانت میکنند (م ص ۱۸۹۱ س ٦ و بعد)، آنها مردمان شکم گرسنه هستند (م ص ۲۰۷٥ س ۸). یزدگرد راجع به مسلمانان فاتح مینویسد:

ازین مار خوار اهرمن چهرگان	ز دانائی و شرم بی بهرگان
نه گنج و نه نام و نه تخت و نژاد	همی داد خواهند گیتی بباد

(م ص ۲۰۷٥ س ٤). همچنین است در این بیت که از جهت تیرگی رنك چهرشان «زاغ سران»

---

(۱) بیت م ص ۱۳۱۱ س ۱ که در نسخهٔ لیدن حذف شده و ناقص این بیت است، بی شك بعدها اضافه شده است:

خداوند خواندش بیت الحرام	بدو شد ترا راه یزدان تمام

(۲) اما کلمات «گرت هست جامی می زرد خواه بدل خرمی را مدار از گناه» بهیچوجه اعتراضی بر اسلام نیست، بلکه منظور او مجسم کردن یك زندگانی پر از نشاط و طرب است، بطوریکه در نزد شاعران مشرق زمینی عموماً دیده میشود. اما نسخهٔ لیدن در هرحال این بیت زننده را حذف میکند، در دو نسخه استراسبورگ بیت بعد از آن نیز حذف شده است: «نشاط و طرب جوی و مستی مکن گزافه مپندار مغز سخن». دریك نسخهٔ استراسبورگ بجای این بیت آخری، بیت دیگری باهمین قافیه نقل شده است.

نامیده میشوند [۱].

ازین زاغ ساران بی آب و رنگ نه هوش و نه دانش نه نام و نه ننگ

این اصطلاح را آن ایرانی با وفا (م ص ۲۰۷۸) دربارهٔ فرمانده آنها سعد بن وقاص نیز استعمال میکند دراینجاشاعر از خدا میخواهد که رستم سردار ایرانی را آمرزیده و تخم مرك درمیان عربها بپاشد. درضمن پیشگوئی که درپیش ذکر آن رفت (ص ۵۱) فردوسی دورهٔ اسلامی را درمقابل زمانی که شاهان ملی فرمانفرمائی میکردند، یك دوره بسیار نحسی مجسم میکند. همچنین است در نامه ای که یزدگرد مینویسد (م ص ۲۰٦۲ و بعد). البته تمام این مطالب طوری بیان شده که در تفسیر کلام بکلام آن نمیتوان علناً نتیجه گرفت که خود شاعر از دین اسلام بیزار بوده است. اما تنفر از عربها، با وجود اینکه در نظر مؤمنین پسندیده نبود، پیش بسیاری از ایرانیان حتی نزد مسلمانان خوب هم رواج داشت. در م ص ۱۲٦۳ فردوسی بیان میکند که چگونه چهار دین: ایرانی، یهودی، یونانی (مسیحی) و عربی (اسلام) برای خاطر بشریت باهم مجادله میکنند و فقط با چند کلمه مختصر تفوق اسلام را اظهار میدارد. بآسانی میتوان درك کرد که مجادله بر سر مذهب برای شاعر بهیچوجه لذت بخش نبود. این نکته نیز از افسانهٔ راجع به مجادله بندویهٔ ایرانی با نیاطوس رومی بر سر عادات مذهبی نیز آشکار میگردد (م ص ۱۹٤۷). در بیتهای ٦ و بعد ص ۱۷٦۳ میگوید که شاه میباید دین داشته باشد؛ اما با وجود این اختلاف مذهب درمیان مردم چندان زشت نیست. دنیا از حرف تنها زیرورو نمیشود؛ آدم باید عقیدهٔ دلش را آشکارا بیان کند. او بعقد دوستی میان شاه هندی بت پرست و شاه ایرانی خداپرست با نظر موافقت مینگرد (م ص ۱۵۷۷ و سط صفحه). درپیش ص ٦۲ متذکر شدم که شاعر در وجود اسکندر با نظر خوبی بدین مسیحی نگریسته است. باید توجه داشت که زاهدان مسیحی که یزدگرد ناکام را باشکوه و جلال بخاك می سپرند با این نظر باو مینگرند که او آمرزیده شده و در بهشت جا دارد (م ص ۲۰۸۷ و بعد). در اینجا

---

(۱) آدم بیاد دشمنان افسانه آمیز ایرانیان قدیم که «سگ ساران و گرگ ساران» نامیده میشدند میافتد. بنظر میرسد که سریانی ها عربهای آن دوره را با کمی تغییر «عرابی» (غراب - کلاغ) میخوانده اند. رجوع شود به: Thomas von Margâ ed. Budge 316,15.

آنها قطعاً عقیدهٔ شاعر را ابراز میکنند که نه مسیحیان پارسا و نه مزداپرستان دیندار هیچکدام را کافر نمی‌داند. درهرحال بهیچوجه نمیتوان اثری یافت که برطبق آن بشود فردوسی را متعصب مذهبی نامید.

البته در بعضی ازقسمتهای شاهنامه قضاوتهای ناروائی دربارهٔ دین مسیح شده است؛ اما این قضاوتها از نظر مسلمانی نبوده، بلکه انعکاس مشاجره‌های قلمی در آخرین مأخذ پارسی و تاحدی نیز از نظر دشمنی دولت رومیان مسیحی با ایران میباشد. حتی از نظر اسلامی یك چنین اظهاری مانند «مسیح فریب دهنده وقتی کشته شد که رو از دین برگرداند» مطلقاً مذموم است (م ص ۱٦٥۳ س ۸). اما آنجا که آن ایرانی به قیصر اظهار میدارد، مسیحیان آئین پیشرو خود را که میگوید: «اگر کسی برخسارهٔ راست تو سیلی زند، دیگری را نیز بسوی او بگردان» (متی ٥، ۳۹، لوقا ٦، ۲۹) رعایت نمیکنند، و بعوض آنکه مانند مسیح زاهد باشند، باتجمل زندگانی میکنند، و آنرا که یهودیان مصلوب کردند، مانند پسر خدا میپرستند (م ۱۹۲۲)، این حرفها روی اصل دیگری زده میشود. اینکه در واقع خود مسیح را مصلوب کرده باشند، منافی بااصول قرآن است. یك مشاجرهٔ قلمی دیگری برعلیه خدا بودن مسیح در م ص ۱۹۹۷ و ص ۲۰۳۷ نقل شده است. در این موضوع زرتشتیان ومسلمانان هردو هم عقیده بودند وبطوریقین فردوسی نیز ازروی دل شریك عقیدهٔ آنها بود. تصمیم هرمزدشاه که برخلاف اصرار موبدان در کار یهودیها ومسیحیان مسامحه را جایز میداند، بدون هیچگونه شرح و تفسیری خبر داده میشود (م ص ۱۷۲٦ س ۷ و بعد) [۱] — راجع به یهودیان چندین بار قضاوتهای حقارت آمیزی شده است. یکبار نیز دین هندی بطور ناروائی مجسم شده است.

پس اظهارات فردوسی دربارهٔ دینهای دیگر تاحد وسیعی پابند به مآخذ آن دوره بوده، اما این مطلب قطعی است: مسلمانی که واقعاً صاحب عقیده باشد میبایستی دراغلب موارد طرز دیگری سخن گفته باشد. باوجود این در بعضی جاهای دیگر فردوسی بطور قطع و یقین خود را مسلمان قلمداد میکند. البته بسیاری از بیتهائی که در درود بر محمد و یارانش [۲] مثلا در نسخهٔ

---

(۱) رجوع شود به ترجمهٔ مؤلف از قسمت تاریخ عهد ساسانی از تاریخ طبری بزبان آلمانی ص ۲٦۸

(۲) درآنجا ها اغلب گفته میشود:

هزاران درود و هزاران سلام — زما بر محمد علیه السلام

لیدن و گاهی نیز درموارد نامناسبی مندرج است بطور یقین بدست دیگران اضافه شده است . همچنین تمام فصلی که در ان کسری ظهور محمد را خواب می بیند، بکلی جعلی است (م ص ۱۷۸۹ و بعد) . گذشته از اینکه درچاپ مهل این قسمت نیامده در نسخه‌ای که نزد من است نیز نیست. درم ص ۱۷٦٤ س ٥ درحقیقت فقط گفته میشود که محمد دین آورتازیان است[(۱)]. بیان خلاصه ای ازعقاید دینی اسلام در نامهٔ سعد (م ص ۲۰٦۹ و بعد) مستلزم این نیست که فردوسی صاحب همان عقاید بوده باشد. اما ازطرف دیگر مخصوصاً یك فصل از مقدمه که در اصیل بودن آن نمیتوان شك آورد، حاوی ایمان شاعر به محمد است و مطابق آن باید بیتهائی مانند م ص ۱٤۲۱ س ۹ (که در تمام نسخه‌هائی که دراختیارمن میباشد ، موجود است) نیز اصیل باشند. ازاین لحاظ مطالب دیگر بیشتری درمقدمهٔ یوسف و زلیخا اظهار شده است. اما باید در نظر داشت که بدون یك چنین اقراری شاعر متهم ومظنون میشد که از اسلام رو بر گردانده و در نتیجه تقریباً محکوم باعدام بود و بعقیدهٔ من محال نیست که فردوسی بنحو مخصوصی خود در اعتقاد کرده و ایمان به بعثت محمد آورده بود، ولو آنکه اصول او از لحاظ اصول محکم دینی کاملا رضایت بخش نبود. چنین بنظر میرسد که فردوسی نسبت به علی در واقع تمایل شدید و محبت داشته است؛ مخصوصاً رجوع شود با بیات مقدس ص ۷ که جوهر آنرا عروضی نیز مانند ما فهمیده، و نیز رجوع شود به بیتهای دیگری درهجو نامه . نظر باینکه درزمان سلطان محمود هر نوع تشیع متهم و مظنون بود، پس اینگونه اظهارات فردوسی مستلزم علتهای خارجی نبوده است؛ در نتیجه اصالت این بیتها یقین است. مخصوصاً برای آنکه علت نداشت درزمان سلجوقیان که نیز بهمین اندازه سنیان متعصبی بودند، اینگونه بیتهای تشیعی اضافه شود . خود فردوسی درهجو نامه چندین بار اشاره میکند که او از لحاظ افشای عقاید رفض (یعنی عقاید تشیع) طرف بغض سلطان محمود واقع شده است . بااین مطلب روایتهائی که فردوسی را از لحاظ تمایل شدید او به عقیدهٔ تشیع منفور سلطان محمود میدانستند، نیز تطبیق میکند. وقتی که یوسف و زلیخا را مینوشت، بیشتر وسایل آن فراهم بود که عقاید تشیع خود را اظهار کند، برای آنکه آل بویه که خلفای سنی بغداد حمایت شدگان و دست نشاندگان

(۱) بعقیدهٔ من یقیناً این بیت اصیل است ، در نسخه های من تمام این قسمت حذف شده است و در بعضی ازاین نسخه ها تمام بیتها طوردیگری نقل شده است .

آنها بودند، خودشان شیعه بودند[۱]. بیشتر اهالی شهرزادبوم شاعر نیز مذهب تشیع داشتند، بخلیفه هارون الرشید که آخرین روزهای زندگانی خود درادران شهر بسر برد، لقب «بدلخواه امیرالمؤمنین» (شانی امیرالمؤمنین) — یعنی علی — داده شد (دینوری بالای ص ۳۸۸).
این اظهارات حتماً بگوش آن خلیفهٔ مقتدر که در آن وقت در بستر مرگ بود، رسید، اما او نیز بنوبهٔ خود آل علی را کم تعقیب نکرده بود. اکنون باید پرسید، کسی که پرستش ایران باستان در جان و تن او ریشه دوانده، کسیکه دشمن عرب است و بملایمت در بارهٔ مذاهب دیگر قضاوت میکند، کسیکه دست بالا نیم مسلمان بیش نیست، چطور شده است که نسبت به داماد پیغمبر آن اخلاص و ارادتی را ابراز میدارد که تدریجاً در میان بعضی از پیروانش تا بدرجهٔ پرستش رسیده است. آری، اینجا ما با یك قضیه ای برخورد میکنیم که نظیر آن در مسائل دینی اغلب دیده میشود. مخصوصاً در میان ایرانیان برجسته نظیر آن بسیار است، مثلا البیرونی معاصر فردوسی که شاعر نبوده و یك عالم تندفکر و بانگرشی است. خود را کاملا ایرانی میداند، عربها را دوست ندارد، اما تمایل به تشیع دارد. اگرچه مذهب تشیع چندین قرن بعد مذهب ملی ایران شده است، اما شروع این نهضت از زمانهای بسیار قدیم تری بوده است[۲].

اکنون نمیتوان تصور کرد که بیتهای ۹۷ — ۱۰۰ ص ٦ را که در آن مطابق عقیدهٔ صریح اهل تسنن ابوبکر بهترین دوستان محمد، بعد عمر، سپس عثمان ستوده شده و از علی مخصوصاً در مرحلهٔ چهارم اسم برده شده[۳]. نیز فردوسی سروده باشد. البته میشد گمان کرد که در اینجا نیز از روی ضرورت امتیازی برای عقیدهٔ سلطان قائل شده و در شرح مفصل بعد راجع به علی عقیدهٔ حقیقی شاعر اظهار شده است. اما آن بیتها را یکنفر سنی از روی ناآزمودگی

(۱) بجای بیتهائی که در نظر سنیان متعصب زننده است، در بعضی نسخه ها بیتهائی حاوی عقاید تسنن نقل شده است.

(۲) مع هذا سعدی سنی بوده است.

(۳) در یك نسخهٔ پترسبورگ تمام این مطلب حك شده و یا تغییر یافته و بجای آن بیتهای حاوی عقاید تسنن نوشته شده است؛ اما این حك و اصلاحها قطعاً بدلخواه بوده و از روی نسخهٔ قدیم تری بعمل نیامده است.

اضافه کرده است . آن بیتها سیاق عبارات را بکلی خراب کرده‌است . بیت ۹٦ با یك گفتهٔ پیغمبر شروع شده، همین مطلب در بیت ۱۱۰ درضمن کلمات یك روایت اصیل تشیع که در هجونامه نیز تکرار میشود، نقل شده ، درصورتیکه بیتهای ۹۷ تا ۱۰۰ ازسه خلیفهٔ اول حکایت میکنند

درمقدمهٔ افسانه راجع به اسکندر نیز گفته میشود(۱) :

سر جمع اصحاب باشد علی	که خواندش پیمبر علی ولی
همه پاك بودند و پرهیزگار	سخنهاش باشد فزون از شمار [1]

برعکس در م ص ۲۰٦۱ س ۱۷ دربارهٔ عمر گفته میشود :

چنان بد کجا سرفراز عرب	که از تیغ او روزگشتی چوشب

البته این طرز فکر بیشتر نظر یکنفر وطن‌پرست ایرانی‌است وربطی بتشیع ندارد . بطوریقین شعر بعد که دران عمر مدح میشود جعلی‌است(۲) . اما تمجید مختصری که ازهمهٔ همدستان محمد جمعاً کرده میشود، بطور کافی نشان میدهد که فردوسی جزو هیچ دسته‌ای از غلاة شیعه نبوده‌است(۳) . اساساً این طرزفکر مناسب با روحیهٔ اوهم نبود .

ممکن است فکر کرد، شاعر که درفکرش مقید نبود وروحیهٔ راسخ وسختی مانند ابوالعلای معری نداشت، تدریجاً درآخرعمر بیشتر متوجه اسلام که درآنوقت مذهب عمومی شده بود، گردیده‌است . اغلب شراب‌نوشی را مدح کرده ولی در بعضی موارد متذکر میشود که باید کفارهٔ این لذت را داده خود را برای عقوبت آن دنیا حاضر کرد. من تکرار میکنم که در هرحال ما میتوانیم اطمینان داشته باشیم که او هیچوقت جداً معتقد بیك مذهب رسمی

(۱) چاپ Landauer ص۱۸۰۹ بیت ۷(چاپ شده ولی منتشر نشده است) . درچاپ ماکان تمام این فصل با وجود اصالت آن حذف شده است .

(۲) «صفتهای» بطوریکه درنسخهٔ لیدن ضبط شده ، پسندیده تر است .

(۳) مهل این بیت و نیز بیت پیش را بخطا حذف کرده است .

۱ اصل این بیتها بدست نیامد ولی از روی ترجمهٔ آلمانی آن ممکن است حدس زد که مضمون آن نزدیك باین بیتها بوده است .

نبوده است [۱] .مشکل میتوان قبول کرد که فردوسی علوم وفضایل عصر خود من جمله علوم دینی وفلسفی اسلامی را تحصیل کرده باشد . اما اوازاصول آنها بهمان اندازه‌ای که هر مرد تربیت شده‌ای میدانست ، اطلاع داشت وگاهی این معلومات خودرا در نامه‌اش نیز بکارمیبرد(رجوع شود به § ٤٥) . نکتهٔ جالب توجه اینست که اوباوجوداینکه کتابش پرازکارهای خارق‌العاده وپرازسحروجادواست ، بازعلاقه نسبت بامور عقلانی ابراز میدارد . اوتوجه خاصی باهمیت خرد (عربی : عقل) معطوف میدارد . خرد دربیت اول شاهنامه چون دهش پربهای خداوند تجلی کرده وفصل دوم مقدمهٔ شاهنامه مخصوص بآنست (ص۲ وبعد) .

§ ٢٦ . وطن‌پرستی یعنی ایران‌پرستی شاعر مایك نوع ایران‌پرستی معنوی محض بود،وطن پرستی اوعبارت ازشوق مفرط برای ملتی بود که وحدت وبزرگواری آن ازمدتها پیش از بین‌رفته بود[۲].درعین‌اینکه حس ملیت ایرانی هنوزدرموقع اضمحلال بنی‌امیه ومجدداً هنگام غلبهٔ مأمون براَمین ، بخصوص درمیان اهل خراسان ، یك نوع قوه وقدرتی بود،باز درزمان فردوسی دیگر نمیشداز اهمیت سیاسی چنین عقیده‌ای صحبتی بمیان آورد،اما کاملا

(۱) ناصرخسرو درقصیده‌ای کـه درآن خود را شیعه مینمـامد (دیوان چاپ تبریز ص۳۸) بـازاز «داد عمری» سخن میراند . بعدها وقتیکه جزوغلاة شیعه شده وپیروی ازاسماعیلیان میکرد؛ عمریان را درروز قیامت به پیش خدای میطلبد 1 . - بسیارجای خوش وقتی است که درشاهنامه برخلاف بسیاری ازکتابهای اسلامی ومسیحی که درآنها نسبت بدینهای دیگرسخت کینه‌ورزی شده است ، باملایمت دربارهٔ دینهای دیگر بحث میشود . منظومهٔ رلاند فرانسه زیاده ازحد مسیحی است . داستان نیبلونگن آلمانی که درآن بدون اراده بت پرستی مدح میشود ، درحکم دیگری است .
(۲) دربهترین دوره‌های‌صفریه نه فقط وحدت ایران بلکه عظمت آن نیز ، اگرچه باوسعت کمتری، تجدید شد . اما اکنون ایران بکلی آزادی خود را ازدست داده ! 2

1 لاجرم آنروز بـه پیش خدای تو عمری باشی و من حیدری
2 درواقع درسالهای بعد ازجنگ بین المللی اول این نظریه نولد که در اروپا طرفدارانی داشت

بی اهمیت هم نبود، همین اهمیت باعث شد که ادبیات جدید فارسی رونق تازه‌ای بخود گرفت. البته تمام روایات راجع بتاریخ گذشتهٔ ایران و مخصوصاً کتاب نثری که شاهنامه از روی آن به نظم درآورده شد، آمیخته بیك چنین احساساتی بود، اما فردوسی این احساسات را بزیباترین و جاندارترین طرزی مجسم کرد. دشمنی باترکها موضوع عمدهٔ جنگهای نامهٔ اوست. بطور یقین شاعر لذت نمیبرد از اینکه اکنون یك نفر ترك بر وطن او حکومت میکرد[1]. آیا میتوان از تعبیر فردوسی که بموجب پیشگوئی اختر شناسان ۴۰۰ سال (پس از جنگ قادسیه) بیگانگان در ایران فرمانفرمائی کرده و در این مدت هیچ شاه حقیقی ایرانی بر تخت نخواهد نشست (م ص ۳۰۶۲ س ۴ از پائین)، نتیجه گرفت که خود فردوسی هم در واقع معتقد باین مطلب بوده است؟ درهرحال در زمان این فردوسی چهارصد سال هنوز بسر نیامده بود و نه سامانیان و نه آل بویه، باوجود اینکه آنها شجرهٔ نسب خود را بشاهان باستانی میرساندند سلسلهٔ شاهان ملی بشمار نمیرفتند

§ ۲۷. قبلا یادآوری کردم که فردوسی بطور کلی از مأخذهای کتبی استفاده کرده است[2]. واضح و آشکار است که ذکر اسامی اشکانیان و ساسانیان، بلکه نکات عمده‌ای نیز که از ساسانیان حکایت میشود، از کتابها و یا از یك کتاب اقتباس شده است. اما از طرفی همانطور که در پیش گفته شد، بنابر روایات، مأخذ فردوسی یك نامهٔ شاهان به نثر بوده است. بعلاوه خود او مکرر میگوید که وی دیوان خود را از «دفتر باستان» اقتباس کرده و آن نامهٔ شهریاران

(۱) اسدی که کمی بعد میزیسته است ظاهراً از این لحاظ با کمال خونسردی فکر میکرده است. در کتات او کمان (قوس) که ملاح ترکی است درمقابل نیزه (رمح) چنین افتخار میکند: ورعرب را زبنتی گشتی بوا کنون ترك را زینت ترکان منم وزمن عرب شد نار و مار، Verhh. de Berliner Or. Congr. 2, 1, 92, 4. در مقابل ناصر خسرو ترکان را بسگها تشبیه میکند (دیوان ص ۲۳۳).

(۲) اینکه مهل درمقدمهٔ چاپ شاهنامه جداً باین نکته اشاره کرده است، بسیار قابل تقدیر است برای آنکه قبل از انتشار کتابهای مورخین عربی زبان قدیمی تر، تشخیص این مطلب امر بسیار آسانی نبود.

پیش را بنظم درآورده وغیره . رجوع شود به ص ۸ بیت ۸۷۱ و بعد ، ص ۱۸ بیت ۱۲۷۳، ص ۲۳ بیت ۱۰۱۶، م ص ۱۷۷٤ وغیره. جریان آنچه درشاهنامه حکایت شده نیز کمابیش باآنچه تاریخ نویسان عربی زبان [۱] مانندطبری تعریف میکنند ، مطابقت مینماید. در کتابهای آنها نیز بسیاری ازشاهان درموقع به تخت نشینی خطابه‌های دانشمندانه ایراد میکنند ، همانطور که درشاهنامه نیز دیده میشود ؛ منتهی درشاهنامه اغلب بیانات آنها مفصل تراست ومطالب آنها هم کاملا باکلمات تاریخ نویسان عرب وفق نمیدهد . امادر کتابهای عربی که قبلادردسترس مابود بعضی حقایق واقعی تاریخی ذکرشده که ماآنها را درشاهنامه پیدا نمیکنیم . اما اکنون یك متن عربی ازتاریخ ایران باستان بدست‌ما افتاده است که دربعضی قسمتها بیش ازکتابهای دیگر عربی با حماسهٔ بـزرك فردوسی مطابقت میکند،این کتاب‌عبارت‌از کتاب تاریخی بزرگ«غرراخبارملوك‌الفرس‌وسیرهم» تألیف دانشمندوادیب‌معروف‌ابومنصورالثعالبی‌است که‌آن‌قسمت‌مربوط‌به‌ماخوشبختانه هنوز باقیمانده‌وسوتنبرگ 1 آنرا چاپ وترجمه کرده است [۲]، ثعالبی درسال ۳۵۰ تا ٤۲۹ برابر با۹٦۱تا۵۸/۱۰۵۷ م زندگانی کرده ، پس یکی از معاصرین جوان فردوسی بوده وکتاب خودرا تقدیم به نصر، برادرمحمود غزنوی [۳] که مورد مدح‌فردوسی‌هم واقع شده بوده ،کرده است. ثعالبی برای‌این قسمت‌اول‌کتاب خودش ازیك متن‌فارسی استفاده‌کرده‌که مطالب عمدهٔ‌آن حتی‌گاهی کلام بکلام با شاهنـامه مطابقت‌کرده و بیشك مأخذ آن همان‌حاصل عمل چهارنفرسابق‌الذکربوده است . بعلاوه بطور یقین ازطبری وجوالیقی وکتابهای عربی دیگرهم استفاده‌کرده است، منتهی بدون انتقادو نتیجه گرفتن .سوتنبرگ در دیباچهٔ‌دقیق کتابش‌جزءبه‌جزءاین‌مطالب‌راثابت‌کرده‌است اما این را مخصوصاً تأکید میکنم قسمت عمدهٔ محتویات این کتاب درشاهنامهٔ‌فردوسی هم هست ولی‌متنی که‌ثعالبی ازآن‌استفاده‌کرده عین‌آن‌متنی که شاعرداشته،نبوده‌است

---

(۱) منظورمؤلف ازنویسندگان عربی و یا عربی زبان تمام‌آنهائی هستند که بزبان عربی چیزنوشته‌اند ، ولواینکه ملیت‌آنها عربی نبوده است .

(۲) رجوع شود به مقدمهٔ مؤلف .

(۳) رجوع شود به ص ۵۰ .

Zotenberg 1

بلکه دو نسخهٔ مختلف از شاهنامهٔ تألیف آن چهار نفر موجود بوده است . نسخه‌نویسان ایرانی عادت زشتی دارند باینکه اقلا مطالب جزئی نسخه‌های اصلی خود را برحسب دلخواه ویا بنابر تشخیصی که بعقیدهٔ آنها درست است «اصلاح» میکنند و باین تغییر شکلها خطاهائی نیز فقط از راه بی‌مبالاتی علاوه میشود (۱) . همچنین گاهی در بعضی از فصلها که از یك مأخذ اقتباس شده و درهیچ کتاب عربی دیگری دیده نمیشود ، اختلافاتی مابین «غرر» وحماسهٔ ما موجود است . ممکنست تنظیم آزادانهٔ موضوع بدست شاعر از یك طرف و بیان مرتب عالم ازطرف دیگر باعث ایجاد این اختلاف شده باشد . اما تمام اینها چندان قابل اهمیت نیست (۲) . اکنون ما بهتر از سابق میتوانیم تشخیص دهیم که فردوسی چگونه مطالب مأخذ خود را مفصل تر بیان کرده وشاعرانه تنظیم کرده است .

مثلا رجوع شود به افسانهٔ زیبای زال وروذابه (۳) که نسبةً قسمت مهمی از کتاب

---

(۱) نباید فوری ایراد کرد که نوشته‌ها بدست اشخاص مختلف اصلاح و «انتقاد» شده است . در این صورت میبایستی که متنها تا اندازه‌ای بایك اسلوب معین مطالعه شوند .

(۲) یك اختلاف کوچك اما اختلاف خاصی عبارت از اینستکه یك خواننده وچنگ زن معروف در شاهنامه باربد (شاید پاربد بهتر باشد) نامیده میشود ، و در غرر الفهلبذ نقل شده است . و نیز در تاریخی از زمان خلیفه الواثق (سال ۸٤۲ تا ۸۹۷ م) که در اغانی (ج ٥ ص ٥٨) نقل شده الفهلبذ چاپ شده و باکمی اختلاف در عیون ابن‌قتیبه (قرن نهم م) ص ۱۲۳ س ٤ فهلوذ ذکر شده . ابن فقیه (سال ۹۰۰ م) ص ۱٥۸ و بعد الفهربذ ، و در معجم‌البلدان یاقوت (نیمهٔ اول قرن سیزدهم م) البهلبذ و یا بهلبذ (ج ۳ ص ۲٥۱ ص ۷ و ۹) نوشته شده و همین کلمه درج ٤ ص ۱۱۳ س ۱ تغییر شکل یافته بلهبذ شده است (نسبت از آن بلهبذی میشود ، ج ۱ ص ٤۲۸ س ٤) اما در مقابل اصطخری (نیمهٔ اول قرن دهم م) ص ۲٦۲ س ۱۱ الباربذ . یعنی بهمان صورت شاهنامه نقل کرده است . مطابقه شود با Justi, Namenbuch 237 . تمام اینها صورتهای مختلف و گاهی (مخصوصاً درمورد علاوه کردن حرف تعریف عربی باول آن) تغییر شکلهای عربی یك کلمهٔ پهلوی هستند که باید پهربت یا پهل بت نوشته شده و پهربذ یا پهلپذ ویا پهلوذ تلفظ شود . عربها که پ فارسی نداشتند میبایستی بجای حرف اول ف یا ب بگذارند . حرف دوم درصورت لزوم ممکن بود ه یا الف خوانده شود . درپهلوی برای لام وراء یك علامت موجود است . غریب آنکه یوستی یکی بودن این دو کلمه را تشخیص نداده است .

(۳) رجوع شود به § ۱۰ .

ثعالبی را فراگرفته، اما در شاهنامه بازمفصل‌تر شرح داده شده، بدون اینکه در کلیات هم اختلافی موجود باشد. همچنین فرار شهزاده بشتاسپ (گشتاسپ) را بمملکت روم و عروسی او با کتایون دختر قیصر را از نویسندگان عربی زبان فقط ثعالبی آورده است [۱]، او دراین قصه بعضی نکات افسانه‌آمیز را حذف میکند، درصورتیکه فردوسی بنابر تمام قراین بعضی مطالب دیگر بمیل خود اضافه میکند و تمام آنرا بیك طرز مهیجی آرایش میدهد، ازطرفی شاعر بعضی چیزهای دیگر عرضه میدارد که در کتاب ثعالبی دیده نشده وفردوسی آنهارا ازمأخذ مخصوصی اقتباس کرده است. من پیش‌ازین هم حدس‌زده بودم که داستان بیژن [۲] و منیژه ازمأخذ عمده‌ای اقتباس نشده است؛ خودفردوسی هم این مطلب را صریحاً اظهار میدارد. دربسیاری از موارد دیگر نیزهمین رویه اتخاذ شده است. مخصوصاً این نکته مهم است که نه ثعالبی یك کلمه ازجنك رستم بادیوسفید [۳] و اصولا ازدلیریهای اودرمازندران، که ازلحاظ ما بسیارمورد توجه است، گفته، نه‌سایر نویسندگان عربی‌زبان ازجنگهای افسانه‌آمیزتر او بادیو اکوان که شاعر ازروی بی‌میلی آنرا در کتاب خود آورده و به‌مجاز واستعاره بطوری بیان میکند که بعقل راست دربیاید هیچ‌ذکری بمیان آورده‌اند [٤]. معلوم است که مأخذ عمده حاوی افسانه‌هائی که در

---

(۱) رجوع شود به § ٤ ص ۷.

(۲) بیژن و واجن هر دویك اسم هستند. واجن اسم مردی از اهل اسروشنه (ماورای جیحون) است که در طبری مکرر ذکرشده است. بجای «و» اول در فارسی جدید اغلب «ب» گذاشته میشود و حروف ز، ژ، ج اغلب بهم تبدیل میشوند. عربها بجای یاء مجهول فارسی اغلب یاء معلوم وگاهی نیز «ا» میگذارند ودر اینگونه موارد تلفظ قدیمی کلمه حفظ شده است. گذشته از بیژن نیزمنیژه با یاء مجهول نزدیك تر بذهن است. اما امروز غالباً یاء مجهول قدیمی زبان‌فارسی مانند یاء معلوم، وواو مجهول مانند واو معلوم تلفظ میشود.

(۳) رجوع شود بمقالهٔ من در Archiv für die Religionswissenschaft 19, 597 pp.

(٤) فردوسی معقول کردن مطالبی را که دروغ بنظرمیآیند بوسیلهٔ مجاز واستعاره حتی درمقدمه هم آورده است. فصل راجع باکوان نشان میدهد که شاعر نخواسته مطلب را مبهم بگذارد. خوشبختانه فردوسی عملا ازاینگونه توضیحات راجع بافسانه های قدیمی چندان استفاده نکرده است.

آن رستم ازحدود بشریت بعالم جن وپری ویابعالمی مافوق قوای بشری ارتقاء یافته باشد نبوده است. همچنین در کتاب ثعالبی و در کتاب نویسندگان دیگر عربی هیچ ذکری از سهراب پسر رستم و بالنتیجه ازجنگ اندوه آور یل زابلی باپسر پهلوانش نرفته است. نام سهراب که در بدو قرن هشتم میلادی اسم امیر تالکان (معرب آن: طالقان) بوده [۱] میرساند که درمشرق ایران افسانه هائی راجع بسهراب [۲] رواج داشته است. تاآنجا که من میدانم، افسانهٔ غلبهٔ داراب برعربها که درتحت فرماندهی شعیب قتیب بودند وانقیاد آنها (ص ۱۷۷٦) فقط در شاهنامه آمده است. من حدس میزنم که یکنفر خراسانی عربهائی را که ابتدا فاتح بوده و بعد خراسانیان درتحت فرماندهی ابومسلم برایشان غالب شدند، دوست نداشته و این قصه را جعل کرده است. البته اسم قتیب را بیاد آن مرد منفور موسوم به قتیبة بن مسلم انتخاب کرده است. یك چنین فصلی کاملا موافق باایران پرستی فردوسی بود. بعضی ماجراهای دیگر مانند ماجرای اسکندر رومی و بهرام گور را نیز شاعر ازمأخذ دیگری ورای نامهٔ شهریاران اقتباس کرده است. همانطور که درپیش گفته شد، این کتاب پر از پند و اندرز است. معهذا اینطور بنظر میآید که ازپندنامه های مختصر دیگری نیز استفاده شده است؛ مثلا خود او میگوید: «بپیوندم این عهد نوشیروان» م ص ۱۷۸٦ [۳]، اما درجزئیات بهیچوجه پابند

---

(۱) برای اختلاف شکل مابین سهرب وسهراب نباید اهمیتی قائل شد.

(۲) طبری ج ۲ ص ۱۲٦٦؛ ص ۱۵٦٦. شاید این اسم متعلق بیك شخص تاریخی بسیار پیشتر هم بوده باشد، رجوع شود به ترجمهٔ طبری مؤلف ص ۲٤٦

(۳) اما قصهٔ کوچك راجع ببهرام گور شهر بار با دختر چنگ زن او (م ص ۱٤٦٤ و بعد و نیز ثعالبی ص ۵٤۱ و بعد) که شکل معروف مخصوصی دارد و مربوط بیك ساختمان قدیمی میشود، در خداینامهٔ نگارش ابن مقفع که ابن قتیبه (عیون ص ۲۱٦) ازآن اقتباس کرده بطور اختصار نقل شده بوده است، بدون اینکه ابن مقفع اشاره‌ای باین اختصارات کرده بوده باشد. ازجمله اسم دختری که آن دو نفر دارند، ذکر نمیشود (حدس زده میشود که اینگونه اختصارات درسایر اقتباسات کتاب نیز وجود داشته است). این افسانه را میتوان نه فقط ازمندرجات فردوسی و ثعالبی، بلکه نیز از کتاب یاقوت (ج ٤ ص ۷۲۳) که ازمتن کامل ابن فقیه اقتباس کرده است، تکمیل نمود درقطعه‌ای که برای ما مانده است بسیاری از مطالب حذف شده است (چاپ دخویه ص ۲۵۳). البته این افسانه درسایر مجموعه ها نیز نقل شده است.

بمتن اصلی خود نبوده است . اصولا او اینگونه موضوعها را با میل و رغبت مفصل بیان کرده است . همین نکته نیز در بارهٔ قسمت عمدهٔ سؤالهای معمائی ازافسانهٔ اسکندر[۱] به بعد رعایت شده ودر کتاب او شرح مفصلی راجع بآنها داده شده است . یك چنین مبحثی در کتاب عیون ابن قتیبه (ص ۳۳۰ س۱۵ تا ۱۷) آمده ودرهرحال ازیکی از اندرزنامهائی که ابن مقفع دربارهٔ آزمایش انوشیروان تدوین کرده بوده ، اقتباس شده است . این مبحث باشاهنامه مطابق میآید (مص۱۷٦٦تاص۱۷۷٤) . اماهیچیك‌ازسؤال وجوابها دقیقاً مطابق با ابن قتیبه نیست . بی شك شاعر دربارز کردن سؤال و جوابها کوشش بسیاری بخرج داده است، وبیش ازآنچه امروز بواسطهٔ عدم اطلاع کافی‌راجع بلطافتهای سخن و نیزدراثروضع بدوناگوارنسخه‌های خطی باقیمانده بتوانیم تشخیص دهیم ، موفقیت‌نصیب اوشده است . درهرصورت تمام‌آن‌مطابق میل ومذاق‌مانیست[۲] یکباردیگر تأکیداً تکرارمیکنم ، هر چه هم که فردوسی مطابق مأخذ موجودی کار

---

(۱) اولین وسیله‌ای که باعث پیوستن اینگونه مطالب درکارنامهٔ اسکندرشد ، خبرافسانه آمیزراجع به دانشمندان هند است . بعلاوه اسم ارسطا طالیس معلم او بود و مردم عقیده داشتند که در اسکندر تأثیر عمیقی کرده است ، باعث شد که یك عده ازدانشمندان وفیلسوفان راجزو نزدیکان و درباریان این مرد توانا بشمار ببرند . بی‌فایده نیست اینجا محض تفریح این نکته را ذکر کنم که در کتاب ثعالبی‌ص ٤٥٠ وبعد فیلسوفان ذیل‌سر گور مرد معنوی بزرگ در بابل‌حکمت هائی ایراد میکنند : ارسطو ، بطلمئوس (منظوربادشاه مصر نیست ، منظورستاره شناس و جغرافی دان موسوم به Claudius Ptolemaeus است) ، دیوگنس ، دوروثوس ، ابلونیوس (از اهل تیانا) ، طوبیقا (topikê اشتباهاً اسم یك‌فیلسوف خوانده شده است) ، دموکریتس ، سقراط ،غریوس(؟) ویك عده اشخاص دیگری که‌اسم آنها برده نشده است . درهرحال اشخاصی ازمردمان قرن‌پنجم‌قبل ازمیلاد تا قرن دوم میلادی بوده‌اند !

(۲) در آزمایشی که از هرمزد ولیعهد میشود ، سخن از اسیر شدن مردی در حجاز بمیان میآید (م ص۱۷٦۳س٤ ازپائین) . این باید مربوط باین مطلب باشد که گاهی‌کاروانهای زائرمکه تماماً اسیر بدویان غارتگرمیشده‌اند واین قضیه درنیمه‌دوم قرن سوم هجری میتوانسته است اتفاق بیفتد یعنی پس ازتنزل قدرت خلافت . اگرجواب سؤال ها درمأخذ فردوسی حاوی اینگونه مطالب بوده

(بقیه درصفحهٔ بعد)

کرده باشد ، بازاستقلال شاعرانهٔ خود را بطور کامل حفظ کرده ومخصوصاً اکنون که ما میتوانیم منظومهٔ اورا باکتاب ثعالبی بسنجیم ، این حقیقت کاملا برماآشکارمیگردد.

همانطور که یادآوری شد، اینکه گاه بگاه شاعر طوری تعریف میکند که گوئی آنچه خبرمیدهد اززبان یك دهقان و یا مانند او شنیده است ، ظاهری است . مثلا اگر در صفحهٔ ۱۳۱ بیت ٤۱ میگوید «بپیوندم از گفتهٔ باستان» مثل اینست که نوشته باشد «از نامهٔ باستان» . دربیت بعد هم که بخواننده مانند یکنفرشنونده خطاب میکند «ای پسر گوش‌دار» ، نظیر مورد پیش است .

§ ۲۸ . تمام‌شاهنامه عبارت ازتاریخ جامع شاهنشاهی ایران‌است ازبدوشروع تاانقراض آن بدست عربها . این شاهنشاهی منقسم میشود به پنجاه دورهٔ شاهی که مدت آنها بایکدیگر متفاوت است . شرح هریك ازاین‌دوره ها نیزباهم ازحیث تفصیل واختصار بکلی مختلف بوده وبا دوره‌های شاهی ازلحاظ دوام وفق نمیدهد . دورهٔ تمام اشکانیان که درروایات تقریباً هیچ ذکری ازآنها نشده ، تنها یك دوره بشماررفته است و بطور اختصار شرح داده میشود . از بیت م ص ۱۵۸۷ س۷ که درآن تمام شاهان «پنجاه شاه از نژاد کیان» شمرده شده‌اند ، صریحاً می‌بینیم که عدد پنجاه اتفاقی اختیار نشده است . صورت کتاب تاریخ‌را فردوسی تااین اندازه حفظ کرده است که تقریباً همه جا مدت حکومت هریك ازاین شاهان را خبرداده وبعلاوه مطالبی هم که با یك وقایع نامه بیشتر تناسب دارد تا با یك منظومه درکتاب خودآورده است . اما برای‌حصول نتیجه که عبارت‌ازمنظوم کردن تمام روایات ملی بود ، بزحمت میتوانست ازذکر اینگونه مطالب پرهیز کند .

باینطورداستان ما پس ازمقدمهٔ شاعرباشاهان پیش ازتاریخی شروع میشود که درتصنیفات‌پیشین ازصورت نمایندگان‌نخستین‌پیدایش‌بشروحتی ازصورت نخستین‌آثار

(بقیه صفحهٔ قبل)

است ، پس‌آن مأخذ اززمانهای جدید بوده است . اما تاحدی‌یقین است که‌خود فردوسی‌این‌جواب را درست کرده است ؛ وجود دزد وراهزن در حجاز کاملا مطابق با تنفری بود که او نسبت بعربها داشت (رجوع شود به ص۶۳) ، واینکه ممکن است درتاریخ سهو کنند برای اواهمیتی نداشت .

پیدایش جهان بصورت آدم در آمده بودند. در دورهٔ شاهی آنها پیشرفت سریع بشریت بسوی تمدن بطریق ساده‌ای شرح داده میشود. اما منظومه در واقع باافسانهٔ جمشید و مخصوصاً باضحاك اهریمنی که سقوط او بدست کاوهٔ آهنگر و فریدون یکی از زیباترین قسمتهای شاهنامه بشمار میرود، مهیج و جاذب میشود. تقسیم زمین میان سه پسر فریدون منتهی بکشتن ایرج که یکی از آنهاست بدست دو پسر دیگر یعنی سلم و تور شده و این قضیه موجب شروع و پیدایش دشمنی خونین مابین ایران (اِران) و توران میگردد.[1] اول از همه منوچهر است که کیفر مرگ پدرش ایرج را میکشد. درزمان شاهی منوچهر سام پیدا میشود. دراین دوره سرگذشتهای پرازماجرای جوانی زال پسر سام رخ داده و حادثهٔ حماسی باشکوه عشق او نسبت به رودابه و تولد رستم و نخستین هنرهای او شرح داده میشود کشته شدن نوذر جانشین منوچهر که درجنك اسیر شده است، بدست افراسیاب پادشاه توران باز هم موجب جنك با توران میشود. این جنك که البته مکرر برای زمانهای درازی قطع میگردد، در دورهٔ شاهی پنج نفر ازشاهان بعد، یعنی بیش از سیصد سال بطول میانجامد. لطف این قسمت منظومه در اینست که در همان نبرد اول رستم کمر افراسیاب را گرفته و نزدیك است که این جنگ بزرگ در همان مرحلهٔ اول خاتمه یابد، اما کمربند پاره شده و شاه بیگانه فرار میکند. در دورهٔ شاهی کاووس بی تدبیر باعظمت ترین کارهای پهلوانی و دلیرانهٔ رستم و نیز برخورد غم انگیز او با پسرش سهراب رخ میدهد. سیاوش[2] که ازجهت منازعهٔ

---

(۱) اکنون غالباً منوچِهر (بکسر میم) تلفظ میشود، لکن تلفظ منوچَهر (بفتح میم) که در روایات پارسی حفظ شده است بنظر میآید که شکل صحیح کلمه بوده باشد.

(۲) سیاوُش (بضم واو) معمولی ترین شکلی است که از شکلهای کلمه اوستائی سیاوَرشَن (بفتح واو و سکون راو فتح شین) بوجود آمده است. ضمهٔ «و» در سیاوش از اینجا ثابت میشود که یك شکل فرعی این کلمه سیاووش (باشباع ضمه) است، بوزن مفاعیل و بقافیهٔ نوش (م ص ۷٦۹ س ۳ و همچنین در فصل مقابل این فصل در نسخهٔ لیدن و استراسبورگ و نیز در م ص ٤٤۳ س ۱۵ و س ٤٤۵ س ۳). در چاپ ماکان سیاؤش نوشته شده، از نظر وولرس این نسخه بدل خوب رد شده است، اصولا جنبهٔ انتقادی او همیشه دقیق نیست. ممکن است در موارد دیگری که ما امروز شکل معمولی آنرا و بوزن سیاوخش میخوانیم، نیز همان شکل وجود داشته بوده باشد.

باپدرش کاووس بسوی افراسیاب فرار کرده و دختر او را بزنی گرفته است، بامر افراسیاب کشته میشود. این عمل دیگر مجالی برای صلح باقی نمیگذارد. اکنون انتقام خون سیاوش شعار همه کس است. این جنگ متضمن چندین اردو کشی و گاهی نیز مسافرتهای دور و پر از ماجرائیست که در تمام آنها هم ظفرهای درخشانی حاصل نمیگردد. در این جنگ رستم بکلی کناره جوئی مینماید، کیخسرو و پسر سیاوش که بزحمت او را از توران آورده اند، جنگ را با فیروزی بانجام میرساند. افراسیاب اینك بگوشه ای فرار کرده، ولی بدست آمده کشته میشود. اما پیش از آن حکایت عشق بیژن و منیژه بمیان میآید. سپس کیخسرو ربوده شده، چندتن از سلحشوران او در برف هلاك میشوند. اینجا افسانه بکلی بدو قسمت میگردد. فقط خاتمهٔ داستان رستم جزو افسانه های راجع بدستهٔ پهلوانان پیش بشمار میرود. در زمان لهراسب که مبدأ شاهی یك سلسلهٔ فرعی است، تقریباً فقط از ماجراهای پسرش گشتاسب تعریف میشود. از جمله قصهٔ عشق او بادختر قیصر روم نیز مربوط باینجاست. در زمان شاهی خود گشتاسپ زردشت دین نوین خود را میآورد، در نتیجه یك جنگ دیگری باترکها در زمان ارجاسپ شروع میگردد. پیشوای این دین اسفندیار پسر گشتاسپ است که پس از نمودن کارهای شگفت انگیز جنگ را بپایان میرساند. پدرش که باو همه وقت وعدهٔ تاج و تخت داده و همیشه انجام این وعده را بتعویق میانداخت. بالاخره او را به جنگ رستم فرستاده و او بجا دوگری بدست رستم کشته میشود. چندی بعد خود رستم هم کشته میشود. دو شاه بعد هم هنوز اساطیری هستند از داراب و دارا[1] گذشته باسکندر میرسیم که مأخذ قصهٔ آن کتاب «کالیستنس مجعول»[1] است. راجع باشکانیان خیلی کم گفته میشود. از اردشیر ببعد افسانه از منابع تاریخی پیروی مینماید، اما البته هنوز خیلی از قسمتهای آن پر از قصه و رمان است. حتی نکات اساطیری هم در آن یافت میشود. شاعر از بعضی از ساسانیان از قبیل اردشیر اول، شاپور

(۱) تقسیم دو شکل مختلف یك اسم بدو پادشاه بدلخواه بعمل آمده است. صورتهای مختلف اسم داریوش در Justi, Iran Namenbuch 78 نقل شده است و اکنون این شکلها را Darvch و Darvhvch و Darhvch که در نوشته های یهودی آرامی پیدا شده است، باید بآنها اضافه نمود.

1 Pseudokallisthenes

اول، کواذ اول، خسرو و دوم و بخصوص از بهرام پنجم (بهرام گور) که کاملا پهلوان محبوب و افسانه آمیز منظومه شده است، و خسرو اول (کسری) که کمال مطلوب دانش شاهی بشمار میرود، مفصلا سخن میراند. البته از کارهای حقیقی خسرو اول مطالب عمدهٔ آن گفته نمیشود. به جنگ نوهٔ او خسرو دوم با رومیها بهیچوجه اشاره نمیشود. امادر عوض شاعر اطلاعات مفصلی راجع به طغیان سردار او بهرام چوبین و جنگهای مربوط بآن نقل کرده، و نیز خلع این پادشاه و برخاستن پسر او شیرویه را مفصلا بیان میکند. قضایای مربوط بانقراض شاهنشاهی ساسانی در یك جنگ قادسیه تمرکز داده شده و دران رستم سردار ایرانیان بتوسط تیری که خود سردار عرب سعدوقاص بسوی او پرتاب میکند، کشته میشود. سپس سرگذشت یزدگرد سوم، آخرین شاه فراری را تا موقع مرگ غم انگیزش میخوانیم. یك خاتمهٔ مختصر منظومه را اتمام میکند.

§ ۲۹. از همین خلاصه برمیآید که قسمتهای مختلف این منظومهٔ عظیم گاهی بسیار سست بهم مربوط شده اند. همین نکته در ظاهر هم از جمله های رابطه ای که اغلب تکرار شده، استنباط میشود. مثلا «فلان داستان اکنون تمام شد و اینك فلان داستان را میگوئیم». بدینطریق ممکن بود که بعضی از قسمتهای کتاب حذف شوند بدون اینکه رخنه و نقصی در کتاب مشاهده شود. البته همیشه باید بخاطر داشت که شاعر مجبور بود مطابق نسخهٔ اصلی که در دست داشت بنظم در آورد. در نتیجهٔ همین قیداست که فصل های مختلف کتاب دارای مشخصات مختلفی هستند. با وجود اینکه قصهٔ اسکندر کاملا افسانه آمیز است، بازهم اسلوب آن تفاوت بسیاری با افسانه های اصل پهلوانی ایران مربوط به زمان شاهان باستان دارد. چیزی که از همه بیشتر نظر زن است، اختلافیست که قسمت مربوط به ساسانیان از بقیهٔ کتاب دارد، ولو اینکه این قسمت بکلی عاری از فصل های مختصر و حتی مفصل تری با اسلوب داستان پهلوانی نیست. عموماً دورهٔ ساسانیان که بیش از سه یك کتاب بآن اختصاص داده شده، از لحاظ شاعرانه باندازهٔ دورهٔ پهلوانی جلب توجه نمیکند. نقصی که از حیث نبودن اطلاعات مفصل دربارهٔ بیشتر شاهان ساسانی موجود بود، هم در کتاب مأخذ فردسی و هم در منابع آن کتاب، بوسیلهٔ خطابه های

حکمت آمیز جبران شده بود. وچنانکه درپیش اشاره شدفردوسی نیزازروی رغبت این نطق‌هارامفصل‌تر کرده‌است. درهمان فصل مربوط به اردشیر این اختلاف باقصه های افسانه آمیز بطرز غریب وعجیبی نمایان‌شده‌است. نطق‌هاحاوی بعضی مطالب بسیارپسندیده‌ای هستند، امااز حد گذشتن آن خسته کننده‌است. اطلاعات تاریخی محض هم نمیتوانندا شتیاق شاعرانه‌مارا تهییج کنند. درضمن روایات داستانهای مستقل حماسی مفصلی وجود نداشته است: فقط یك چنین داستانی که‌عبارت ازرمان‌تاریخی بهرام چوبین است، وجود دارد. بالنتیجه نیز درشاهنامه ماجراهای این‌مرد کاملاشاعرانه مجسم شده‌است. بهرام چوبین واقعاً در شاهنامه بارستم مقابله میشود. م‌ص ۱۸۱۱س۳وص۱۸۲۳ س ۱۰. بعلاوه در ثعالبی(غررص ٤٤۲س۲) نیز نقل‌شده‌است. نکات‌عمدهٔ این‌حکایت بطوریکه درشاهنامه اشاره‌شده خیلی باتاریخ زندگانی این‌غاصب که بالنسبه دقیقاً ازان‌اطلاع داریم ودرواقع مانند یك رمان بوده است متفاوت‌نیست، معهذاشخصیت او در شاهنامه مانند شخصیت پهلوانیست که بازمان کیخسرو مناسب تراست. بهرام‌به‌تنهائی لشکرهای بزرگ‌رامغلوب کرده؛ باتیراستادانهٔ خودساوه‌شاه‌را برزمین‌افکنده وغلبهٔ او برشیرکپی نظیر جنگهای رستم واسفندیار بااژدها وسایرمخلوقات عظیم الجثه است. ونیزافکار وتمایلات اومانند افکاروتمایلات‌پهلوان‌شوم‌بختی است که درمتنهای بزرگواری‌وتوانائی بردیگران‌برتری یافته‌ودرنتیجه نیز باید سر نگون‌شود. یکی‌دیگرازحکایتهائی که‌جلب‌توجه‌میکند، اخبار راجع به طغیان انوشه‌زاد برعلیه‌پدرش کسری وبخصوص‌خاتمهٔ‌مهیج‌صلح آمیزآن‌است. تاریخ یزدگرد آخرین‌شاه‌ساسانی‌که داستانی غم‌انگیز است بایددرخوانندهٔ‌دقیق‌تأثیر عظیمی داشته‌باشد از میان قصه‌های متعددراجع به بهرام‌گوربعضی بسیارخوب حکایت شده است، البته ماجراهای راجع به‌شکارو عشق اوگاهی‌باهم‌شباهت دارند. اما بعضی ازفصل‌های تاریخ او دارای مشخصات دورهٔ پهلوانیست، از قبیل جنگهای او باخاقان و غلبهٔ او بر کرگان [1](کرگدن ها) واژدها. درنتیجه نبایددرتشخیص اختلاف‌بین‌این قسمت‌مهم‌باقسمتهای پیش‌ازان افراط کرد، واینرا یك‌تاریخ‌منظوم تصور کرد، برای آنکه در واقع هیچ شباهتی بیك چنین تاریخ منظوم ندارد.

---

(۱) کرگ، باکاف‌تازی دراول وکاف فارسی درآخر، و نه گرگ.

یکنوع وحدت شکل مخصوصی در تمام منظومه موجود است و آن عبارت است از تاریخ شاهنشاهی ایران از ابتدا تا اضمحلال آن بطوریکه ملت ایران آنرا تصور کرده است. البته درضمن این تدوین کارهای علمی نیز دخالت داشته و تمام فصل راجع باسکندر یك قسمت بیگانه ای بشمار میرود. با وجود این شاهنامه بتمام معنی باید حماسه ملی ایرانیان بشمار رود، مخصوصاً بهمین علت که تحریر و تدوین شاعرانهٔ کلیهٔ روایات ملی بوده است.

§ ۳۰. در مجموعه های حماسی ایرانیان نیز مانند مجموعه های حماسی ملت های دیگر بعضی از موضوعها قالب های مختلفی پیدا کرده اند که بعدها آنهارا در موقع جمع و تدوین در واقع چندین موضوع مختلف تصور کرده و همهٔ آنهارا ضبط نموده اند. بعلاوه بعضی از قطعه ها مخصوصاً در زمانهای پیشتری تقلید شده است. در شاهنامه درقبال قطعات اصلی این گونه تقلیدها هم موجود است. در هر مورد هم نمیتوان جزء بجزء تشخیص داد که کدام یك صورت بدل ساده بوده و کدام در واقع تقلیدی است. در تفصیلات کوچك شاعر هم قطعاً نظیر قطعات ساختهٔ خود را از نو آورده و یا از مأخذی که داشته تقلید کرده است. در این مورد منظور ما فقط نکات فرعی است (۱). پیش از همه ما کان در ص ۳۸ مقدمه اشاره میکند که مسافرت رستم بمازندران و مسافرت اسفندیار به توران و برخورد هر یك از آن دو با هفت ماجرا هر دو آنها یك موضوع است

(۱) بطوریکه معروف است همروس هم بعضی مطالب را بنحوهای مختلف تکرار کرده است. در کتاب او در مرحلهٔ اول نسخه بدل های بسیار قدیمی موضوع Laestrygonen، Kyklopen Kalypso, Kirke دردست هست. قسمت عمده پیشگوئی های kirke (od . 12, 127 و ما بعد) نظیر پیشگوئی های Tiresias است. (11،106 و ما بعد)؛ پس بنا بر صورت کنونی منظومه مسافرت به Hades زیادی بوده است. (Rhode در کتاب Psyche 46 این مطلب را طور دیگری تصور کرده است) تفأل راجع به عقاب با غاز بطور زیبائی در خواب Penelope تکرار شده است (od . 19,533). اعتراض الهه ای بر علیه نجات Hektor و Sarpedon از مرگ درحکم دیگری است (16, 440 11 و ما بعد 18،177 وما بعد) برای آنکه درمورد Hektor بخصوص ممکن است بعدها اضافه شده باشد، زیرا Zeus بعدها بوسیله ترازو معین میکند که Hektor باید کشته شود و در نتیجه ممکن نمیشود که قبلا بنا بر اصرار Athene این مرگ رخ داده باشد.

که بدو قالب در آمده است. شپیگل[1] در این موضوع بیشتر بحث کرده سعی دارد ثابت کند که مؤبدان علاقه داشتند باینکه اسفندیار پیشوای دین را بر رستم ترجیح دهند و از همین لحاظ از روی دلیریهای رستم یك سلسله هنرهای بزرگتری برای اسفندیار قائل شده اند. در واقع شجاعتهای هر دو نفر باهم مطابقت میکند و گاهی در جزئیات هم مشابه یکدیگر هستند. گذشته از این رستم بلباس یکنفر تاجر در آمده به سپند کوه(۱) رفته و آنجا را تصرف میکند. اسفندیار نیز بهمین طریق «روئین دژ»(۲) را در تصرف میآورد. من نیز مانند شپیگل قبلا معتقد بودم که عملیات اسفندیار از روی عملیات رستم تقلید شده است. اما اکنون نمیتوانم در این عقده استوار باشم، برای آنکه، چنانکه قبلا بآن اشاره شد(۳)، ما میدانیم که مورخین عرب و مخصوصاً نیز ثعالبی از مسافرت رستم بمازندران و از دلیریها و پهلوانی او در آن سرزمین هیچ خبری نمیدهند. تمام این مطالب نیز بایستی در کتاب آن چهار نفر هم نبوده باشد. من حدس میزنم که قسمت عمدهٔ این مطالب غریب و عجیب که قوه و قوت رستم را بماورای قوه و قدرت پهلوانی ارتقا میدهد در خداینامه هم نبوده است. همینطور نمیتوانم در بارهٔ اینکه یك موضوع دیگر هم تکرار شده است[2] با شپیگل هم عقیده باشم. او مسافرت رستم را بمازندران برای رهانیدن کیکاوس که در اثر بیتدبیری اسیر شده است شکل اصلی پنداشته و مسافرت رستم را به هاماوران برای رهانیدن همان شاهی که در اثر ابلهی اسیر شده است تقلید از اولی میداند. اما نظر باینکه نه ثعالبی و نه دیگران از قضایای مازندران و هاماوران خبری نمیدهند پس موضوع باید بر عکس باشد. اکنون بعقیدهٔ من جنگهای رستم با دیوهای مازندران بطور یقین یك روایت مجزای قدیمی است که از یکطرف از روی ماجراهای اسفندیار و از طرف

---

(۱) این کوه البته همان سپند کوه و یا کوه سپند است که در آن برادر خسرو محبوس است و همان کوه سپنتو داته اوشا ئیست (۲) این مطلب یکبار دیگر در داستان بیژن و منیژه که فقط در شاهنامه برای ما باقی مانده است تکرار میشود.

(۳) رجوع شود به § ۲٦

---

1 Eranische Alterth . I,214 pp , ZDMG 45,201

2 Eran · Alt · I,594

دیگر از روی مسافرت به هاماوران درست شده است. درضمن باید متوجه بود که از ماجراهای رستم در مسافرت بمازندران فقط چهار تای اولی نظیر ماجراهای اسفندیار هستند وحتی عدد هفت برای منظور رستم ساختگی است. گذشته از این تمام این تفصیلات نمیتواند خیلی قدیمی باشد. برای آنکه هماور (ص ۴۰۱ بیت ۳۳۳) که معمولا با علامت جمع فارسی استعمال شده و وزن شعری باعث تبدیل فتحهٔ هاء بالف شده است ولفظهای هاماوران از آن پیدا شده سرزمین حمیر یا حمیر [1] یعنی سرزمین منسوب بمردم حبشه است وبنابراین سفر شاهان ایران بدان خاك ممکن نبوده است که قبل از تصرف واقعی یمن در زمان شاهی خسرو اول (درحدود پانصدوهفتاد میلادی) داخل داستان ملی ایران بشود [2]. تصرف کنگ بهشت خاتمهٔ نیمهٔ اول و تصرف کنگ دژ انتهای قسمت دوم است. بطور قطع هر دو این دژها یکی هستند (ص ۷۷۷) [3]. هر دو لشکرکشی بی موفقیت توس نیز تکرار یك موضوع است. در هر دو آنها ایرانیان بواسطهٔ برف در زحمت میافتند. در لشکرکشی دومی این بلا در اثر جادوی یکنفر ترك بر آنها نازل میشود. این قسمت بطور یقین قالب اصلی است. شاید نسبتهٔ خیلی پیشتر دو خبر کامل از جنگ بر علیه اسفندیار تدوین شده بوده است، برای اینکه از لحاظ اختلافاتی که در جزئیات وجود داشته است، متوجه نشده اند که هر دو خبر حاکی از یك موضوع است. البته انتخاب سهراب اسب جنگی خود را باهمان طریقه‌ای که رستم اسب خود را انتخاب کرده است از روی قصد بعمل آمده است (ص ۴۴۴ و ص ۲۷۸) [4]: بالاخره اسب سهراب نیز

---

(۱) من یقین دارم که این دو شکل مختلف یك اسم هستند. شاید بگوش ایرانیان حمائیرو یا حتی حماویر در حالت جمع درست میآمده است.

(۲) باید در نظر داشت که لشکرکشی به هاماوران مستلزم عبور از دریاست و در واقع لشکرکشی زمان خسرو اول نیز از دریا بوده است. اما اینکه این دریای بزرگ بادریای زره عوض شده است (ص ۳۸۲ بیت ۳۹ و ۴۱) نباید بنظر ما عجیب بیاید برای آنکه فردوسی در شاهنامه در نکات جغرافیائی اشتباهات زیادی کرده است (§ ۳۹ دیده شود).

(۳) دژ هخت کنگ یعنی «کنگ نفرین کرده» در ص ۱۱۹ بیت ۱۰۰۶ نیز همان است صرف نظر از آنکه شاعر معنای این کلمه را دانسته یا ندانسته بوده باشد دز هخت را تقریبا می توان به کلمهٔ یونانی Duseulogetos ترجمه کرد.

(۴) پهلوان روسی چوریلو نیز اسب خود را بهمین طریق انتخاب میکند اما این مطلب ولو بنا بر روایت زبانی هم که باشد از شاهنامه اقتباس شده است. اصولا بسیاری از داستانهای «محفل پهلوانی و لادمیر» از مأخذ مشرق زمینی اقتباس شده است (در کتاب سابق الذکر Stern ص ۸۹)

یکی از کره های رخش است . این اثر لازم نیست که خیلی قدیمی باشد، معهذا من میل ندارم بگویم این تکرار بدست فردوسی بعمل آمده است. بهمن سعی میکند یك تخته سنك از بالای کوه بسوی پائین غلطانده رستم را بکشد (ص ١٦٥٠) برادران فریدون نیز بهمین طریق میخواهند اورا بکشند (ص ٥٠ و بعد)؛ رستم سنگ را باقوهٔ بدن وفریدون با جادو نگاه میدارد [1] . قصهٔ بهرام گور بایهودی خسیس (م ص ١٤٩٤ و بعد) و نیز قصهٔ همین پادشاه با فرشید وردطماع (م ص ١٥٣٠ و بعد) نیز تکرار یك موضوع است - افسانهٔ بیرون آوردن هوم افراسیاب را از غار (ص ١٣٨٩) و بیرون کشیدن مردی غریب هم او را از دریای چیچست (ص ١٣٩٤) [2] صورت بدلی از یکدیگر هستند . - ساسان پسر بهمن پس از آنکه خواهرش همای برای سلطنت انتخاب میشود بنیشابور گوشه گیری اختیار میکند پسرش که بازساسان نام دارد چوپان پادشاه آنجا میشود (ص ١٧٥٦ و بعد) دیگر آنکه ساسان یکی از پسرهای دارا از دست اسکندر بهند فرار میکند، چهار نسل پشت سر هم بازماندگان او که تمام ساسان نام دارند چوپانی اختیار میکنند. آخرین آنها نزد پابك آمده دختر اورا بزنی گرفته و بدینطریق نیای یك خانواده شاهی میشود [3]. طبیعی است که پسر بهمن را نیز پدر خاندان ساسانیان پنداشته اند، اساس هر دو صورت یکی شده است. شاه هندوستان برای کسری بازی شطرنج میفرستد درصورتیکه او معمارا حل کند باو باج بسیار و چیزهای دیگری داده خواهد شد. بزرگمهر معمارا حل میکند (م ص ١٧١٩ و بعد) . حقه های مرموزی که ازطرف قیصر فرستاده میشود نیز درهمین حکم است (م ص ١٧٥١

---

(١) این نکته نیز در هردو صورت مشترك است که این واقعه در قضایای دیگر هیچ تأثیری نداشته و بعد ها بکلی فراموش میشود

(٢) این مطلب که هوم (Haoma) افراسیاب (Franrasyan) را ازدریا بیرون میکشد و او را نزد خسرو (Husravah) میبرد در اوستا نقل شده است (ترجمه انگلیسی Darmesteter از اوستا (Yasht 9 , 18,17,38

(٣) رجوع شود بصورت بعد ترکارنامك ص ٣٦ که درآنجا ساسان پدر خانوادهٔ شاهی با چوپانان کرد فرار میکند. فرار باکردان با وضع وموقع مناسب تراست. اما فرار بسر زمین دور دست هند بجهت رهائی از اسکندر بهتر بود .

و بعد). يك حقيقت تاريخى كه البته بشكل بسيار زيبائى مزين شده است دومرتبه حكايت ميشود و آن عبارت است از: تأسيس شهر زيب خسرو كه اسيران رومى را در آنجا منزل ميدهند و ايشان همه چيز آنجارا مانند وطنشان مى بينند (م ص ۱٦٤٤). نظير آن تأسيس شهر شورسان (سورستان) است كه در آنجا عين قضايا تكرار ميشود (م ص ۱٦٥۰) [۱]. بالاخره نيز تمام جنگهاى سام (ص ۱۹٦ بيت ۱٦٦۸) رستم (ص ۳۳۹ و بعد) گشتاسب (ص ۱۷٤ و بعد) اسفنديار (ص ۱۵۹۱ و بعد) اردشير (م ص ۱۳۸٦ و بعد) و بهرام گور (م ص ۱۵۱۳) بااژدها، همه قالب هاى يك موضوع هستند. همهٔ اينها آثار داستانهاى اساطيرى طبيعى است كه دربارهٔ پهلوانهاى مختلف اساطيرى و تاريخى نقل شده است.

تكرار بعضى از نكات فرعى البته بيشتر ديده ميشود. مثلا كافى است افسانهٔ پيداشدن كيقباد بدست رستم (ص ۲۹۳) با افسانهٔ پيداشدن كيخسرو بدست گيو (ص ۷۱۷ و بعد) مقايسه شود. بسيارى از نكات حكمت آميز و معمائى نيز تكرار شده است. اخبار مضاعف راجع بآوردن شطرنج بايران يك صورت مخصوصى دارد. همانطوريكه مهل (مقدمه ج ٦ ص ۵) تشخيص داده است، يك خبر (كه از كتاب پهلوى موجود اقتباس شده است) مربوط بطرز بازى شطرنج معمولى ۳۲ مهره در ٦٤ خانه بوده وخبر ديگر (م ص ۱۷۲٦ و بعد) راجع ببازى ٤۰ مهره در ۱۰۰ خانه است [۲]. با وجود اين افسانهٔ دومى كه شايد ابتدا بدست شاعر ما داخل كتاب شده است نقيض اولى است.

§۳۱. در نظر خواننده ايكه منظومه را با نظر عميق ترى و نه تنها براى استفاده از زيبائيهاى شاعرانهٔ آن بخواند حتى مذكورات فوق هم خالى از ضد و نقيض هاى پنهانى نيست. در موضوعهاى عظيمى كه تدريجاً از مأخذهاى متعدد و گاهى غير متجانس گرد آورده شده است حتى در موقع تدوين و تنظيم آن بدست شاعر باز مغايرتهاى فاحشى در وقايع و عقايد

(۱) طبيعى است كه مقصود شهر انطاكيهٔ نو (وه اندي خسرو) است كه بدست خسرو نزديك تيسفون ساخته شده و در آن اسيران رومى را منزل داده بودند.

(۲) براى اين نوع بازى و بازيهاى ديگر شطرنج رجوع شود بمسعودى ج ۸ ص ۳۱٤.

باقی مانده است. مخصوصاً مورد ذیل جالب توجه است: پس از کشته شدن سیاوش، رستم برای انتقام بتوران رفته، آنجا را فتح و تا سرحد چین بکلی ویران کرده سه سال در آنجا فرمانفرمائی کرده و مجدداً آنجا را یکسره رهامیکند (ص ۷۳۰ و بعد). در مطالب بعد جزئی‌ترین تأثیری از این قضایا دیده نمیشود. در افسانه‌های راجع به جنگهای بعد که در آن موفقیت گاهی نصیب رستم و گاهی نصیب افراسیاب است اینطور فرض میشود که تا بحال افراسیاب بدون هیچ گونه مبارزی فرمانفرمائی کرده است و هنوز انتقامی کشیده نشده است. خسرو شاهزادهٔ ایرانی در همین ایامی که میبایستی نزد رستم باشد در توران در تحت سلطهٔ افراسیاب با کمال آسایش خاطر بزرگ شده و گیو پس از هفت سال جستجوی پرزحمت توانست او را پیدا کند. درصورتیکه مجدداً اردو کشی هائی برای فتح توران لازم بود پس دیگر تخلیهٔ آنجا چه فایده‌ای داشت؟ مطلب میبایستی بقرار ذیل باشد: یك تحریر افتخار غلبهٔ بر افراسیاب را در عبارات مختصری برستم نسبت داده بوده است. در قبال آن بنا بتحریر دیگری (که ظاهراً بسیار قدیمی‌تر بوده است) بوسیلهٔ جنگهای طولانی از افراسیاب انتقام کشیده میشود. اما چنانکه اشاره شد این تحریر هم دارای مکرراتی بوده است اینکه اردشیر دوم ساسانی بجانشینی برادرش شاپور دوم شاه ایران گردید در تدوین معمولی (۱) نیز با این اظهار که شاپور را بمحض تولد بواسطهٔ نبودن کسیکه مستحق شاهی باشد تاجگذاری کردند مطابقت نمیکند. در شاهنامه این اختلاف بدرجات شدیدتر میشود، زیرا فردوسی صریحاً اظهار میدارد که اردشیر برادر کوچکتر شاپور بوده و چندی قبل از مرك او که هفتاد و چندسال شاهی کرده است اورا مردی جوان میخواند (م ص ۱٤٥٥ و بعد). اینجا باید تصدیق کرد که شاعر غفلت نموده است. در پیش اشاره کردیم (§ ۲۵) که عقاید شاعر راجع بمذهب‌ها بسیار متغیر است. در فصل بزرگی که از زمان اسکندر اقتباس شده اسکندر پهلوانی خداشناس و طرف توجه شاعر قلمداد شده، درصورتیکه روایات اصیل ملی از اسکندر فقط همین اندازه میدانند که او دارا را کشته و کشور ایران را ویران کرده و در نتیجه اورا در ردیف ضحاك و افراسیاب بشمار میبردند. و این عقاید ملی در شاهنامه نیز گـاه

---

(۱) رجوع شود بترجمه طبری مؤلف ص ٦٩

بگاه اظهار شده است . مثلا در م ص ۱۳۷۵ س ٤ و نیز این سخنان «چو دارا بجنگ اندرون کشته شد» که با مندرجات افسانهٔ عمده وفق نمیدهد روی همین نظر اظهار شده است .

البته واضح و آشکار است که شاهنامه عاری از اشتباهات کلی تاریخی نیست. معهذا غریب بنظر میآید که درسرزمین «رومیان» درزمان اسکندر بلکه چندقرن پیشتر درزمان گشتاسب (ص ۱٤۵۳ بیت ۱۵٦، ص ۱٤۵۹ بیت ۲٦، ص ۱٤٦۹ ب ٤٦۲ و بعد، ص ۱٤۷۷ ب ۵۹٤ و بعد)[1] دین و کیش مسیحی با اسقف و متعلقات آن وجود داشته باشد. اگر تصور کنیم که مقصود از اسکندر مقدونی و پیشروان او «قیصر» های بوزانتیوم (قسطنطنیه) بوده است آنوقت دین مسیحی آنها نیز درست درمیاید. اصولا موضوع جالب توجه تر آنکه درحماسهٔ فردوسی پیش از زمان زرتشت از اسناد مقدس پیروان مزدیسنا (زندواوستا) نیز سخن رانده میشود وحال آنکه بنابر آن فصل دقیقی که فردوسی در کتاب خود آورده است و نیز بنابر مندرجات دیگر شاهنامه زرتشت بانی این دین بوده است (۱).

§۳۲. حتی اگر از موضوع های شخصی که در آن فردوسی راجع بخود یا راجع بمعاصرین مهم خود صحبت میکند چشم پوشی کنیم طبیعی است که این حماسهٔ بزرك از قرنی که در آن بوجود آمده است حکایت میکند، اما رویهمرفته شاهنامه مطابق با مأخذ خودش و منابعی که آن مأخذ از آنها بوجود آمده است و کاملا مناسب باموضوع مورد بحث، اوضاع و تاحدی نیز افکار و عقاید دورهٔ ساسانیان یعنی آخرین شاهنشاهی ایران را تشریح میکند. درمنظومه فرقی مابین اوضاع دورهٔ پیش از تاریخی اساطیری و دورهٔ ساسانیان گذارده . نمیشود دارد شیر

---

(۱) در مقدمهٔ با سنغر با نظر تمسخر باین دو اشتباه تاریخی نگریسته شده و علاوه میشود که اینگونه خبطها در منظومه بسیار است (م ص ۱۹).

1

باسقف چنین گفت کای دستگیر — ز ایران یکی نامجوی دبیر
سقف گفت کاین نیست کار گران — که پیش از تو بودند چندین سران

همان روز قیصر سقف را بخواند — بایران و دختر بمیرین رساند

فرستاد قیصر سقف را بخواند — برخویش بر تخت زرین نشاند
ز بطریق و زجاثلیقان شهر — هر آنکس کش از مردمی بود بهر...

و خانوادهٔ او جانشین‌های حقیقی شاه پیشدادی کیومرث بشمار میروند . طرفداری جدی از شاهی موروثی که برای دورهٔ فردوسی هیچ معنی و اهمیتی نداشت و در زمان ساسانیان اساس عقیدهٔ عموم بود درسراسر منظومه تأکیدشده است. کسی که ازخانوادهٔ شاهی نیست یعنی دارای «فرهٔشاهی» نیست بهیچوجه نمیتواند شاه بشود . ازهمین لحاظ غاصبانی مانند بهرام چوبین و گراز (شهر براز) باید از بین بروند . آخرین چیزی که در شاهنامه حکایت شده است انتقام موحشی است که ازخائن یزدگرد تیره‌روز وازخانوادهٔ آن خائن کشیده میشود . هنگامیکه زال اطلاع حاصل میکند که نسب لهراست بخانوادهٔ شاهی میرسد ازمخالفت با جلوس او که درهمان لحظهٔ پیشر با کمال تندی اظهار کرده بوده است چشم پوشی مینماید .

نافرمانی ازشاه گناهی است که مکافات آن مرگ آتش ودوزخ است[2] . اما درقبال شاه سران و بزرگان هستند که نیز مفتخرند باینکه نسب بسیار قدیمی دارند.واین کاملا مطابق است بامقامیکه خانواده های بزرگ درزمان ساسانیان حائز بودند . درزمان شاعر درایران دیگر اینگونه چیزها وجود نداشت. البته این بزرگان درشاهنامه تقریباً درهمه جا نسبت بشاهان باوفا وفرمانبردارهستند وحال آنکه درواقع مخصوصاً درزمان ساسانیان گاهی موارد مخالف آن اتفاق افتاده است .

اما رویهمرفته در روایات تاریخی که در تحت نفوذ شاهان تدوین شده بوده است این مطالب نامطبوع مخفی نگاه داشته شده است . امادر شاهنامه مواردی نیزهست که در آن شهریاران زیردست نسبت بشاهان خشونت بخرج داده‌اند . از جمله توس که خود شاهزاده است بزحمت راضی میشود که از کیکاوس اطاعت نموده و حاضر شود که پس از کیکاوس کیخسرو بتخت بنشیند. ومخصوصاً باید جواب رستم بکیکاوس را در نظر گرفت که در آن خشم و پافشاری وعزت نفس بشدت ابراز گردیده است واستقامت راسخ او

---

1 ص ۱٤۳۳ بیت ۲۹۹٦ :

که دانست جزشاه پیروز داد — که لهراسب دارد زشاهان نژاد؟

2 ص ۲٤۲ بیت ۵۲ :

بدین گیتی اندر بود خشم شاه — بپر گشتن آتش بود جایگاه

ص ۱٦۸٤ بیت ۳۳۱٤ :

که گوید که هر کوز فرمان شاه — بپیچد بدوزخ بود جایگاه

شاه‌ابله‌را وادار مینماید که تسلیم‌شود[1]. از این‌مطالب بر میآید که نه‌تنها راویان بلکه حتی‌شاعر هم چندان پابند‌باطاعت کور کورانه‌ازمنابع نبوده است . و نیزعدد ۷ مربوط بشمارهٔ نجیبترین خانواده‌ها که چه‌دردورهٔ ساسانیان وچه‌دردوره‌های‌شاهنشاهی‌ایران باستان بآن‌علاقمند‌بوده‌اند(۱) درشاهنامه بدین‌طریق‌نقل شده‌است که همیشه‌۷پهلوان باهم‌هستند. مثلارجوع‌شود به ص۴۱۹ بیت ۵۸۵ و ۵۸۹ و ص ۱۱۷ بیت۹۰۳،ص۱۱۲۷ بیت ۱۹۰۸ و غیره [2]. ازقدرت موبدان که در دورهٔ ساسانیان بسیار زیاد بوده است در شاهنامه بسیار کاسته میشود،شاید علت آن این بوده است که روایتها بوسیلهٔ شاهان تهیه شده بوده و یا اینکه خود شاعر بعضی قسمتهای آنرا تغییر داده است ـ اینطور بنظرمیرسد که تمام‌شکوه وجلال‌در باری که‌درمنظومه‌اغلب‌ازروی‌میل‌ورغبت‌شرح‌داده میشودبیشتر انعکاس اززمان‌ساسانیان‌بوده‌است نه‌ازدورهٔ‌سلطان‌محمود که برحسب‌ظاهر چندان‌مقید بآداب ورسوم نبوده است شراب‌نوشی مفرط شاهان وپهلوانان بالذت‌تمام اینطورشرح‌داده‌شده که‌میخواران‌تابنهایت‌مستی‌نمیرسیده‌اند‌دست‌ازآن‌بر نمیداشتند(۲)[3]

---

(۱) ترجمهٔ طبری ص۴۳۷ Gutschmid , Kleine Schriften 3،107

(۲) شرح می زدگی نیز فراموش نشده است ص۴٦٤ بیت ٤۸٦

---

1 ص٤٦٦ و بعد : خشم گرفتن کاوس بر رستم

چو رستم بیامد بنزدیك شاه — پذیره شدندش بیکروزه راه

2 ص۱٤۹ بیت ۵۸۵:

وزان هفت‌گرد سوار دلیر — که بودند هریك بکردارشیر . . . . .

بیت ۵۸۹:

گر این هفت یل را بجنگك آوریم — جهان پیش‌کاوس تنگك آوریم

ص ۱۱۱۷ بیت ۹۰۳:

چنین هفت یل بـاید آراسته — نگهبان این لشکرو خواسته

ص۱۱۲۷ بیت ۱۰۹۸

چنین گفت‌رستم بدان‌هفت گرد — کـه روی زمین ببـاید سپرد

3 ص۲۲۹ بیت ۱۷۹۲:

بمی‌دست بردندو مستان شدند — زرستم سوی یاد دستان شدند

(بقیه در صفحهٔ بعد)

این وصف زمان خود شاعر را هم شامل میشود . چنین بنظر میرسد که هوس شرابخواری بزرگان ایران[۱] تقریباً در هر زمان یك حال داشته و اسلام هم نتوانسته است از آن جلوگیری کند[۲] بطوریکه در شاهنامه دیده میشود شرابخواری بسلامتی دیگران و بیاد دیگران نیز تا زمان فردوسی هم بوده است و نمیدانم که این عادت تا امروز هم در ایران باقی مانده است یا نه. ـ یکی از نکات کوچك ولی بسیار بامعنی آنکه بنابر عادت ساسانیان شاهزادگان در دورهٔ حکومت خود شاه نامیده شده و تاج بر سر میگذارند (ص ۵۳۰)[1] حتی در پندهای اخلاقی نیز اهمیت زیادی بنژاد و خانواده داده میشود، برخلاف دورهٔ شاعر که از طرفی دهقانان بی چیز بطور یقین شجرهٔ نسب خود را بسیار محترم میداشتند[۳] و از طرفی دیگر صاحبان نفوذ و قدرت که تازه بدروان رسیده بودند و شجرهٔ نسب دروغی برای خود درست میکردند. همچنین بنابر آیینی کهن اختلاف میان طبقات مختلف عامه برخلاف دورهٔ اسلامی بطور برجسته مجسم شده است

Herodot I,133(۱)

(۲) هوس شرابخواری زن و مرد چندین هفتهٔ پی در پی بطرز زنده‌ای در ویس و رامین، یك منظومهٔ قدیمی که در نظر من ارزش ادبی آن بیش از قیمت اخلاقی آن نیست، شرح داده شده. در ضمن تذکر داده میشود که یهودیان قدیمی روی‌همرفته با وجود اظهاری که در کتاب اشعیا باب ۵ آیهٔ ۲۲ شده است در شرابخواری افراط نمیکردند. اما باز در نزد آنها رسم بود که در میهمانی های عمده آنقدر شراب بنوشند تا مست شوند (سفر پیدایش باب ۴۳ آیهٔ ۳۴).

(۳) این عادت بممالك دیگر نیز انتقال داده میشود. یکنفر دهقان در سرزمین روم (ص ۱۴۵۶ بیت ۲۶۶) نسب خود را به «سلم پسر» فریدون میرساند (ص ۱۴۵۶ بیت ۲۱۶).

(بقیه از ضمیمهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

ص ۴۳۷ بیت ۸۰:

چو شد مست هنگام خواب آمدش — همی از نشستن شتاب آمدش

ص ۴۶۴ بیت ۴۸۵:

بمی دست بردند و مستان شدند — ز یاد سپهبد بدستان شدند

ص ۴۷۴ بیت ۶۲۷، این بیت در وولرس پیدا نشد، شاید غلط مطبعه است

ص ۵۹۸ بیت ۱۳۸۴:

سیاوش بایوان خرامید شاد — بمستی ز ایران نیامدش یاد

1 ص ۳۵۰: بزرگان ایران همه با نثار — برفتند شادان بر شهریار . . .

جز افسر که هنگام افسر نبود — بدان کودکی تاج درخور نبود . . .

بهشتم بفرمود تا تاج زر — هما نطوق زرین و زرین کمر . . .

بفرمان شه چون بسیچید کار — برفت از جهان مادر شهریار . . .

پسر یك نفر کفشگر بهیچ وجه نمیتوانست دبیر بشود (م ص ۱۷۷۸ و بعد)[۱]. مقام این دبیران بعدها نیز خیلی تغییر نکرد. دبیران نامه‌های شاهان را مینوشتند و نیز همانها نامه‌هایی که برای شاهان میرسید، می‌خواندند، اما از این مطلب صریحاً و حتماً بر نمیآید که شاهان عموماً خواندن و نوشتن نمیدانسته‌اند. بنابر قرائن مفهوم آن حتماً باید باشد[۲]. در زمان فردوسی شاید بدتر از این هم بوده‌است. رسوم درباری که در محفل‌های نجیبان یك شاهنشاهی باستانی بوجود آمده و تدریجاً تبدیل به آداب اصیل پهلوانی میشود، در تمام شاهنامه نیز نقل شده است. این عادت مثلا از احترامی که به جنازهٔ شاه دشمن گذاشته میشود، بر می‌آید[۳] 1.

---

(۱) در مرزبان نامه چاپ لیدن بجای کودك کفشگر یك درزی نوشته شده. رجوع شود به Houtsma در ZDMG , 52,384 و نیز مطابقه شود باشهادت تاریخی ابن‌ابی‌اصیبعه ج ۱ ص ۱۷۵ س ۸ و بعد. از یك بیت ابوشکور که در§ ۱۸ ذکری از و رفت در کتاب اسدی ص ۳۸ س ۱۲ ـ ص ۵۹ س ۵ بر میاید که به طبقات عامه که برزگر و آهنگر و جولاهه نمایندگان آنها هستند، بسیار با نظر حقارت نگریسته میشده‌است.

(۲) یك استثناء در این مورد است که قیصر صریحاً خواهش می کند که خود خسرو نامهای اورا بخواند و بادست خود جواب بنویسد، بی آنکه دبیر از آن اطلاع حاصل کند (م ص ۱۹۱۷ س ۱٦ تا ۱۸). بیت م ص ۱۹۱۸، س ۱٤ که در آن برخلاف خواهش قیصر، خسرو دبیررا بسوی خویش می‌خواند، باوجود اینکه در تمام نسخه‌های در تحت اختیار من موجود است، نمی‌تواند اصیل باشد، بعلاوه خود شاه می گوید (م ص ۱۹۱۹ س ۳) که تمام کاغذرا بخط خود نوشته است.

(۳) بیت های ص ۱۳۹٦ ذیل ۱۰ ـ م ص ۹۹۳ س ۲۳ و بعد که بنا بر آن جنازهٔ افراسیاب نیز با کمال احترام تشییع می شود، ظاهراً بحد کافی معتبر نیست. ـ درعین‌حال در فرهنگ شاهنامه عبدالقادر (چاپ زالمان) ص ۳۸ س ۷ بیکی از این بیت‌ها استناد شده‌است، مطابقه شود با فرهنگ و ولرس در تحت کلمهٔ بارگین (شکل صحیح آن پارگین است).

---

1 ص ۱۳۷۱:

بقلب اندرون شاه ایران بخست	بزو بین و زان خستگی هم نرست
یکی گفت شاها سرش را بریم	بدو گفت زشت اندر و ننگریم
سر شهریاران که برد ز تن	مگر نیره از تخمهٔ اهرمن
یکی دخمه سازید مشك و گلاب	چنان چون بود شاه را جای خواب
برهنه نباید که گردد تنش	بران هم نشان خسته در جوشنش
بپوشید رویش بدیبای چین	که مرگ بزرگان بود هم چنین

§ ۳۳. در افسانه های حماسی و نیز درخود حماسه به‌هنرهای یکایك پهلوانان بیشتر اهمیت داده‌میشود تا به‌فعالیت‌سپاهیان . بنابرقرائن سازو برك پهلوانان شاهنامه متعلق بدورهٔ گذشتهٔ ساسانیان بوده است نه‌بزمان معاصر فردوسی . با وجود اینکه من گمان میکنم که‌لشکریان مسلمان چندان‌اهمیتی برای زره‌پوش کردن‌تمام‌سپاهیان و مخصوصاً اسبهای آنها قائل‌نبوده‌اند[۱]، درشاهنامه تمام پهلوانان واسبهای آنها دارای سازو برك کامل‌وسنگین بوده وشباهت‌تامی‌به‌سواران‌زره‌پوش‌مخوف‌دورهٔ‌ساسانیان‌داشته‌اند. یکی ازاسلحهٔ آنها که مورد استعمال داشته، کمنداست ، که اساساً یکی‌ازابزارهای قبیله‌های صحرانشین وَ گله‌دار بوده و درسال۴۷۹ ق . م. بنابرذکر هرودوتس نزدمردم سگرتی های[۲] ایرانی‌رواج‌داشته ودرنقش‌های‌ساسانی‌نزدیك‌تخت‌جمشید جزوسازو برك کامل یك‌سوارنقش‌شده‌است . گمان نمیرود که درجنگهای مغلوبهٔ‌آن‌دوره واقعاً استفادهٔ از کمندامکان‌داشته‌است ودردوره‌های بعدبطوریقین هیچ قابل‌استعمال‌نبوده‌است . اما از طرفی کمند مخصوصاً برای‌تشریحات حماسی‌بسیارمناسب بوده‌است؛ مرد جنگی بایك حرکت‌چابکانه‌دشمن‌رابخم کمنداسیرمیکند.علاوه‌براسلحهٔ‌معمولی، گذشته‌ازکمند، گرز (که‌بعدهانیزاستعمال‌میشده‌است) و گاهی‌ازچوب و گاهی‌هم‌ازآهن‌درست‌میکردندنیز

---

(۱) تك‌تك درزمان بنی امیه دیده می‌شود ، رجوع شود به‌طبری ج ۲ ص ۹۵۸ ؛ بلاذری چاپ Ahlwardt ص ۳٤٤ (در آنجا البنه باید المجففة خوانده شود)رقیات ابن‌قیس نمرهٔ ۵۱، ۱۵ اما در آنجا نیز اهمیت چندانی نداشته است و بعدها بکلی‌ازمیان رفته است‌ادام متس Adam Mez که زودزندگی‌رابدرود گفت‌وراجع‌بامور جنگی قرنهای اول هجرت مطالعات عمیقی کرده بود وقتی بمن اظهارکردکه زره‌پوش کردن اسب درآن روزگارهیچ رواج نداشته است .

(۲) Herod.7, 85 ; Pausanias 1 ,21 , 8. درضمن اشاره‌می‌شود که‌این‌گونه‌مطالب‌در کتاب هردوتوس‌دلیل‌کافی‌است برآنکه او اطلاعات خودرا دربارهٔ جنگ خشایارشا ازکسیکه آن‌جنگ را بچشم دیده بوده است ، گرفته .—در کتاب طبری ج ۱ ص ۲۳۰ س ٦ کمند سلاح ترکی شمرده می‌شود .

وجود داشته و باینوسیله شاعر فرصتی بدست آورده و منظومه را متنوع کرده است (۱).

§ ۳٤. بنا بر آنچه، گفته شد فردوسی مبالغ معتنابهی بموضوعات حماسی که در قالب کاملی تدوین شده بودند، دردست داشت ومفید بود که آنها را بکار برد. او می‌توانست بهمین مختصر کفایت کرده و آنها را به نظم در آورد و با این اقدام او از بعضی از قسمت های کتاب نتیجهٔ نسبهٔ خوبی گرفته میشد، برای آنکه بعضی ازقسمتهای مفصل آن نه تنها از همان زمانهای گذشته بطور شاعرانه احساس وتدوین شده بود، بلکه بنابر آنچه از نامهٔ یادگار زریران برمی‌آید، جزئیات آن نیز بزبان شاعرانه بیان‌شده بود. اما فردوسی علاقمند بود که یك منظومهٔ حقیقی بمعنای تمام کلمه بوجود بیاورد. او مانند یك نفر شاعر بتمام معنی تأثیر برومندی درروح خواننده ایجاد می کند. او یك افسانهٔ ساده را بدین طریق مهیج می نماید که اشخاص را با بیاناتشان در نظر ما نمایش می دهد؛ آری اغلب هنرهای آنها در مقابل گفته های ایشان مستهلك می گردد. او جزئیات را به تفصیل وصف کرده، آنجائیکه در مأخذ او فقط ذکری از جنگی رفته است، او شرح کامل آنرا می‌دهد. در اضافه کردن بعضی مطالب مختصری که ممکن شود تمام افسانه را در نظر خواننده بطور برجسته مجسم نماید، کاملا بآزادی رفتار کرده است؛ ولو آنکه مشخصات اخلاقی پهلوانان در روایات نیز ذکر شده بوده است، معهذا در منظومهٔ او تمام پهلوانان بطرز بهتری مهیج وجاندار مجسم شده اند. نزدیك به یقین است که کتاب اصلی نیز مانند نامهٔ زریران اشخاص را خشك و بطور خلاصه مجسم کرده بوده است. فردوسی علتی برای رفتار آنها قائل شده و افکار آنها را آشکارا بیان می نماید. طرح و تجسم روحی اشخاص اغلب بسیار خوب شده است. عموما یك روح پهلوانی در تمام منظومه حکمفرماست، قدرت و شکوه روح جنگجوئی و روح شادمانی دوره‌های پیشین بزبان فصیحی مدح میشود؛ خروش رزم و بانگ بزم هردو شنیده میشود. باید تصدیق کرد که شاعر ما بهیچ وجه درجزئیات نمی‌تواند

---

(۱) در ایلیاد نیزه با گرز و سنگ اساساً اسلحهٔ عمده بشمار می‌رود، سپس شمشیر، وبندرت تیر و کمان بکار میبردهاند. مهم تر آنکه باوجود این گاهی از سنگهای بیابانی بطوریکه دلخواهشان بوده است، نیز استفاده می کردهاند. اما سلاح حقیقی ملت های سوار آسیایی نیزه بوده است.

باندازه‌همیروس دقیق باشد و نیز نمیتواند مانند او باچند کلمهٔ مختصر رئوس مطلب را مشخص نماید. امابهمان اندازه که او نیز مانند یك ایرانی حقیقی در نطق و نامه نویسی باطناب کلام معتقد است درموقع تشریح قضایا نیز اغلب متوجه مقصود شده ازمطالب فرعی بکلی چشم پوشی میکند. باوجوداینکه فصلهای رزمی مخصوصاً تاافسانهٔ اسکندر در درجهٔ اول اهمیت هستند. بازهم قسمتهائیکه در آن احساسات لطیف شرح داده شده بحد کافی بر جسته میباشد[۱]. مثلا افسانهای عشقی[۲] زال ورودابه، بیژن و منیژه، گشتاسب با کتایون را اسم میبریم که اولی جزو عمده‌ای از تاریخ خانوادهٔ زابل بشمار رفته و آن دو دیگر حادثه‌های حماسی محسوب میگردند. این افسانه‌ها خصوصاً اززیباترین فصل‌های کتاب هستند و مخصوصاً شاعر

---

(۱) از این جهت است که رو ککرت اسیر احساسات شده و اظهار میدارد : «چه فرقی مابین فردوسی و همراست ؟ جز این فرق که ازحیث مواد محتوی شاهنامهٔ فردوسی کمی پست تر از کتاب همرو از حیث روح قدری برتر است » (ZDMG · 10 , 235) من اجازه میخواهم آنچه را که در مقابل این اظهار در Pers · Studien II, 15 گفته‌ام بایك جزئی تغییر و چند کلمه علاوه تکرار کنم : دراینجاعشق بمشرق زمین شاعر و نقاد حساس را وادار بافراط کرده‌است. از حیث محتویات مادی کتاب فردوسی نه فقط کمی پست تر بلکه بسیار پست تر از کتاب همراست باین مطلب در پیش نیز اشاره شد. دائرهٔ کوچکتر تصورات مادی فردوسی راوادارمیکند که از جمله بتشبیهات اغراق آمیز متوسل شود، مثل وقتی که این اصطلاح (اشك خونین گریه کرد) رابحقیقت درآورده و میگوید گونه‌هاازاشک خونین سرخ شدند و حتی زمین تبدیل بیك دریای خون شد ؛ امامن بااین مطلب هم که شاهنامهٔ فردوسی بیش از کتاب همرروح دارد مخالفم . رجوع شود مثلا باحساسات وطن دوستی که دراد یسئوس ابرازمیشود ؛ بیتهائی مانند این بیت
Iomenos kai kapnon anathroskonta noésaiês gaiés thaneeini — meiretai (کتاب اول ۵۸)درشاهنامه یافت نمیشود . و نیز رجوع شود بملاقات ادیسه بامادرش (II , 202 pp) ونیزرجوع شود بآن فصل تأثرآور راجع به سگ که پس از شناختن آقای خود آخرین دم تکان میدهد تا میمیرد (17'291 - 327) وحتی دربارهٔ ایلیا دولو آنکه کتاب آخر را بحساب نیاوریم کافی است بآن گفتگوی مابین هکتر و آندرماخه اشاره شود . گذشته ازاین اصطلاح «جز این فرق» کمی خشن است فرق های دیگر نیز مابین فردوسی و همر هست .

(۲) Comparetti در کتاب "Der Kalewala„ ترجمهٔ آلمانی ص ۲۲۷ باکمال دقت اشاره میکند که حماسهٔ بدوی موضوع عشق راکمتر اهمیت میدهد .

در اینطور موارد باسبك نسبة ساده‌ای که اساساً در تمام کتاب بکار رفته است ، تأثیر مهمی در خواننده ایجاد میکند . قصه‌های عشقی ساسانیان را نمیتوان در ردیف این افسانه‌ها بشمار آورد . عشق مادر بفرزند هم بمورد خود در منظومه آمده است ، اما از طرفی نیز حس شدید انتقامجوئی هم مربوط باین عشق میشود . یك قسمت عمدهٔ منظومه عبارت از شرح انتقامی است که از خون سیاوش گرفته میشود . این حس انتقام بدل به چنان میل شدیدی میشود که حتی مرد بلند نظری مانند گودرز خون پیران را که نجیب ترین دشمن های کشته شدهٔ اوست مینوشد . البته او باید انتقام خون ۷۰ فرزند خود را بکشد . (ص ۱۲٤۵)[1](۱) نکته اینجاست که انتقام خونی بمنزلهٔ یك وظیفهٔ مقدس که از جانب خدا محول شده است پنداشته میشود (ص ۱۲۰٤ و بعد)ـ[2] اغلب شاعر شکایت میکند از اینکه زیبائیها و نیکوئیها بزودی درگذران بوده و خوشبختی و بدبختی جاودان در پی یکدیگر میآیند و میروند . ـ به ندرت

(۱) اما ازطرفی باك دارد از اینکه سر کشتهٔ پیران را از تن قطع کند . در بعضی موارد فوق العاده قاتل حتی بایك خشونت بسیار زننده‌ای کشته میشود . این طرز کشتن در بارهٔ کسیکه سیاوش را کشته است (ص ۱۲٦٦ بیت ۲٤۳۲) و بادشاه کابل که رستم را فریب داده است (ص ۱۷٤٤ بیت ٤۳۵۸) و بالاخره بیك طرز بسیار موحشی در بارهٔ آن ترکی که بآخرین شاه ساسانی خیانت کرده است (م ص ۲۰۹٤) اجرا میشود . مقابله شود بـا کتاب همر که در آن ملانتوس بیك طـرز خشنی کشته میشود (od· 22,474) .

1 ص ۱۲٤۵ :

فرو برد چنگال وخون بر گرفت — بخورد و بیالود روی ای شگفت
زخـون سیاوش خروشید زار — ستایش همی کرد بر کردگار
زهفتـاد خـون گـرامی پسر — بنالیـد بـرداور دادگر
سرش را همیخواست از تن برید — چنان بد کنش خویشتن را ندید

2 ص ۱۲۰٤ :

که از شهر توران بروز نبـرد — زکینه برآرم بخورشید گرد
بترسم همی من که یزدان من — زتن بگسلاند همی جان من
بهنگام پرسش زمن کردگار — بپرسد از این گردش روزگار
که سالاری وزور ومردانگی — ترا دادم و گنج و فرزانگی
بکین سیاوش کمر برمیـان — نبستی چرا پیش ایرانیان ؟

نیز شوخیهای آمیخته بزخم زبان هم در منظومه دیده میشود. اما اینگونه شوخیها بیشتر در ماجراهای رستم که مخصوص بخود او هستند ظهور میکند. گذشته از این توجه بافسانه های ذیل نیز مناسب است: افسانهٔ لوریان (کولی ها ـ م ص ۱۵۸۶)، افسانه راجع بدو نفر دبیری که از جنگ مغلوب بفرار می کنند (م ص ۱۸۲۲) افسانهٔ شاه بهرام و بخیل که چنانکه ذکر شد بدو صورت مختلف در منظومه نقل شده است (م ص ۱۴۹۴ و بعد، ص ۱۹۳۰ و بعد) و افسانهٔ کودك کفشگر که از شرابخواری او قدرت شراب آشکار میشود (م ص ۱۵۰۰ و بعد) تنها در این افسانه و همین یکبار است که شاعر پا از حد شرم و ادب که در تمام منظومه بدون استثناء کاملا رعایت شده است بیرون میگذارد (۱).

§۳۵ـ همهٔ پهلوانان این منظومه ایرانیان حقیقی هستند، اگرچه نیز بحد وافی شاعر آنها را بدلخواه خود درست کرده است. همهٔ آنها خوشگذران، شجاع، متکبر و لاف زن و سخنگو هستند. آنها مقید بآداب حسن سلوك بوده و این ادب نسبت بشاه حتی از جانب بزرگان و درباریان تبدیل بتکریم و تعظیم نیز میشود. تسلیم و توکل باراده الهی اغلب درمنظومه اظهار شده است. گفتگو از عدالت فوق العاده و وفاداری چنانکه اساساً در اغلب افسانه های فارسی ذکر شده در شاهنامه نیز آمده است ••••• از راستگوئی نیز بسیار سخن رفته است اما حتی در حماسه هم پهلوانان آنقدر خود را مقید برعایت آن نمیدانند، در حالیکه قباد و کیخسرو و کسری و دیگران شاهانی کاملا منزه و آراسته معرفی میشوند، کاوس اساساً باآنکه فرومایه و کژ نهاد نیست بساز شاهی نفهم، مغرور و بی ثبات و پست همت

---

(۱) بتیهای ص ۴۳۵ ذیل ۱۱ که رخش روی چهل یابو میپرد و فقط یکی از آنها آبستن میشود درواقع خارج ازحدود شرم و ادب نیست. اصالت این بیتها که وولرس جعلی پنداشته است بوسیلهٔ بیت ۱۸۷ ص ۴۴۴ ثابت میشود. مقصود بوجود آوردن اسب سهراب بوسیلهٔ اسب پدرش است. دلیل دیگری که فردوسی بسیار با شرم و ادب است آنکه حتی در هجونامه برعلیه محمود نیز مطلبی که خارج ازادب باشد وجود ندارد. کافی است که این هجونامه با بی ادبی هائی که درقطعات هجونامه های یك نفر منجیك نام و لبیبی وغیره در کتاب اسدی باقی مانده است مطابقه شود.

مجسم میشود(۱) .زندگانی او کاملا مطابق زندگانی شاهان مشرق زمینی درست شده است .

از پهلوانانی که میتوان آنهارا عادی بشمار آورد، گودرز نمونهٔ مشخصی از تمام صفات عالی وقابل تمجیداست . اما یك مقام مخصوصی را رستم ،که بی شك می توان اورا پهلوان عمدهٔ کتاب دانست، حائزست، خود شاعر درمقدمهٔ یوسف وزلیخا میگوید :

که یك نیمه ازعمرخود کم کنم   جهانی پر از نام رستم کنم [1]

حتی توس مغرور ومتکبر نیزخود را پس از رستم اول شخص میداند(۲)[2]. گیو نیز همین حال را دارد[3]. رستم درحال نشسته باندازهٔ یك سر و گردن از آنهائیکه در کنار او ایستاده اند بلندتر است[4]. ازاین جهت است که تولد او بسیار دشوار بوده وفقط دراثر دخالت معجزه آسای سیمرغ وشکافتن پهلوی مادرش امکان پذیر شده است. اما توانائی رستم بیش از حد قوای بشری است .برای او کندن یك درخت هیچ زحمتی ندارد[5](۳) وتازه آن درخت در دست او باندازهٔ یك پر وزن ندارد (٤) . او طوری دست مرد مازندرانی را فشار میدهد

(۱) مخصوصاً صفات او درموقعی مشخص میشود که او میخواهد از تسلیم نوشدارو برای نجات دادن سهراب که مجروح و نزدیك بمرگ است خودداری کند، برای آنکه او از عظمت سهراب ورستم در بیم بوده ونمیتواند فراموش کند که رستم باو بنظر حقارت نگریسته است (ص۵۰۹) .

(۲) Met amumona Pêle Guiôna!

(۳) پهلوانان روسی نیز همینطور هستند.رجوع شود به Stern, Wladimirs Tafelrunde 5f.,75,142

(٤) نظیر آن این است که برای هکتر سنگی که «امروز» دو نفر مرد قوی با اهرم بزحمت میتوانند روی یك ارابه حمل کنند بسبکی یك پوست گوسفند است (II.12,445 ff)

1 یوسف وزلیخا ص۲٤ س۲٦۷ .

2 ص ۷۵۱ ب۱۲۲ :   بایران پس از رستم پیلتن   سرافراز لشکرمنم زانجمن

3 ص ۷۲٦ ب۸۲۰ :   گذشته ز رستم بایران سوار   ندانم که با من کند کارزار

4 ص ٤۷۹ ت۷۵۲ :   از آنکس که برپای پیشش براست   نشسته بیك سر از او برترست

5 ص ٤۲٤ ب ۳۱ :   چو آتش پراکنده شد پیلتن   درختی بجست از دربادزن
یکی نره گوری بزد بردرخت   که درچنگ او پر مرغی نسخت

که وی از اسب بر زمین میافتد [1]. در جواب یکنفر دیگر که دست اورا بطور محسوس فشار میدهد طوری اظهار لطف میکند که ناخنهای او ریخته شده و دستش میشکند[2]. سنگی را که هفت پهلوان دیگر نمیتوانند از جا تکان دهند او بتنهائی دور میاندازد[3](۱). فقط با گذاردن پاسنگهای روی زمین را خرد میکند، این حال و وضع بسیار اسباب اذیت او بود. پس از خدا خواست که مقداری از قوای او کاسته شود [4] ـ خوراك او نیز متناسب با این طبیعت قوی او و بسیار زیاد است. ده دایه باید باو شیر بدهند[5]. در موقعیکه او بچهٔ کوچك است باندازهٔ پنج نفر مرد غذا میخورد[6]. در دورهٔ مردی یك گور خر را یکمرتبه میخورد[7](۲) و این خوراك او نیز درر دیف سایر هنر های پهلوانی او قابل ستایش بشمار میرود[8]. چندین بار بسبك زیبائی حکایت میشود [9]. که او چگونه یك چنین گورخری را شکار و کباب

---

(۱) رجوع شود بهمین قسمتی که از ایلیاد استناد شده .

(۲) هراکلس تمام یك گاو نررا بلکه بیشتر هم میخورد، اما آنجا آن شوخی مخصوص در تیاترهای هجوکننده و نیز در کمدی های روایات سادهٔ قدیمی نفوذ یافته است ـ شارلمانی تمام یك آهو و یا یك خرگوش و یا نظیر آنرا میخورد .

---

1 ص ۳٦۲: بدان خنده اندر بیفشرد چنگ — ببردش رگ از دست وازروی رنك
بشد زور از آن مرد زور آزمای — ز بالای اسب اندر آمد بپای .
2 ص۳٦۳: بیفشرد چنگک سر افـراز پیل — شد از درد چنگش بکردار نیل الخ
3 ص ۱۱۲۷: چنین گفت رستم بـدان هفتگرد — که روی زمین را بباید سپرد الخ
4 ص۵۰۱: که گرسنگ را او بسر بر شدی — همی هر دو پایش بدو درشدی الخ
5 ص ۲۲٦ ب۱۷٤۳: برستم همی دادده دایه شیر — که نیروی مرداست و سر مایه شیر
6 ببت ۱۷٤۵: بـدی پنج مرده مراو را خورش — بماند نده مردم از آن پرورش
7 ص ۱٦۵۱ ب ۲۷۳۹: دگـرگور بنهاد پیش تنش — که هربـار گوری بدی خوردنش
8 ص ۹٤۳۹ب۹: بتنها یکی گور بریان کنی — هوا را بشمشیر گریان کنی
9 ص۳۳۵: کمند کیانی بینداخت شیر — بخم اندر آورد گوری دلیر الخ
ص٤۳۹: زخاك و ز خاشاك وشاخ درخت — یکی آتشی بر فروزید سخت الخ
ص۳۳۹. بیفگند گوری چو پیل ژیان — جدا کرد از چرم پای میان الخ

گرده بعد میخورد. بهمن نمیتواند یک صدم آنچه رستم صرف میکند بخورد و از لحاظ همین سستی است که دل رستم بحال او میسوزد[1]. اسفندیار و سپاهیان او تعجب میکنند که چگونه او چند گوسفند را صرف میکند[2]. البته بهمین اندازه نیز در شرابخواری افراط دارد.

حتی در همان زمانیکه اساساً میبایستی شیرخواره باشد، با پدرش میگساری میکند[3]. در این رشته شیطان هم بپای او نمیرسد[4]. او در منتهای پیری هم شراب را بدون اینکه بر حسب معمول با آب مخلوط کند دوست دارد[5]. بهمن میترسد از اینکه با یك چنین مرد بااستعدادی میگساری کند[6] (۱). شرح شجاعت های حقیقی پهلوانی او دیگر در اینجا لزوم ندارد. برای آنکه تمام شاهنامه پر از وصف آنهاست. او بواسطه قوه و بسبب چابکی خود چه در کشتی وچه دراستعمال هر سلاحی بیك اندازه ماهر است. مخصوصاً اسلحهٔ ملی را که عبارت از گرز و کمند است بسیار خوب بکار میبرد.ـ یکی از صفات برجستهٔ او ملایمت و آرامش است. هنگامیکه شاه پس از هجوم سهراب بخاك ایران باو پیغام میدهد که بی فوت وقت بیاید، چندروز با فرستادهٔ شاه بعیش وعشرت میگذراند[7]. در راه مازندران پس از پیش آمد یکی از هفتخوان با آسایش خاطر میخوابد. در موقع انجام اولین هنر پهلوانی خود همین حال را دارد[8]. بطور کلی او خوشقلب است. بنا برخواهش و یا بدلخواه هر وقت که

---

(۱) درشراب نوشی هرا کلس نیز مانند اوست. از جمله پهلوان سربی Marco Krbijewitz نیز قهرمان شرابخواری است. هندیهای قدیمی که مانند خویشاوندان ایرانی خود شوق میگساری داشتند،ـ خدای بزرگ خود ایندرا را نیز شرابخوار عظیمی مجسم میکنند.

---

1 ص۱۶۵۲:	همی خورد بهمن زگور اندکی	زرستم نبد خوردنش صد یکی الخ
2 ص۱۶۷۷:	چو بنهاد رستم بخوردن گرفت	بماندند از خوردن او شگفت الخ
3 ص۲۳۱ بیت۱۷۱۷:	می لعل گون را بجام بلور	بخوردند تا در سر افتاد شور الخ
4 ص۴۲۱ ب ۶۱۸:	که ما را بدین جام می جای نیست	بمی با تو ابلیس را پای نیست
5 ص۱۶۷۷ب ۳۱۹۲:	چرا آب در جام می افگنی	که تیزی نبیند کهن بشکنی
6 ص۱۶۵۲:	بترسید بهمن ز جام نبید	زواره نخستین دمی برکشید
7 ص۴٦٤ و بعد:		
8 ص۲۳۲:		

از بزرکان خطائی سرزده است از آنها طرفداری میکند. از جمله او باعث میشود که شاه از سر تقصیر توس و لشکر او و لشکر گرگین گذشته آنها را عفو نماید[1]؛ آری او پافشاری مینماید که بیژن نیز گرگین را که با او از روی بی شرمی و حسد خیانت نموده و او را دوچار بدترین بلاها کرده است، عفو نماید[2]. بزحمت زیاد شاه را راضی میکند. به فریبرز که بی خلف مانده است، اجازه داده شود بیوهٔ برادرش را عروسی کند[3] (۱). رستم حتی بکلی عاری از رقت های قلبی و احساسات هم نیست. در راه مازندران هنگامیکه در محل باصفائی خوراك خوب صرف کرده، رودی بدست آورده، آوازه خوانی و شکایت میکند از اینکه سالهای زندگانی همیشه در اینگونه ماجراها گذشته و او از لذتهای زندگانی محروم مانده است[4] (۲). در عین حال رستم بسیار دیندار و پرهیزگار است، اما از روی حق مغرور و متکبر بوده، میداند که تا چه اندازه توانا و نیرومند است. خود او میگوید:

که پیشم چه شیر و چه دیو و چه پیل بیابان بی آب و دریای نیل

بداندیش بسیار و گراند کیست چو خشم آورم پیش چشمم یکیست

جنبهٔ دیگر مباهات او استهزای دشمنان ناتوان تر است[5]. او بحدی پابند بشرافت است که کمترین توهین را هم نمیتواند متحمل شود، و همین صفت باعث کشمکش او با اسفندیار

(۱) ممکن است نتیجهٔ این عروسی تجدید حق تاج و تخت باشد. من نمیدانم فری برز بابای مجهول و یا فری برز بابای معروف صحیح است. در هر صورت بواسطهٔ وجود صنعت جناس لفظی فرو برز یقین است که دو حرف اول را فردوسی خوب استعمال کرده است (ص ۵٤۷ ب ۱۹۲۰).
(۲) نظیر آن، اما نه تا این اندازه مؤثر، همین قسمت در فصل راجع باسفندیار است (ص ۱۵۹۳ ب ۱۷۲۳ - ۱۷۲۵). شکایت هراکلس راجع بزندگانی پرزحمت او خواننده را بیشتر متأثر میکند. مطابقه شود با گفته های آخلیس که البته از روی کمال یاس گفته شده است .. II. 9, 310 ff

1 ص ۸۷٤ و بعد، ص ۱۱۱٤ و بعد.
2 ص ۱۱۲۸.
3 ص ۹۱۲ و بعد.
4 ص ۳٤۲ ب ٤۲۸ تا ٤۳۲
5 ص ٦۲۸ ب ۲۹۹ و بعد.

میگردد. از شاه جدائی اختیار کرده، اما چون باو گوشزد میکنند که دوری او از شاه بمنزلهٔ ترس از دشمن تعبیر خواهد شد، باز خود در اراضی کرده. مراجعت میکند. (۱) اما علتهای کوچکتری هم میتوانند خشم اورا برانگیزانند، از جمله هنگام برخورد با اولین ماجرای زندگانیش دربان را که بدون اطلاع از قوهٔ دلیری او از روی نیک نفسی میخواهد جلو اورا بگیرد، برزمین میاندازد. — مرگ سیاوش که در زیر نظر او پرورش یافته بود رنج گرانی برای او ایجاد میکند. آنگاه نذر مینماید در احت ننشیند تا اینکه انتقام او را بکشد و به شاه صریحاً میگوید که تو سبب قتل سیاوش شده ای و چون شاه غمگین و شرمزده اعتراف بگناه خود میکند رستم زلفهای سودابه را که باعث همهٔ این بد بختی ها شده است گرفته، اور از کاخ بیرون میآورد و میکشد. [2](۲)

درصورت برخورد با مشکلات رستم از بکار بردن حیله و مکر هم باکی ندارد. از جمله مثلا در همان موقع انجام دومین شجاعت پهلوانی او که عبارت از گرفتن دژ سپند[3] میباشد و هنگامیکه دیو اکوان براو تسلط میابد، برای پیروزی و رهائی یافتن حیله و مکر بکار میبرد (۳). در آخرین دقیقهٔ عمر بخوش زبانی برادر خائنش را فریب میدهد که تیر و کمان اورا

---

(۱) شاید بنظر شاعر اینطور آمده است که در نطق پهلوان زیاده از حد بشاهنشاه جسارت شده است و اورا وادار کرده که فوراً بطریقی که جلب توجه مارا میکند در مقابل فرهٔ شاهی اظهار اطاعت و انقیاد کند. فردوسی که حکومتی جز استبداد ندیده بود.

(۲) تا اندازه ای میتوان کشتن کریمهیلد را بدست هیلدبراند بااین داستان مقابله کرد.

(۳) بنابرالبیرونی (آثار ص ۹۹) رفتار رستم کاملا نظیر رفتار کیومرث با اهریمن است. هردو آنها میدانند که اهریمنان ازدو چیزی که برای انتخاب در تحت اختیار قربانیهای خودشان میگذارند آنچه انتخاب نشده است بعمل میآورند و هردو آنها باذکر علت از آن دو چیز آنچه را که نمیخواهند خواهش میکنند.

---

1 ص ۲۳۲ب ۱۸۳۱ .

2 ص ٦٨٢ و بعد .

3 ص ۲۳٤ س ۱۳۸۸ و بعد .

بسوی‌ش بیندازد و بهمان حیله بود که توانست برادر کژ نهادی را با تیر بکشد[1] . اینکه رستم در حالیکه مجروح شده است از اسفندیار درخواست میکند که شامگاهان نبرد را خاتمه دهد و دلیل میآورد که هر وقت زخمهاتش بسته شد تسلیم میشود ، البته این حیله قابل عفو است .[2]

اما در نظر ما بسیار ناگوار میآید که رستم پس از آنکه در کشتی بزمین خورده است. سهراب را فریب میدهد که مطابق آئین نبرد پیروزمند وقتی میتواند دشمن را بکشد که اورا دو مرتبه برزمین زده باشد[3] و حال آنکه خود او پس از آنکه تمام قوای خویش را باز یافته است، همان باز اول که سهراب را برزمین میزند . بزودی ضربت مرگ را هم براو وارد میآورد، ولی راست است که بدینطریق افسانه بدرجات بیشتر غم انگیز میشده است که سهراب پس از آنکه یکبار جان پدرش را بخشیده است بدست پدر کشته میشود و هر دو هنگامی میفهمند پدر و پسر هستند که دیگر وقت گذشته است.

ولو آنکه نکات عمدهٔ مربوط بشخصیت رستم بطور یقین در کتاب مأخذ به یك شکل مشخصی موجود بوده است ، باز نمیتوان شك کرد که بالاخره فردوسی تمام مطالب مربوط باورا مهیج کرده است.

حال جنگها بین رستم و اسفندیار قابل آنست که توجه مخصوصی بآن معطوف شود .

شپیگل مکرر خاطر نشان کرده است که اسفندیار پهلوان دینی مؤبدان است که از رستم از هر حیث برتر بوده و درجنگ با رستم که بنابر معلوم ازطرف مادری بازماندهٔ ضحاك است بالاخره بکمك جادو شکست میبابد (۱). بنا بر کتاب دینوری، ص ۲۸ رستم مانند یکنفر بیدین صریحاً با انتشار دین نوین مخالفت میکند، اما قبل از او ابن کلبی (در طبری ج ۱ ص ۶۸۱) حکایت میکند که گشتاسب پسرش اسفندیار را ازجنگ به جنگ تحریك کرده و بالاخره باو فرمان میدهد که به جنگ رستم برود. بنا بر گفتهٔ همین مؤلف گشتاسب نیز به پسرش

(۱) من در تمام نکات عمده با فرضیات شپیکل همعقیده نیستم . رجوع شود به § ۱۰

1 ص ۱۷۳٤ .
2 ص ۱٦۹۸ .
3 ص ۵۰۰ .

حسد میورزیده است (۱) .

همین فکر در شاهنامه نیز کاملا حکمفرماست. بنابر شاهنامه رستم فطرتی درمنتهای نجیبی دارد؛ از اختلاف دینی هیچ صحبتی نیست . او نیز مانند پهلوانان دیگر یکی از خداپرستان باایمان بشمار میرود . معلوم است وظیفهٔ رستم بود که از اسفندیار که فرستادهٔ شاه او بود ، اطاعت کند . اما این توهین بر شرف وافتخار او سخت گران میامد و در نتیجه کشمکش آنها ضروری است . سیمرغ و زال پدر رستم نیز پیشگوئی میکنند که هر کس اسفندیار را بکشد، در این دنیا رنج و بدبختی نصیب او شده و در آن دنیا بمکافاتهای سختی خواهد رسید[1] . این اثر انعکاسی از عقیدهٔ موبدان است که رستم در اثر این جنایت سزاوار آتش دوزخ شده است و درواقع اگر شاعر کاملا مطابق عقیدهٔ موبدان رفتار میکرد. ، یعنی پهلوان بزرك منش را سزاوار آتش دوزخ میکرد، نه بگناه اینکه بی دین است ، بلکه بگناه اینکه مجبور است جنگی را که لازمهٔ داشتن اینگونه صفات و اخلاق اوست بپذیرد ، بدرجات بر هیبت افسانه افزوده شده ، غم انگیزتر میگردید . اما لطافت خوی انسانی واحساسات رقیق فردوسی بیش از آن بوده است که تا این اندازه سنگدل باشد . فردوسی بعقیدهٔ موبدان فقط اشاره کرده ، ولی چندان اهمیتی بدان نداده است . گذشته از این ارتباط باسیمرغ که از پدر باو ارث رسیده است ، بهیچوجه مورد سوءظن نیست . برای آنکه این مرغ معجزه آسا خدا پرست است (۲) . در هر حال برخورد این دو پهلوان یکی از عمیق ترین کشمکشهای روحی منظومه ویکی از عمیق ترین کشمکشهای روحی کلیهٔ حماسه های ملی دنیا بشمار میرود . (۳) .

§ ۳٦ . زنها در شاهنامه مقام مهمی را حائز نیستند. وجود آنها در منظومه بیشتر یا از راه

---

(۱) طبری ، ج ۱ ص ٦۸۰ س ۱۲ .

(۲) اسفندیار قبلا بطریق بسیار غریب و عجیبی سیمرغی از عالم بدان را کشته بوده است . نظیر آن درافسانه های مشرق زمینی بسیار دیده میشود ، (ص ۱۵۹۸ و بعد) (۳) وضعیت رستم را میتوان با رودیگر پهلوان آلمانی مقایسه کرد که وفا داری به شاه او را وادار میکند که بجنگ میهمانان و نامزد دخترش رفته و کشته شود .

---

1 ص ۱۷۰۵ بیت ۳٦۹۱ و بعد ، ص ۱۷۱۵ ب ۳۸٦۹ و بعد .

هوس و یا ازراه عشق است . معلوم است . گردیه که ازرمان بهرامچوبینه اقتباس شده زن جنگجو و درعین حال زن دسیسه کاری است. در نظر امروزی ما شخصیت او چندان جلب توجه نمیکند (۱) . از این لحاظ لطیف تر از او گردآفرید شجاع وزیرك است [1] . اما یك شخصیت بسیار زیبا شخصیت منیژه دختر افراسیاب است . وی برای خاطر بیژن که بسیار زود دلدادهٔ او شده و از این لحاظ اورا ببدبختی افگنده است از تمام زیبائیها چشم پوشی کرده و برای بیژن خوراك ضروری زندگانی را بگدائی جمع میکند . اما از منیژه نیز تا وقتیکه حتماً از لحاظ افسانه سرائی لازم و ضروری است سخن بمیان میآید . چندزن گرفتن که مخصوصاً درمیان طبقات عالی در ایران رواج کامل داشت (۲) نمیگذاشت که یك زن برای مدت بیشتری جلب توجه کند. ازمنیژه و یا از کتایون و یا از دختری که باردشیر درهنگام فرار کمك کرده و اورا بتاج و تخت رساند ، بعدها هیچ ذکری نمیرود . از رودابه فقط بسمت ما دررستم ذکری میشود . در نظر ایرانیان نیز مقام دائمی مادر با مقامی که یك زن و یا یك دلیر دارد به هیچوجه قابل مقایسه نیست . درحماسهٔ ایرانیان نمیتوان زنانی مانند پنلوپ، اندروماخ و نائوزیکا که درعالم زنی خود برابر با مردان هستند پیدا کرد [2] .

§ ۳۷. شرح جنگها در شاهنامه بسیار مهیج است . مخصوصاً بیان جنگ یازده رخ مابین یازده تن پهلوان ایرانی و تورانی [3] یکی از شاهکارهای ادبی بشمار میرود. او طوری آنها را متنوع شرح میدهد که آدم همهٔ آنهارا با تپش دل میخواند. نکتهٔ جالب توجه اینست که او برای نمونه فقط از نبردهای ساختگی میتوانست استفاده کند . برای آنکه بطور یقین او

---

(۱) درمقابل او باید متوجه مدئا و یا کریمهیلد شد که عشق آنها را براههای سختی برده و در همان حال همیشه باعظمت بوده و احساسات شاعرانهٔ ما را برمیانگیزند .

(۲) این مطلب همه وقت جلب توجه مغرب زمینیان را کرده است. رجوع شود به Ammianus 23،6،76

---

1 ص ٤٤٨ و بعد .

2 Nausikaa ، Andromache ، Penelope .

3 ص ١٥٣٥ و بعد .

هر گز یك نبرد حقیقی را بچشم ندیده بوده است (۱) در شرح جنگهای معظم دو سپاه بیکران بایکدیگر اغلب از چند کلمهٔ مختصر و محکم استفاده میکند . اما همین اختصار بیشتر در تخیل خواننده نفوذ میکند تا آنجاهائی که سعی کرده است که جزئیات ترتیب نبرد را حقیقة بیان نماید (۲) .

§ ۳۸ .شاعر ـ و شاید تمام روایاتی که او از آنها اقتباس کرده است بکلی عاری از اطلاعات دریائی، و شاید هم بتوان گفت ، اطلاعات کشتی رانی هستند؛ چند مورد راجع بمسافرت دریائی بکلی غیر قابل تصور بوده و در آن مطالب بخطا بیان میشود . از جمله یك سپاه هزار فرسنگ راه (هزار ساعت راه) در دریارا باکشتی وقایق طی میکند[1] . در موقع عبور کیخسرو از دریای بزرگ که مطابق وصف فردوسی در هفت ماه بانجام میرسد، درصورتی که در اصل بنا بوده است یکسال طول بکشد ، فقط یکبار هوا طوفانی میشود . مطالب عمدهٔ این مسافرت عبارت از شمارهٔ هیولاهای دریائی غریب وعجیب است . درموقع مراجعت از همان دریا که نیز هفت ماه طول میکشد، هوا هیچ طوفانی نشده، دو قایق جلو و ۱۰۰۰۰ کشتی از عقب آنها حرکت میکنند[2] .افراسیاب بدون برخورد با هیچ مشکلی از همان دریا میگذرد[3](۳)

(۱) برخلاف آن سرایندگان اشعار منسوب به هومر از روی تصور حقیقی شرح جنگهارا میدهند. اما البته آنها نیز جنگهای کوچك را دیده بودند وازاین لحاظ درمورد جنگهای بزرگ ما بین اهالی تروا و آخائی ها دو سپاه بحدی بی ترتیب هستند ، مثل اینکه اهالی دو شهر و یا دو قریه با چند نفر پیشوا با هم جنگ میکنند . داستان رلاند در همین حکم است . ــ شرح دقیق و، از لحاظ بدن شناسی، علمی جراحتها که در نظر ما چندان لذت بخش نیست و در ایلیاد اغلب تکرار میشود ، نشان میدهد که سرایندگان اینگونه اطلاعات نیز داشته‌اند . در ادیسئوس از فرصت اینگونه تشریحات که تنها دریك جنك کشتن شوهر دقیقاً نقل شده است کمتر استفاده میکند .

(۲) ازاین حیث ایلیاد نیز شبیه بشاهنامه است .

(۳) چقدر فرق است مابین این فصل شاهنامه و صفحات شامل وصف «خروش دریا» در ادیسئوس

(بقیه در صفحهٔ بعد)

1 ص ۳۸۱ بیت ۳٦ ، ص ۳۹۵ بیت ۲۵۲ ، مطابقه شود باص ۱۳۷۸ ب ۱۳۹۸ .

2 ص ۱۳۷۳ و بعد ص ۱۳۷۸ .

3 ص ۱۳٦۰ ب ۱۷۲۳ .

§ ۳۹. یکنفر شاعر مجاز است که هم در بارهٔ زمان و هم در بارهٔ مکان بالنسبه آزادانه سخن براند. خواننده و یا شنونده نباید ایراد بگیرد بلکه باقوه تخیل خود مقصود شاعر را پیروی کند. از این آزادی فردوسی به منتهی درجه استفاده میکنند اینکه تور که در شمال و سلم که در مغرب مسکن دارند، باهم مانند دو نفر همسایه آمد و شد میکنند البته قابل فهم است؛ برای آنکه این دو نفر نمایندهٔ ملتی هستند که ایرانیان با آنها بیش از هر ملتی در زد و خورد بوده اند و تصور ملی این دو نفر آنها را باهم مربوط میکند. یمن مکرر بجای تمام عربستان و یا قسمتی از عربستان مثلا بجای مملکت منذر در خاك فرات که از یمن از راه هوائی اقلا هزار کیلومتر فاصله دارد ذکر شده ولی این را نمیتوان غلط دانست، شاعر در ذکر اسمها اشتباه کرده است (م ص ۱۷۰۹ س ۵). اشتباه جزئی فرق گذاشتن ما بین تیسفون و مدائن (م ص ۱۷۰۹) و یکی شمردن تیسفون و بغداد است [1]. انتقال البرز به هندوستان [2] با روایات معمولی مطابقت نمیکند. اما شاید بتوان این مطلب را بیکی از مآخذ منتهی دانست. شاید یکی از اوستا شناسان دقیق بتواند موضوع را برای ما روشنتر کند. البرز در تمام کتابها مرتفعترین کوههاست. آیا ممکن بوده که درزاد بوم شاعر مردم تصوری راجع بارتفاع بسیار زیاد قلهٔ هیمالیا داشته باشند.؟ در هر حال در این موارد جغرافیای اساطیری درمد نظر بوده و بحال جغرافیای حقیقی نسبهٔ یکسان بوده است اما در عوض خطاهای عمدهٔ شاعر اینست که در موقع تقسیم کشور کسری بچهار ناحیه (رجوع شود بترجمهٔ طبری مؤلف ص ۱۵۱ و ص ۴۴۵) «سرحد

(بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل)

و یا سرود Beowulf اما داستان نیبلونگن آلمانی نیز عاری از اطلاعات دریائی است. در آن یك کشتی (دررود خانهٔ رن) ۱۲ روزه از ورمس به ایسلاند میرسد. حتی شاعر گودرون نیز اطلاعی از اوضاع دریا نداشته است، باوجود اینکه محل افسانه ساحل دریا بوده و تمام داستان آنجا بوجود آمده و در آن روحیهٔ دزدان دریائی ژرمن های قدیمی منعکس شده است.

---

1 ص ۵۱ ب ۳۲۶ و مکرر در جاهای دیگر.

2 ص ۴۲ ب ۱۴۵ و بعد، ص ۱۳۵ ب ۱۱۲، ص ۱۳۶ ب ۱۳۰، ص ۱۷۱ ب ۷۵۹.

خزر * ضمیمهٔ ممالك جنوبی فارس وشوش میشود [۱]. مطالب راجع بمازندران حال دیگری دارد . بنابر دستورهائی که باسفندیار راجع براههای مختلفی که بسوی مقصد او منتهی میشود (رجوع شود به §۳۰) داده شده بود برای رفتن از زابل بمازندران نیز دو راه معین شده بود یك راه دراز تر که کاوس از آن گذشته است (اما او از استخر که در فارس است گذشته بود) و یك راه فوق العاده خطرناك که فقط ۱۴ روز طول میکشید . با وجود تمام این مطالب ممکنست شاعر تصور کرده باشد که یك راه کوتاهتر از راه معمولی کاروانی از بیابان بی آب و علف میگذشته و آن راه (مانند راه کوتاهتری که برای اسفندیار معین شده بود) بجهت ظهور ماجراهای مهمی که برای رستم پیش آمد میکند مناسب بوده است. اما تصورهای کاملا غریب و عجیبی از وسعت خود مازندران برما دست میدهد . از ورود بسرحد مازندران تا محلی که کیکاوس در آن حبس است رستم باید صدفرسنك (هر فرسنك ۵ کیلومتر) راه طی کند . از آنجا تا محل سکونت دیو سفید بازصد فرسنك راه است [1]. اما حداکثر وسعت این مملکت تقریباً بیش از ۳۰ فرسنك عرض و صدفرسنك طول نیست. فردوسی سرزمین مازندران راکه نزدیك بوطن او بوده وهمچنین بعضی از شهرهای آنرا از قبیل آمل، ساری و تمیشه که در جلگه واقع شده‌اند خوب میشناخته و آنها را مکرر راسم برده است [2]، حتی خود او نیز بعدها مدتی در این مملکت زندگانی کرده است، باوجود این انجارا کاملا خیالی ساخته و بحد زیادی وسعت داده است . بالاخره چون مازندران سرزمین دیو هاست [۲] لازم بود که بآنجا مانند یك مملکت افسانه‌ای

(۱) درهمین فصل ثعالبی (۶۰۹) این اشتباه غریب وعجیب دیده نمیشود .

(۲) این تصور که Mazainya Dêva دراوستا همان دیو مازندران است خیلی دور نیست . ممکن است که (مازن در) محل مخصوصی بمعنای دروازهٔ مازن و یا درهٔ مازن بوده باشد. این سر زمین کوهستانی بیراه با جنگلهای انبوه و البته مردمان خشن آن ممکن است که در نظر مزدیسنا های قدیم بمنزلهٔ وطن اهریمنان نمود کرده باشد. درهمان ایام ممکن است که درباب (بقیه در حاشیه صفحه بعد)

1 ص ۳۷۴ و بعد .

1 مثلا ص ۱۸۶ ب ۱۰۳۳ .

نگریسته شود .

فردوسی باکشورهای دور و بیگانه بکلی طور دیگر رفتار مینماید . کیخسرو از کنگ یا کنگ بهشت که درجائی ماوراء توران واقع شده است بهچین مسافرت میکند وازآنجا ازمیان یك بیابان گذشته و باسرعت زیاد هفت ماه باکشتی از دریا عبور کرده به مکران میرسد، ازآنجا باز ازیك بیابان گذشته بسرزمینی میرسد که زبان آنها نیز مثل مکران زبان چینی است و از آنجا تا کنگ دژ باید صد فرسنگ دیگر طی کند . نکتهٔ غریب و عجیب اینست کـه مکران که بکلی در طرف جنوب غربی موطن شاعر قرار گرفته بوده است درمنظومه مجاورچین بشمارمیاید . اگر بخواهیم این اسم معروف‌را طور دیگر تعبیر کنیم بکلی بخطا رفته‌ایم. البته مکران بکلی خارج ازمنطقهٔ طلاع مسلمانان نبود، اماخیلی کم اشخاص پیدا میشدند که اطلاعات دقیقی از این سرزمین ناشناس داشته باشند. اگر بخواهیم تمام این خط سیر را از نظر جغرافیائی معین کنیم مثل اینست که تفصیل گمراهیهای یو[1] را در کتاب ایسخیلوس خواسته باشیم روشن کنیم .

(بقیهٔ ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل)

وسعت حقیقی آن بخطا تصوراتی کرده بوده باشند . نکتهٔ جالب توجه اینست که نویسندگان عربی بندرت اسم مازندران را قبل از دورهٔ سلجوقی استعمال کرده‌اند (شاید یکی از قدیمترین موارد مأخذ ابن اثیرج ۱ ص ٤٣٤ است) از این جهت یاقوت این اسم را جدید تصورمیکند، باوجود اینکه میداند که درخود سرزمین مازندران متداول است (ج ۳ ص ۵۰۳ ص ۸ و) . بعداسم رسمی آن طبرستان بوده است. اما ازطرفی ممکن است که دراصل مملکت تاپورها (ابتداء کتزیـاس در کتاب دیودور ۲/ ۲ و آتنائوس ص٤٤٢b ب وبعددر کتاب Scriptores rer . Alex ودر کتاب Ptolemaeus استعمال شده است) یك قسمت دیگری ازاین سرزمین و رای مازندران بوده باشد.

(۱) Prometheus (Kirchhoff) 705ff. بنظرمیرسد که مؤلفین داستان های آلمانی فقط حوالی دانوب را خوب میشناخته‌اند وازوضعیت نروژ تصویر بسیار غلطی نقل میشود (فرستادگان گونتر درعرض سه هفته ازورمس تا بدانجا میروند)اوضاع جغرافیائی داستان رولاند وافسانهٔ کودرون کاملامغشوش است . جغرافیای ممالك افسانه‌ای ادیسئوس‌را نباید بااینها مطابقه کرد، برای آنکه هیچ یونانی آسیائی نمیتوانست ازممالك دوردست مغرب زمین اطلاعات صحیحی داشته باشد . اما البته بعضی تصورات در کتاب ادیسئوس راجع باوضاع پلوپنز نیز در همین حکم است . گذشته از این باید متوجه بود که حتی بایروان‌در سارداناپال چگونه اطلاعات جغرافیائی خود را بکار میانداز ند. در کتاب او یك کشتی در فرانسه از نینوا حرکت کرده و به پـافلاگنی Paphlagonie میرسد .

§ ۴۰. راجع به بعضی مطالب دیگر نیز تصورات افسانه آمیزی در شاهنامه دیده میشود. درمنظومهٔ او آنچه یك شاه لازم دارد، فوری حاضر میشود. مثلا هیچ در نظر نمیگیرد که برای جمع آوری یك لشکر بزرك ـ و او اغلب از لشکرهای چند صد هزار نفری سخن میراند ـ وقت زیادی لازم است. همچنین توجه ندارد باینکه یك چنین لشکر بهمان سرعت یك نفر آدم نمیتواند حرکت کند. تمام توجه او معطوف به قضایای عمده است، از قبیل عزیمت عمده، برخورد با دشمن و نتیجهٔ جنگ. او هیچ نظری نسبت به نکات فرعی و آنچه درضمن ممکن است رخ دهد ندارد. همچنین حرکت ناگهانی قسمت‌هائی از لشکر باعدهٔ زیاد همیشه بسیار سریع بعمل میآید. اینکه سهراب از بالای بلندی نه تنها تمام لشکر بی کران ایرانیان را بلکه نیز هریك از فرماندهان را با نشانه‌های جنگی آنها می‌بیند و حتی شکل و صورت بزرگترین آنهارا هم می‌شناسد، این وصف از حدیدی که برای بهترین چشم امکان‌پذیر است، تجاوز میکند. مخصوصاً باید درنظر گرفت که یك چنین چشم هم نمیتواند اشخاص را از پشت اجسام کدر ببیند [۱]، و نیز این افسانه که بیژن در چاه سیاهی افتاده و خطی را که بنازکی مو روی انگشتر حك شده، میتواند بخواند، بیش از حدیست که آدم در قوهٔ تخیل خود بتواند آنرا مجسم نماید. [1] . درشاهنامه شاهان همیشه بی‌حدوحصر دولتمند هستند. به ندرت اشاره میشود که منبع قسمت عمدهٔ عایدات آنها خراج‌های پرداختی اتباع آنهاست؛ درصورتیکه اغلب درذکر این نکته که دولت آنها محصول باج وساو مغلوبین وغنایم جنگی آنهاست، افراط میورزد. شاهان در بذل و بخشش بمنتهی درجه تبذیر میکنند، بحد زیاد بافراد لشکر انعام میدهند، احتیاجات عمدهٔ فقیران و بی‌چیزان را رفع می‌کنند.

---

(۱) Teikhoskopiai درایلیاد و نزد تأثرنویسان یونانی از حدامکان تجاوز نمی کند. امادرداستان نیبلونگن اهالی بورگوند از تالار بیش‌ازحدیکه امکان پذیراست می بینند که اسل و کریمهیلدچه می کنند. دقیق دیدن ازدوروازورای موانع در کودرون ص۱۳۶۶ وبعدکاملا نظیرشاهنامه است، درآنجا نیز بیرقها بخوبی شناخته می‌شود.

در عین‌حال گاهی میتوانند آنها را از پرداخت مالیاتهای عمده معاف دارند[1]. اردشیر دوم درمدت ده‌سال‌شاهی‌خود[2] بهیچوجه مالیات نمیگیرد، بلکه «رایگان» حکومت میکند (م ص۱۴۵۷) . بهرام‌گور مردم را از پرداخت مالیات معاف کرده و حتی برای هفت‌سال ازشاهان‌بیگانه باج‌نمیگیرد (م وسط ص۱۵۵۰) وبالاخره بطور کلی‌ازمالیات گرفتن چشم‌پوشی‌میکند، زیرا برای مدت۲۳سال وجه‌کافی‌درخزانه موجود دارد (م ص ۱۵۸۳ س ۱۱ ؛ س ۱۷) . هرمز پس از فیروزی یکی ازسردارانش که غنیمت‌های بسیاری درجنك بدست‌آورده است ، برای مدت ٤ سال مالیات‌ها را لغومیکند (م ص ۱۸۳۰ س ۱) [3] دردنبالهٔ این‌مطالب وصفی‌ازبهشت دنیائی‌که درزمان‌کسری مردم داشته‌اند ، داده میشود . درین مدت طبیعت نیز با همهٔ مردم مساعد بوده و هیچ‌کس حتی‌درهمی‌راهم که‌در کوچه‌افتاده‌بوده‌است،دزدی‌نمیکرده‌است(م‌ص۱۷۰۹تاص۱۷۱۱). ازشرحیکه‌دربارهٔعدهٔهنگفت‌همراهیان‌خسرودوم داده‌شده‌وازآنچه‌راجع بسازو برك‌او مثلاسیصدسواریوزدار گفته‌میشود،میتوان‌پی‌برد که‌تاچه‌اندازه‌افراط‌در نسبت‌دادن‌شکوه

---

(۱) حتی در کتاب هرودوتوس‌نیزاینگونه مطالب افسانه‌آمیزاظهارمی‌شود. سمردیس غاصب باتباع خود وعده‌می‌دهد که برای مدت‌سه سال مالیاتها رامعاف دارد (ج۳ص۶۷).اینکه شاهان هخامنشی درموقع‌بتخت نشستن مالیاتهای پس افتاده را لغو کرده‌اند ، ممکن است اقلاتااندازه‌ای راست‌باشد (هرودوتوس‌ج ۶ص۵۹) .

(۲) ودرواقع فقط ٤ سال سلطنت کرده است .

(۳) صرف نظرازم ص ۱٤۵۷ سطر ٤ از پائین در تمام این موارد« خراج استعمال شده است. اما بطوریقین این‌کلمه درین مورد بمعنی وسیع‌تر«مالیات» بکاربرده شده است. برعکس درمواردی‌که با صحت تاریخی ازمعاف داشتن مردم از مالیات سخن رانده می‌شود ، ازنظرفنی مالیانی منظور «مالیات زمین» بوده‌است،بنابراین محمود برای مدت يك سال مسلمانان رااز‌پرداخت خراج‌معاف کرد. اما غنایمی که محمود ازهندوستان ربوده بود زیادترازتمام آنچه ساسانیان از دشمنان خود گرفته بودند بود ؛گذشته ازین‌باید پرسید که این معافیت (که من درکتاب‌عنبی نیافتم) برای‌تمام مملکت بود یا يك قسمتی ازآن .تودهٔ رعایای يك حکومت استبداد قدیمی نمی‌توانست درحقیقت تصور کند که امورمالی دولتی بچه نحومیگذرد ولواینکه بعضی ازشاهان ساسانی درخزاین‌خویش اموال وذخایر زیادی جمع‌آوری کرده‌بودند،امادرحقیقت امورمالی‌دولت شاهنشاهی‌ساسانیان‌چندان درخشان نبوده است.

وجلال بزندگانی شاهان امکان‌پذیر میشده است . ازجمله راهها را آب‌پاشی میکنند، برای آنکه بهیچ‌وجه گرد و خاکی درهوا بلند نشود (م‌ص ۱۹۹۹ و بعد) . باید در نظر گرفت که فضای مخصوص شکار که در آن همه سواره هستند و تیزروترین نخجیرها که عبارت از گورخر است، در آن تعقیب میشود، میبایستی که درشکارگاههای شاهان حقیقی دورهٔ او نیز بسیار وسیع بوده باشد، بعلاوه میگوید که اگر این‌چنین آب‌پاشی نمیکردند، گرد و خاکی که دراثر تاخت‌وتاز آنها درهوا پراکنده میشد، روی خورشید را تاریك میکرد (ص ٤١٦ بیت ٦٥٧) . تمام این مطالب را شاعر بطور یقین از کتاب مأخذ خود اقتباس کرده ولی شکی نیست که خود او نیز بعضی مطالب را بجهت تزیین اضافه کرده است . اما مخصوصاً همین تزیینات او خواننده را جذب کرده نمیگذارد که آدم متوجه شود که این مطالب تا چه اندازه ازحقیقت دوراست ؛ حتی درمواردی که دوره‌های تاریخی و یا دوره‌هائی که وقایع آن نسبة برما معلوم است شرح داده میشود ، بازهم آدم خود را در باغ سحرآمیز ادبیات می‌بیند .

§ ٤١. در آثار افسانه های حماسی قدیمی و نیز در آنچه ازدیوان کامل در کتابهای بزبان‌عربی نقل‌شده‌است، اغلب‌ازخواب‌وفال وغیب‌گوئی خبر داده شده‌است[۱]. ازاین اثر اصیل حماسی نیز درشاهنامه مکرر سخن رفته است،ولوآنکه شاید نسبة بدرجات کمتر است .

§ ٤٢ . همانطوریکه در پیش گفته شد ، گذشته از افسانه ها مخصوصاً قسمت مربوطه به‌تاریخ ساسانیان وقف قطعات حکمت‌آمیز شده است . ازین قطعات بخوبی میتوان استنباط کرد که‌شاعر در تدوین کتاب کاملا آزادی خود را حفظ کرده‌است . نامه‌ها وفرمانهای دیگر شاهان نیز همین حال‌را دارند . اما تفکرات‌عمومی‌شاعر درابتدا ویاانتهای

---

(۱) گذشته از «کارنامك» و «یاذگارزریران» رجوع شود به‌هرودوتوس‌و کتزیاس‌وافسانهٔ اداتیس وزریادرس. درادیسه‌وداستان نیبلونگن‌نیزفضایای عمده بطور ناگهان رخ نداده ، بلکه قبلا بآنها اشاره می‌شود .

فصول جداگانهٔ منظومه و یا در ضمن آنها در بعضی موارد متناسب در حکم دیگری هستند. این تفکرات اغلب راجع به گذران بودن عظمت دنیوی و تحول کلیهٔ چیزها بوده و مخصوصاً شرح تاریخ چند هزار سالهٔ این گونه تفکرات را خواهی نخواهی ایجاد میکند. اما نکتهٔ غریب و عجیب اینکه آخرین فصل افسانه‌ای که در آن عاقبت غم‌انگیز کشور شاهنشاهی ایران شرح داده‌شده و یك تاریخ ملی با آنهمه شکوه و عظمت وجلال بالاخره مانند یك فاجعهٔ غم انگیز در نظر ما جلوه گر میشود بکلی عاری از اینگونه تفکرات است(۱). البته میشود فکر کرد که در این مورد خود ذکر مطالب حقیقت‌را بطور آشکار بما میفهماند، معهذا این فکر منافی با سبك وطبع شاعر ماست.

ما مخصوصا باید توجه خاصی معطوف داریم به عقایدی که شاعر را بران وامیدارد که با نظر بدبینی بزندگانی بنگرد (م بالای ص ۱۸۶۷). این قسمت انسان‌را یاد این جمله mê phunai ton apanta nika loguon kil میاندازد [1].

§ ۴۳. در نظر خوانندهٔ اروپائی آن قسمتهائی که شاعر راجع بخود صحبت میدارد. تأثیر خاصی میکند. این گونه وقفه‌ها که در آن شاعر راجع بشخص خود صحبت میکند منافی باروح عمومی حماسه است، و یقیناً این فکر صحیح است. اما از طرفی دیگر در هیچ حماسه‌ای هم نمیتوانیم این همه خطابه‌های راجع باوضاع عمومی و شعرهای مفصل حکمت آمیز پیدا کنیم و تفکرات غم‌انگیزی که تکرار می‌شود، نیز اقلا بنظر ما غریب میآید نکته اینجاست که حماسهٔ ملی ایرانیان دارای مشخصات منحصر بفردیست که کاملا با استخوان‌بندی حماسه‌ای ملت های دیگر تطبیق نمیکند. از طرفی مطالب این منظومه بحدی زیاداست که گاه بگاهی

---

(۱) مصرع ص ۲۰۹۵ b، معتبر نیست، برای آنکه در چاپ مهل و نیز در نسخهٔ لیدن و در یکی از نسخه های استراسبورگ (نسخهٔ کامل) این بیت و دو بیت پیش حذف شده است. راستست که در نخسهٔ استراسبورگ یك چنین بیتی با اینگونه تفکرا ینجا الحاق شده است (آن نسخهٔ دیگر در ین جا مطابق باچاپ ماکان است).

---

[1] Oedipus Colonus 1225 f.

قطع تسلسل داستانها نیز بی مناسبت نیست. ارتباط سست فصلهای کتاب که متعاقب یکدیگر تنظیم شده‌اند، اغلب موارد مناسبی برای اینگونه مطالب اضافی ایجاد میکند. شاعر برای اظهار قسمتی از اینگونه مطالب شخصی علل قاطعی دارد، مخصوصاً میل داشت که سلطان محمود را حتی الامکان با خود مساعد نماید و از همین لحاظ اشعاری را که در مدح او ساخته متمم شاهنامه کرده است. اشعار بسیاری از همین قبیل در مدح حامیان دیگر نیز گفته است. شکایت شاعر از بی چیزی مربوط بموارد یست که در آن فقط از روی محرك درونی آنها را ساخته است. در اینگونه موارد شاعر تفکر نموده و مرثیه خوانی میکند از اینکه دیگر پیر شده و یا اینکه آرزوی جوانی کشیده و یا خود را موظف مینماید که کفارهٔ گناهان خویش را بخواهد. در بعضی موارد دیگر خود را تحریك مینماید که در زندگی شاد و خرم باشد (مثلا ص ۱٤٤٤ که در آن بطرز بسیر زیبائی شراب مدح میشود [1])[(۱)]. همانطوریکه در پیش دیدیم اطلاعات کم و کاملا قطعی مار اجع بزندگانی فردوسی، رهین همین اشعاریست که شاعر دربارهٔ خود گفته است. بعضی از آنها بسیار زیباست.

از بعضی از آنها چنین برمیآید که شاعر در سرودن اشعار بزمی و وصفی کاملا استاد بوده است. دردرجهٔ اول مرثیه‌ای که شاعر درموقع مرگ پسرش گفته است، جالب توجه میباشد (م ص ۱۹۵۱) اما در شاهنامه بعضی موارد دیگرهم هست که در آن شاعر اغلب باشعار خود جنبهٔ وصفی داده و یاآنکه تمام یك قطعه شامل شعرهای

---

(۱) در نسخهٔ لیدن بجای این بیت ها بیتهای دیگر آمده است؛ نظیر نسخهٔ ناقص استراسبورگ که این قطعه ضمیمهٔ آن شده است. نسخهٔ دیگر استراسبورگ کاملا متباین آنست.

---

1 ص ۱٤٤٤ .

دل زنگ خورده ز تلخی سخن	زداید ازو زنگ بادهٔ کهن
چو پیری در آید ز نا گه بمرد	جوانش کند بادهٔ سالخورد
بباده درون گوهر آید پدید	که فرزانه گوهر بودیا پلید
چو بد دل خورد مرد گردد دلیر	چو روبه خورد گردد او تند شیر

وصفی و بزمی است . ازجمله سرودی که شاعر در بارهٔ زیبائیهای مازندران گفته است [1] ومقدمهٔ بیژن ومنیژه [2] ومرثیهٔ مهیجی که باربد راجع بخسرو پرویز که عنقریب محکوم باعدام خواهد شد، میخواند، ازین عداد بشمار میرود. این قطعهٔ آخر تاحدی بمنزلهٔ سرود سوگواری است کـه وطن پرست ایرانی در وصف شکوه ملی از دست رفتـهٔ ایران میخواند . بنابر گفتهٔ ثعالبی این رامشگر را قبلا رقیب او که دردربار پادشاهی بوده است، بقتل رسانده است . نظر باینکه حکایت او درجای دیگر شاهنامهٔ فردوسی باوجود اختلافی که درشکل اسم موجود است (رجوع شود به ص ۷۲ حاشیهٔ ۲) مانند همان حکایتی است که ثعالبی آورده — زیرا حتی اصول اصطلاحات فنی موسیقی هردو آنها نیز یکی است ـ میتوانیم قبول کنیم که شاعر عاقبت ناهنجار این مرد را بدلخواه شخصی تغییر داده است، تا آن مرثیهٔ راجع بشاه از زبان او خوانده شود . قسمت‌های وصفی شاهنامه مخصوصاً ازاین جهت درما تأثیر عمیق میکنند که بکلی ساده و عاری از تصنعاتیست که در اشعار عادی فارسی بسیار مرغوب بشمار میرود .

§ ٤٤ . زبانی که شاعر بکار برده ، رویهمرفته زبان نسبة ساده ایست . تقریباً در هیچ مورد اسلوب بلند پروازی بکار نرفته است ، معهذا منظومه عاری ازمبالغات شدید نیست، همانطوریکه درنامهٔ زریران بمنزلهٔ اسلوب مخصوص افسانه‌های حماسی ظهور کرده

---

1 ص ۳۱۷ :

که در بوستـانش همیشه گلست — بکوه اندرون لاله و سنبلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگـار — نه گرم و نه سرد و همیشه بهار
نوازنـده بلبل ببـاغ اندرون — گرازنده آهو براغ اندرون، الخ

2 ص ۱۰٦٥ :

شبی چـون شبه روی شسته بقیر — نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
دگرگونـه آرایشی کرد مـاه — بسیچ گـذر کرد بـر پیشگـاه
شده تیره انـدر سرای درنگ — میان کرده باریك ودل کرده تنگ
ز تـاجش سه بهره شده لاجورد — سپرده هوا را بـزنگار و گرد
سپـاه شب تیره بر دشت و راغ — یکی فرش افگنده چون پرزاغ
چو پـولاد زنگار خورده سپهر — تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر، الخ

درموارد دیگر نزد شاعران قدیم تر ایران نیز متداول بوده است. ما بوسیلهٔ چند مثل میتوانیم این مطلب را روشن کنیم. اغلب تکرار میشود که از گرد و خاکی که لشکر ایجاد کرد، روز تبدیل بشب شد و یا آنکه در اثر گرد و خاك چندروز پی در پی نمیشد فهمید که آیا شب و یا روز است[(۱)]، گرد و خاك تبدیل با بری شد که در تاریکی آن سر نیزه ها مانند ستاره نمایان شد، شمشیرها مانند خورشید تابان گردید، درحالیکه آهن (اسلحهٔ دفاعی و حمله‌ای) بمنزلهٔ زمین بود 1، این منظرهٔ غیر طبیعی (درخشان بودن اسلحه در تاریکی گرد و خاك و یا شب) درموارد دیگر نیز تکرار شده است 2. تپه‌ها زیر پای لشکر مسطح گردید. «زمین شد زنعل ستوران ستوه — همی کوه دریا شد (از زیادی خون) و دشت کوه (از زیادی نعش)»، «بکشتند چندان ز توران سپاه — که از کشته شد پشته تا چرخ ماه (آسمان اول)»، «برفتند از اصطخر چندان سپاه — که از نیزه بر باد بر بست راه»، نظیر آن اغلب تکرار شده است. «چو آورد لشکر بپیش فرات — شمار سپه بیش بود از نبات». لشکر باندازه‌ای انبوه بود که پشه (درهوا) و مورچه (روی زمین) راه (برای عبور) نداشتند. نظیر این مبالغه اغلب، ازجمله درچاپ ماکان ص ۱۳۳۱ س ۳ از پائین، ضبط شده است. «زساز و زگردان هر دو گروه — زمین همچو دریا شد (بلرزه افتاد) و گرد کوه»، «برآمد خروشیدن کره نای — تو گفتی بجنبد همی که زجای»، «ز بیم سنان تو خون بارد ابر»، «حصاری ببینی سر اندر سحاب — که بروی نپرید پران عقاب»، «سر بارهٔ او (دژقالینیوس — کالینیکوس) ندیدی عقاب»، «زیك میل کرد آفریدون نگاه — یکی کاخ دید اندران شهر شاه — که ایوانش برتر

---

(۱) اما همینطور بشار بن برد (شاعر قرن ۸ عرب) دراغانی ج ۳ س ۲۲ (ودرموارد دیگر) آورده است. اما درمقابل هومیروس درایلیاد (3 , 10 - 14 ، 5 . 499 - 504) حد اعتدال را رعایت کرده و کاملا مطابق حقیقت آورده است. البته گروه سواران درخراسان که هوای آن خشك است، بدرجات بیش از جنگجویان آسیای صغیر گرد و خاك تولید میکرده‌اند.

---

1 ص ۱۱۵۵ ب ۲۷۸ — ز آهن زمین بود واز گرد میغ — ستاره سنان بود و خورشید تیغ

2 مثلا ص ۴۶۷ ب ۵۳۰ «شب تیره از تیغ رخشان کنم» وص ۴۷۳ ب ۶۳۵ و ما بعد.

ز کیوان نمود ـ تو گفتی ستاره بخواهد ربود.» نظیر آن این بیت است: «سر اندر ثریا یکی کوه دید ـ تو گفتی ستاره بخواهد کشید». «زمین بر نتابد سپاه ترا ـ نه خورشید تابان کلاه ترا»[(۱)]. «شده بام از و گوهر تابناك ـ ز تاب رخش سرخ یاقوت خاك (در تاریکی)». در موقع تولد رستم در بارهٔ وی گفته میشود «که خاك پی او ببوسد هژبر ـ نیارد بسر بر گذشتنش ابر». لب رودابه باندازه‌ای کوچکست که «نفس را مگر بر لبش راه نیست»، در بارهٔ همین دختر گفته میشود: «دهانش بتنگی دل مستمند» وغیره وغیره. علاوه بر این اغراقهای تازه و منحصر بشاعر ما اغراقهای ذیل است:

« یکی دیدبان بر سر کوهسر — بر آمد بر آورد از انبوه سر
شب و روز گردن بر افراخته — از آن دیده گه دیده بر تاخته
بجستی همی راه توران سپاه — پی مور را گر بدیدی براه »

غریب‌تر آنکه اسب بحدی خوب میدید که « پی مورچه بر پلاس سیاه ـ شب تیره دیدی دو فرسنگ راه». گیرندهٔ پیغام باید بانهایت شتاب حاضر شود، باین منظور میگوید: « اگر دسته‌داری بدستت مبوی[(۲)] ـ یکی تیز کن مغز و بنمای روی» و یا «که گر گل بسر داری اکنون مشوی ـ یکی تیز کن مغز و بنمای روی». نظیر آن اینست: «اگر هیچ سر خاری از آمدن ـ سپهبد همی زود خواهد شدن». با این نظر پس جای تعجب نیست که غنیمت ربوده شده اینطور وصف میشود:

« همانا که خروار پانصد هزار — بود نقرهٔ خام و زر عیار »

§ ٤٥. کمتر اتفاق میافتد که شاعر اصطلاحات حکمتی بکار برده باشد[(۳)] مثلا گاهی

---

(۱) منظور اینست که سپاه بیش از حد سنگین و کلاه بسیار درخشان است. درعین حال یك صنعت لفظی بدیعی «بر نتابد» یعنی «طاقت نمی‌آورد» و «تابان» بکار برده شده است.

(۲) صنعت لفظی بدیعی «دسته» و «دست».

(۳) رجوع شود به آخر § ۲۵.

عنصرهای چهارگانه و طبیعتهای چهارگانه استعمال میشود[1] و نیز میگوید: «اگر نیستی جفتی اندر جهان ـ بماندی توانائی اندر نهان»[(۱)]، بعضی مطالب نظیر آن نیز در مقدمه گفته میشود: تعبیری مانند « سخنگوی جان»[2] یا «جان سخنگوی» = Psu Kêloguiki (م ص ۱۹۱۲ و ص ۱۹۹۳ س ۵ از پائین)[3] [(۲)] را فردوسی بطور یقین در ضمن مطالعات فلسفی فرا نگرفته بلکه این اصطلاح را از یك شاعر و یا نثر نویس اقتباس کرده است. این عقیده که زمین نیز مانند آسمان دارای هفت طبقه است، یك عقیدهٔ عمومی و متداول بود ؛ از این جهت است که شاعر این مبالغه را بکار میبرد : « ز سم ستوران در آن پهن دشت ـ زمین شد شش و آسمان گشت هشت»، یعنی یك طبقهٔ زمین گرد و خاك شد و بآسمان رفت و طبقهٔ هشتم آسمان را تشکیل داد. باوجود این اینگونه اغراقها در منظومهٔ شاعر ما بندرت دیده میشود .

§ ٤٦. جمله ها در شاهنامه بطریق بسیار ساده ای بهم پیوسته میشوند، همانطوریکه برای یك افسانهٔ ساده مرغوب است وقفه های دراز نیز بندرت پیدا شده و آنها نیز در همه جا ساده درست شده است. هر جمله شامل یك بیت و اغلب نیز شامل فقط یك مصرع است . قافیهٔ مصرع اول

(۱) توانائی = قوت dunamis ، یعنی قوت بی تأثیر میماند، منظور ترجمهٔ این اصطلاح یونانی fi'i enerneia است .

(۲) بجای آن ناصرخسرو (Actes du 6e Congrès (Leiden) 208 v. 32) نفس سخنور گفته و این ترجمهٔ نفس ناطقه است که از کلمهٔ سریانی نفساملیلتا (nafsâ mliltâ) اقتباس شده واصل آن یونانی است . از طرفی نه ترجمهٔ سریانی و نه ترجمهٔ عربی منظور کامل لغت یونانی logos را نمی رساند .

1 ص ۱۸۲ ب ۹۷۲ : که از آتش و آب و از باد و خاك ـ شود تیره روی زمین تابناك .
ص ٤٨٨ ب ۸۹۸ : زمین خشك و سرد و هوا نرم و گرم ـ (بدو گفت نرمای جوانمرد نرم)
ص ۷۱۳ ب ٥٧٤ : خداوند آب آتش و باد و خاك .
م ص ۱٦۲۰ ب ۱٤ : ز خاشاك تا هفت چرخ بلند ـ هوا آتش و آب و خاك نژند
2 ص ١٤٩٤ ب ۹۰٥ : از آن پس تن نامور خاست راست ـ سخن گوی جان معدن پاك راست
3 م ص ۱۹۱۲ ب ٢٤ : زجان سخن گوی دارمش بیش
م ص ۱۹۹۳ ب ٢٤ : زخورشید بر چرخ تابنده تر ـ ز جان سخن گوی پاینده تر

اغلب نیز جمله‌را بدو قسمت تقسیم میکند. نسبةً بندرت اتفاق میافتد که یك جمله کوتاه‌تر از یك مصرع باشد، در اینصورت تأثیر مخصوصی در خواننده ایجاد میشود، مانند: «جهان‌خواستی یافتی، خون‌مریز.»(۱). گاهی نیز چندین بیت مسلسل بیکدیگر مربوط میشوند ـ چون جمله‌ها کوتاه‌هستند، فهم‌مطلب اغلب‌دشوار میگردد. مخصوصاً در نطق ها، نامه‌ها و بحث‌های‌عمومی. بعلاوه درزبان فارسی ادوات ربط و بعضی کلمات کوچك دیگر برای بیان‌ویارساندن‌ارتباط لطیف‌افکار بایکدیگر کمتر بکار برده‌میشود(۲). ادوات استفهامی وموصولی‌عمده مانند: که، کجا وچون (چو) دارای‌چندین‌معنی‌هستند. کلمه منحصر بفرد «مگر» نیز همین‌حال‌را دارد، بعلاوه گاهی در زبان فارسی با وجود اینکه اصطلاحات‌مخصوصی برای‌جمله‌های‌فرضی‌و تسلیمی‌هست، بازفقط ادوات شرطی بکار برده میشود. گذشته‌ازاین گاهی بعضی‌قیود دیکه بعقیدهٔ ما لازم‌است حذف میشود: بسی بر نیامد براین روزگار ـ کزو نام ماند ازجهان یادگار (مراد اینست که‌ازاو تنها نام‌ماند.)

دیگر آنکه زبان‌فارسی حرف‌تعریف‌ندارد، وجمله‌ها اغلب‌بدون‌ربط پهلوی‌یکدیگر قرار گرفته‌اند. برای‌فهم معنای‌جمله‌ها یك‌اشکال دیگر علاوه‌شده و آن اینستکه درزبان فارسی‌لغتی که‌چند معنی‌داشته باشد، بسیار است. و بعبارت دیگر بواسطهٔ تبدیلات تلفظی خیلی‌ازمشتقات‌یك‌ماده‌و گاهی‌هم کلماتی که‌ازماده‌های‌مختلف‌هستند، درصورت‌ظاهر شبیه بیکدیگر شده و معناهای مختلف دارند،(۳) بعلاوه باید در نظر گرفت که ممکن است

---

(۱) حتی روکِکرت هم نتوانسته است این مصرع را در یك سطر آلمانی بیاورد، او ترجمه کرده است:

" Du wolltest die Welt ' du hast sie , Kein Blut
"Vergiess ·,,

(۲) بطوریکه معروف‌است ایگونه ادوات‌درزبان‌یونانی بسیار بوده ودرزبان آلمانی نیزفراوان‌است لفظ «خود» در صورتیکه بمنزلهٔ قید استعمال شود گاهی در شاهنامه بمعنی تقریبی ,,quidem" یونانی و ,,eben grade" آلمانی استعمال میشود. «خود + نه» بمعنای ,,gar nicht" استعمال میشود. رجوع شود به Rückert ZDMG. ,8,289-298

(۳) مثلا همینقدر ببینیم که «در» و «بر» چه معنی های مختلفی میتوانند داشته باشند. برای ما اشکال دیگری اضافه میشود و آن عبارت از نقص خط است. با این خط صداهای مختلف را نمیتوان مشخص کرد (مانند «و» معروف ومجهول و «ی» معروف ومجهول) وعادت هم براین نیست که بعضی از حروف (مانند چ و پ، مخصوصاً گ فارسی و ک تازی) مشخص نوشته شوند.

یك ادات و یا یك حرف گاهی بصورت فاعلی و گاهی بصورت مفعولی در آید (مانند ضمیر). یك حرف «ی» آخر ممکن است بنابر اقتضای جمله «ی» معروف و یا «ی» مجهول باشد و، چند معنای مختلف داشته باشد. هرچه هم فردوسی بطور اختصار و با نکته های لطیفه دار مطالب خودرا اظهار میکند، با وجود این گاهی یك فکر را بدو صورت مختلف در قبال یکدیگر بیان کرده و در نطق ها و نامه ها که مقدار مهمی از کتاب اورا فرا گرفته اند و نیز در مواردیکه مخصوص سخنان حکمت آمیز است باز اطناب عمل میدهد، وزنی که فردوسی انتخاب کرده است، مستلزم اینگونه الحاقات غیر لازم است. وقتیکه در مصرع اول معنی بتمام و کمال اظهار شد، مطلبی باید گفته شود تا مصرع ثانی تمام شود، دراین گونه موارد خواننده میتواند قافیه را حدس بزند[1].

§ ٤٧. همانطوریکه در حماسه های دیگر نیز مرسوم است، در شاهنامه نیز اغلب دستور مخصوصی بکار برده شده است. ما در این منظومه به بیت های بسیاری بر میخوریم که تقریباً یا بکلی شبیه بیکدیگر هستند. درباره مطالب شبیه بیکدیگر که بصورتهای مختلف بیان شده است، سزاوار بود که تحقیقات مخصوصی بشود، والبته برای این منظور نسخه هائی بهتر از آنچه دست ماست، لازم میبود. معهذا باهمین وضع مثلا بسیار جالب توجه می بود اگر تمام بیت هائیکه در آن فردوسی طلوع صبح را شرح داده است جمع آوری میشد. او مخصوصاً دوست

---

(۱) درداستان نیبلونگن نیز شکل قافیه و نیز شکل خود بیت، مصرع ها و بیت های بیهوده ای را که لااقل برای جریان داستان مفید نیستند، استلزام می نماید. (مخصوصاً 2b و ٤) در کالوالا مصرع دوم نیز اغلب درمعنی بی تأثیر است، اما در آنجا بحد زیادی بمنزلهٔ صنعت مخصوصی بکار رفته است، (Parallelismus membrorum). در بیانات همر که بطرز یکنواختی جریان دارد، کمتر این گونه مصرع های مخصوص پر کردن بیت دیده می شود، شاعر خیلی متوجه این نکته نیست که یك جمله درست دریك بیت گنجانده شود و اغلب دوست دارد جمله های متعدد را پی در پی بیاورد.

دارد که افسانه‌را با تذکر مختصری راجع ببرخاستن خورشید، حتی درمواردیکه برای جریان قضایامبهم نیست، مهیج نماید. برای راندن شب بوسیلهٔ روزهمیشه از بعضی تصویرهای نوی که گاهی بسیار تازه هستند، استفاده میکند. (۱)

§ ٤٨ . اطلاعات ما از شعرهای بزمی ایرانیان نسبهٔ کم و در بارهٔ مقدمات حماسی فارسی جدید بکلی ناقص است . اگر اینطور نمیبود ، بطور یقین میتوانستیم پی ببریم که اسلوب وانتخاب جمله واصطلاحات در (کتاب دقیقی) وفردوسی تاحدوسیعی لازمهٔ ادبیاتی که قبل از آنها معمول بوده است، میباشد، همانطوریکه آنها تأثیر عظیمی درادبیات زمان های بعد کرده‌اند. بطوریقین فردوسی علاقمند بود باینکه ازهر اصطلاحی که بالنفسه ویا برای این نوع ادبیات عامیانه وپست بوده است[۲]، پرهیز کند ومیخواست که حتماً یك

---

(۱) پل هورن یك مجموعهٔ خوبی ازاین موارد تهیه کرده بود . بدبختانه پس از مرگ او که نسبةً درجوانی بعمل آمد ، منتشر نشد . در مقابل این بیت های متنوع شعر های جامد همرمانند êmos d' erigueneia phani frododaktulos Hfôs ، که از طرفی هیچوقت زیادی بکار نرفته است ، کاملا طور دیگری بوده وفرق زیادی باآن ها دارد . تصویرهای برخاستن آفتاب درمرزبان نامه بسیار تازه ومصنوعی هستند .

(۲) دراینگونه موارد یکنوع رسم مخصوصی متداول بوده است وآنرا فقط یکنفر معاصر فردوسی که در ضمن آموخته هم باشد ، میتواند احساس کند . برای آنکه مختصراً تذکر داده باشیم ، ناگزیر این مطلب را اشاره میکنیم که از جمله فردوسی از استعمال لفظ « می » کاملا پرهیز کرده وبا آنکه لااقل خیلی کم بکار میبرد و موفق نثر نویس قبل از فردوسی نیز فقط لفظ « همی » را میشناسد ، وحال آنکه دقیقی نیز ظاهراً لفظ « می » را می شناخته و ناصر خسرو که حتی معاصر فردوسی بوده است لفظ « می » را زیاد استعمال میکند ، بنا بر حدس من در مواردی که دو شکل فرعی هردو متناسب با وزن شعری او بوده‌اند ، فردوسی آن شکل را که کاملا مطابق با اسلوب لسانی او بوده ، استعمال کرده است . اما ما هیچوقت نمی توانیم بطور قطع بفهمیم که او تفنه گر و با تفتکر تلفظ کرده است . نه فقط دراینگونه جزئیات حقیقت از نظر ما پنهان میماند . البته در بعضی موارد می توانیم تردید داشته باشیم ویا حتی خطا های آنچه را که روایت شده است تصحیح کنیم . از جمله مثلاروکگرت در (ZDMG . 8,257) تشخیص داده است که استعمال « و »

(بقیه درصفحهٔ بعد)

زبان ممتازی بکاربرد . و در نتیجه میل و رغبت مخصوص او باصطلاحات قدیمی کهنه بهمین نظر است . کلمات پارسی مانند نیایش ، باژ ، بادفره[1] پتیاره که او زیاد استعمال

(بقیه پاورقی صفحهٔ قبل)

(حرف ربط) فقط درصورتیکه پس از آن حرکت فتحه (ـَ) باشد ، مجاز است (این مثل را نیز باید اضافه کرد «و یا» یعنی «و + آیا» بنا براین «و دیگر» که اغلب نقل شده ، غلط است و باید «د دیگر» اصلاح شود . در کتاب اسدی بعضی از شاعران قدیمی «و» را بدون حرکت استعمال کرده‌اند . از قرار معلوم «و» حرف ربط فارسی را که صل آن «اوذ» (از اونا بوجود آمده است) بر(و) عربی ترجیح میداده‌اند . در بعضی موارد که از روی خط عربی تشخیص شکل‌های کلمات غیر ممکن است ، بهیچوجه نمیتوانیم بدانیم که فردوسی کدام شکل را استعمال کرده است . مخصوصاً در موارد حروف با صدا و بی مد این گفته صدق میکند . مثلا ما نمیدانیم که آیا در شاهنامه ترحم کردن بخشودن (بضم ب) (ریشهٔ مضارع: بخشای ، بضم ب) بوده و با اینکه در تحت تأثیر کلمهٔ متجانس بخشیدن (ریشهٔ مضارع : بخش) که بعد ها بکلی با بخشودن اشتباه شده است ، بخشیدن تلفظ میشده است . نظر باینکه لزومی ندارد که حروف با صدای بی مد در هجا های قافیه یکسان باشند ، پس وسیله‌ای که ظاهراً ما را در بعضی موارد برای تشخیص اینگونه مطالب ، کمك میکرد ، بی‌تأثیر میماند . اما البته ، اگر در بعضی موارد گرگ با ارگ قافیه بسته میشود (س ۱۳۲۷ ب ۱۰۸۳؛ م ص ۱۳۳۲ س ۱۵ ، م ص ۱۴۳۸ س ۱۳ ، م ص ۱۵٦٦ و بعد ، م ص ۱٦۱۸ س ۱۲) ، بالاخره میتوان تشخیص داد که در همهٔ این موارد منظور گرگ نبوده بلکه کرگ بمعنای (کرگدن) است ، و ازروی معنی هم میبایستی همینطور بوده باشد . و اگر مکرر «چشم» (بکسر چ) در قافیه میآید ، میتوان بدون شك نتیجه گرفت که شاعر «چشم» (بفتح چ) تلفظ نکرده و «چشم» (بکسر چ) خوانده است . در „Codex Vindobonensis" نیز می بینیم که با اعراب «چشم» (بکسر چ) ضبط شده است (موفق) اعراب این نسخه که بوسیلهٔ برادر زاده و همشهری فردوسی کمی پس از او نوشته شده است ، کمك خوبیست برای ما و از روی آن میتوان تلفظ تقریبی کلمات شاهنامه را معین کرد ، البته با طریقهٔ معمولی فرق بسیاری دارد . من در نقل خط فارسی بآلمانی ولو از روی بیمیلی هم باشد ، تقلید از اعرابهای این نسخه میکنم .

(۱) همینطور باید تلفظ کرد ، لااقل میتوان پاذافره نوشت که ازروی قاعدهٔ مخفف پاذافراه است ، آیا پاداش هم یك کلمه پارسی است ؟

میکند بطور یقین جزو زبان معمولی و مصطلح آنروز نبوده است (۱). بعضی کلمات غیر معمولی که در کتاب او دیده میشود و برخی دیگر که سواد نویسان بدبختانه از میان برده‌اند، شاید برای او نیز کهنه و منسوخ بشمار میرفته‌اند و در عین حال بطور یقین اقدام او باعث شد که بعضی اصطلاحات اقلا در زبان شاعرانه باقی بمانند . بعضی از کلمات مترادف محاربه مانند : جنگ، کارزار، پیکار، پرخاش، نبرد، آورد، ناورد [1] ، کار [2] ، آویز [3] البته در معنی با هم کمی فرق دارند ، اما من شك دارم ازاینکه تمام این اصطلاحات در زبان فارسی متداول بوده است . از کتاب لغت اسدی میتوان استنباط کرد که چه بسا از کلمات غریب و عجیبی که شاعران قرن چهارم هجری استعمال میکرده‌اند، در موارد دیگر حق بقاء نداشته‌اند . فردوسی کلمه بیور را که برای توضیح کلمهٔ بیوراسپ لازم بود، کلمهٔ پهلوی میداند، یعنی کلمه‌ای از زبان کهن بوده است که درزبان دری (۲) ده‌هزار گفته میشود [4] . نکتهٔ غریب اینستکه هرجا وی این کلمهٔ مهجور را استعمال میکند، بوسیلهٔ اضافه کردن لفظ هزار واضح‌تر نموده و بعبارت دیگر آنرا غلط استعمال میکند. شاید فردوسی نیز صیغه‌ها و شکل‌های صرفی و نحوی قدیمی

---

(۱) «زانوشه »س۸۳ب ۲۸۹ وص ۱۸۹۱ب ۱۵۳۵ جزو این کلمات است ، مگر اینکه از آن کلمه های قدیمی باشد که دراثر تأثیر مذهب زرتشتی درزبان معمولی باقیمانده بوده باشد ، مانند آتش ، یزدان ، اگر اشتباه نکنم در ابتدا دارمستتر باین مطلب اشاره کرده است .

(۲) دری زبان مصطلح طبقات عالی بوده و اساساً همان زبان فارسی جدید است که بآن خط مینوشته‌اند ، که اصل آن زبان پارسی بوده و برای اهالی خراسان لهجهٔ بیگانه‌ای بشمار میرفته‌است .

---

1 س ۴۸۶ ب ۸۵۷ برون آمد ورای ناورد کرد — بر آورد برچهرهٔ ماه گرد

س ۴۹۵ ب۱۰۲۳: بدو گفت رستم که با فر شاه — بر آید همه کامهٔ نیك خواه

2 س ۴۶۹ ب ۵۶۱: ولیکن کنونست هنگام کار — که تنك اندر آمد چنین روزگار

3 س ۴۲۳ ب ۶۴۲: رمیدند ازو رزم سازان چین — شده خیره سالار توران زمین

4 س ۲۷ ب ۹۶ : کجا بیور از پهلوانی شمار — بود در زبان دری ده هزار

را پیش از آنچه ما امروز میشناسیم ، استعمال کرده است [۱] . در پیش اشاره کردیم که یکی‌ازخصائص سبك حماسی این‌بود که دراستعمال کلمات عربی صرفه‌جوئی‌شود، این‌نکته را باید درمدنظر داشت که کلمات عربی‌مجاز نسبة زیاد تکرار میشوند . البته این کلمات در زبان عمومی مردم کاملا حق‌توطن پیداکرده بودند . بعضی از تعبیرات مجازی‌که قسمتی‌ازآن درشاهنامه نیز نسبة زیاد مکرر شده است، جزوزبان شاعرانهٔ معمولی و عمومی بوده است . منظورمن موارد ذیل است : « مشك » برای «زلف‌های سیاه» . « کافور » و یا «برف» برای « موهای سفید »، «سرو» برای « قد بلند » ، « ماه » برای «چهرهٔجوان »، « بسد » و « بیجاده » [۲] [1] و « عناب » [2] برای « لبهای سرخ »و « نرگس» برای« چشم » وغیره وغیره .

§ ۴۹ . در شاهنامه گاهی بعضی صنایع لفظی بدیعی یافت میشود ، امـا این طریقـه رکن عمدهٔ اسلوب شاعر ما نیست . از قبیل : « بچنگك آر چنگك » [3] —

---

(۱) موفق هم حتی اسم فاعل و مفعول را بجای اینکه به ته ، ده یا ذه ختم‌کند (در اصل یك ك آخر بآن اضافه میشده است) به ت ، د و ذ ختم میکرده است . از روی یك قافیه میتوان استنباط کرد که‌فردوسی نیز این شکل‌را یکبار استعمال کرده است. بجای نیازرد (بفتح‌ز)(یا نیازرد)(بضم‌ز) که با دردقافیه بسته میشود (ص۱۲۶۵ب۲۴۰۳)الحاق‌در نسخهٔ‌لیدن‌غلطاست . اما یقین است که در بعضی‌موارد« ه »آخر بجای مد استعمال شده است مانند : خواسته وغیره (م‌ص ۱۳۹۲ ب ۵ ازپائین)

(۲) بطور یقین« بیجاده» بمعنای «کهربا» آمده است ص ۳٤ س ۲۰۸ . انوری در شمس قیس ص ۲۹۹ س ۹ ؛ اما در بعضی موارد دیگردر شاهنامه بیجاده بیك سنگ سرخ رنگی‌اطلاق شده است .آیا در واقع بیجاده دراصلاح عمومی این معنی ها را داشته است یا اینکه خود شاعر شك داشته است .

---

1 ص ۱٦٤ ب ٦۳۸ . دو بیجاده بگشاد وآواز داد — که شادآمدی ای جوانمرد راد

2 ص ۱۵۳ ب ٤۳۲ : بپرسید سیندخت مهراب را — ز خوشاب بگشاد عناب را

3 ص ۱۰٦٦ ب۱۹ : بنه پیشم و بزم را سازکن — بچنگك آر چنگك و می آغاز کن

ص ۱۱۳۹ ب۱۳۰۱ :همه‌رخ چودیبای رومی برنك — خروشان ز چنگك پریزاده چنگك

«باد باد»[1] ـ «گرزان گراز»[2] ـ «جهنده جهان»[3] و یا «جهان جهان»[4] (۱). «سمندش جهان و جهان را کنان»[5] ـ «روان روان» (جای این اصطلاح را دیگر در کتاب پیدا نمیکنم) ـ «سه ترك سترك» (م ص ۱۸۸۳ س ۸ از پائین)[6] ـ «مرا داور دادگر داد داد» (م ص ۱۹٤۰)[7] ـ «گرفت آن زمان دست دستان بدست»[8] ـ «مشو بدگمان از بد بدگمان»[9] ـ «چو برزد زخرچنگ چنگ آفتاب» (م ص ۱٦٤۲)[10] ـ «نتابید با او بتابید روی»[11] ـ «بر تارك ترك ترگ»[12].

چو برگاه باشد زر افشان بود　　چو در جنگ باشد سر افشان بود[13]

بگل ننگرد آنکه او گل خورست　　اگرچه گل از گل ستوده ترست[14]

گل و گل اغلب بجای دوضد و نقیض باهم تکرار میشوند.

---

(۱) در Schefer - Chrest. Pers. 1,228,10 حتی «جهان جهنده جهان» استعمال شده است. درضمن تذکر میدهم که این تعریف ریشهٔ لغت جهان ممکن است درست باشد.

---

1 ص ٤٤ ب ۱۹۳ : ترا ای پسر پند من یاد باد　　بجز گفت مادر د گر باد باد

2 ص ۱۰۷۱ ب ۱۱۵ : گرازان گرازان نه آگاه از بن　　که بیژن نهادست بر بور زین

3 ص ۷۱٤ ب ۵۹۲ : منه هیچ دل برجهنده جهان　　که با تو نماند همی جاودان

4 ص ۱۷۳۷ ب ٤۲۲۸ : چنین کار دارد جهان جهان　　نخواهد گشادن بما بر نهان

5 ص ۵۰۲ ب ۱۱۳۸ . گرازان وچون شیر نعره زنان　　سمندش جهان وجهان را کنان

6 زخاقان چین آن سه ترك سترك　　که ارغنده بودند برسان گرگ

7 چنین گفت کای جفت قیصر نژاد　　مرا داور دادگر داد داد

8 ص ۱٦۵ ب ٦٦۳ : گرفت آن زمان دست دستان بدست　　بر فتند هردو بکردار مست

9 ص ۹۲۲ ب ۹۱٤ . نبستند بر مادر آسمان　　مشو بدگمان از بد بدگمان

10 چو برزد زخرچنگ چنگ آفتاب　　بفرسود رنج و بپالود خواب

11 ص ٤۹٤ ب ۹۹۸ : نتابید با او بتابید روی　　شدند از دلیران بسی جنگ جوی

12 ص ۷۰۰ ب ۳۳۱ : خدنگی که پیکانش بد بید برگ　　فرو دوخت بر تارك ترك ترگ

13 ص ۱۵۳ ب ٤٤۰

14 ص ۱۵۵ ب ٤۷۸

« از دم بدم» [1] ـ« دم اندر دم نای » ـ « زایوان بکیوان » [2] و غیره . بعضی از این صنایع لفظی بدیعی مانند « ازدم بدم » البته نـزد عوام نیز متداول بـوده است . صنعت متوالی آوردن دو یاچند کلمه‌ای که حرف اول آنها یکی باشد البته نزد ایرانیان نیز مانند بسیاری از ملتهای دیگر رواج داشته است(۱) .تعبیرات دو کلمه ای مانند « نام و ننگ » ، «درودشت» ، « تیر و تیغ»، « نان و نمك » ، « داد ودین » ؛ «شهد و شیر » ، «دارو و درمان » [3] ، « سلیح و سپه » ، « تاج و تخت » ، « تیز و تند » (م ص ۱۸۸٤ س ۱۰) [4] ، « عود و عنبر » (م ص ۲۰۰۰ س ٤) [5] ، « درد و دود » م ص ٦٢٨٣ ...

---

(۱) در کتاب هم‌راین صنعت بندرت استعمال شده ، بطوریکه بزحمت میتوان تشخیص داد کـه کجـا عمدی و کجا اتفاقی رخ داده است . در این بیت pros efoa efelon te, apereisi a poina و نیز در این تعبیر Kalkos te krusos te klainon te kitôna te, kamdis kee Kunto komai kolades بعقیدهٔ من عمداً این‌صنعت بکار رفته و یا اقلا ازهمین صنعت که درزبان عموم مصطلح بوده است ، استفـاده شده است . امـا در این بیت orsas argu aleôn Od II 400, anemôn ameguarton aütmin بکاربردن چهار یا درحقیقت (برای آنکه حروف‌اول آینست ، بلکه همزه است) پنج‌مرتبه حرف آ اتفاقیست. همچنین تکرار حرف در دو بیت اول ادیسه نیز برحسب اتفاق پیش آمده است . - واضح است که در نیبلونگن این صنعت‌در بسیاری موارد بکاررفته است ،اساساً نزدژرمن‌ها اصول بیت سازی روی این صنعت بوده است . اساساً باید تعجب کرد که‌چطور این صنعت‌در آنجا بیشتر بکار نرفته است .رجوع شود‌به‌رساله O.Vilmar بعنوان Reste der Alliteration im Nibelungenliede (Hanau 1855) که البته در جزئیات بسیاری مطالب مورد سوء ظن نوشته شده است .

---

1 ص۳۳۹ ذیل ٤ : چه گویم از آن اژدهای‌دژم — که هشتاد گز بود ازدم بدم (م ص۲٤۸س٦)

2 س ۵۱۵ ب۱۳۷۳ : فغانش زایوان بکیوان رسید — همی زار بگریست هرکان شنید

3 م س ۱۷۷۰ ب ٤ : بدارو ودرمان وکارپزشك — بدن را نیالود باید سرشك

4 گراواز جوانی شود تیزو تند — مگرداندان‌تودرآشتی‌رای کند

5 دوصد بنده تا مجمر افروختند — برو عود وعنبر همی سوختند

س ۱٤)[1]، «خورو خواب» (م ص ۱۸٦٦ س ۱۰)[2]، «خواب وخورد» (م ص ۱۷۵۲ س ۱٤)[3]، «خورد و خواب» (م ص ۱۸٦٤ س ۱۷)[4] و غیره در کتاب دقیقی و فردوسی بحد زیادی تکرار شده ودرآثار باقیماندهٔ رودکی نیز میتوان آنهارا یافت(۱).
ونیز موارد دیگر مانند «گرزگران»، «گرزهٔ گاو سر»، «کلاه کیان» رامیتوان در تحت همین عنوان درآورد. باید متوجه بود که الفاظ عربی دراینجامکرر دیده میشود ودلیل است که تاچه اندازه در آن زمان درزبان فارسی نفوذ کرده بوده است. در مورد دیگر می بینیم که همین صنعت بمیزان بلندتری رسیده ودرقبال اصطلاحات دو کلمه ای مانند «کمندو کمان»، «کمان و کمند»، «کلاه و کمر»، «کمان و کلاه»، اصطلاحات چهار کلمه ای مانند «کمان و کلاه و کمندو کمر» (م ص ۱٦۳۹ س ۹ از پائین)[5] ویا «کلاه و کمان و کمندو کمر»[6] بکار برده شده ویا اینکه ازلحاظ هم صدا بودن با کلمات متجانس یك کلمه دیگری که از حیث معنی باآنهای دیگر ناجوراست؛ استعمال شده، مانند «کمان و کمندو کمین»[7]

---

(۱) رجوع شود به Ethé در Gotting . Anzeigen 1873 درآنجا «سنگ و سندان» (ص ٦۹۸ ب ۱٦ و نیزدرشاهنامه ص ۱۰۲۰ ب ۱۰۱۰) «جهان وجان» (ص ۷۰۸ ب ٥ مانند «جان وجهان» دقیقی ص ۱٥٤۲ ب ۸۱۲)، «نام و نشان» (ص ٦۹٥) استعمال شده است. مواردديگری که همین شاعر اینگونه صنعت بکاربرده و در کتاب اسدی است ص ٤۰ س ۹، ص ۸۳ س ۲۰، ص ۱۰۷ س ۱۰. ابوشکور «تهی و تهك» استعمال کرده است، اسدی ص ٦٦ س ٦. این صنعت را میتوان در آثار باقیماندهٔ شاعران قرن دهم وقرن نهم مکرر یافت.

---

1 گنه یکسر افگند سوی جهود — تن خویش را کرد پردرد ودود
2 گر این بد که گفتی خوش آید مرا — خور و خوب در آتش آید مرا
3 نگه سوی من بنده زان گونه کرد — که گفتم سرآمد مرا خواب وخورد.
4 برآمد زآرام واز خورد و خواب — همی بود با دیده کان پر ز آب
5 اگر باز ماندی از و سیم و زر — کمان و کلاه و کمند و کمر
6 ص ۹۱۱ ب ۷۰۱ : زدینارو گنج و زتاج و گهر — کلاه و کمان و کمند و کمر
7 ص ۱٦۷٦ ب ۳۱٦٦ : بجای می سرخ کین آوریم — کمان و کمند و کمین آوریم

ویا« کمین و کمان و کمند »[1] ویا مانند «تن وتیغ وتیر»[2] .و نیز مقابله شود با« دل دام ودد شد پـر از داغ ودرد»[3] کـه پیش از تعبیرات دو کلمه‌ای مرغوب« دام‌و دد»و«داغ ودرد» یك کلمه «دل» اضافه شده ویك صنعت یگانگی حروف اول کلام که همه به« د» شروع میشود ،ترتیب داده شده است ،معهذا اینگونه موارد کم‌است.در مصرع «شد از رخش رخشان وازشاه شاد »[4] دوجفت کلمه که هرجفتی دارای این صنعت هست بکار برده شده است. گاهی نمیتوان تشخیص داد که شاعر عمداً این‌صنعت‌را بکار برده‌است یااینکه تصادفی‌اینطور شده‌است .درموارد ذیل قطعاً مورد اول صدق میکند :« چنان رنجه شد رستم از رنج راه »[5] که چهاربار حرف «ر» بکار برده شده است ، همچنین است در موارد ذیل « شد شاه شاد [6] ،« شاد شد شهریار» [7] ،«شده شاددل‌شاه» (۱)[8].

---

(۱) اما دراین بیت که بی شك دریك قطعه جعلی دیده میشود (م ص ۲۱۵ بیت ۲۰)ومتعلق بشاهنامه نیست ، این صنعت بطرز بسیار بی مزه‌ای بکاررفته .

ازین پنج شین روی رغبت متاب — شب وشاهد وشهد وشمع وشراب

کلماتیکه برای عیش منحوس شبانه ذکر شده ، باستثنای شب همه‌عربی هستند ، رغبت همچنین.

---

1 ص۱۳۹۳ ذیل۷ =م ص۱۹۹۱ ب۱۶ :

کجـاست آن کمین و کمان و کمند — که کردی بدو جان جادو ببند

2 ص ۳۵۰ ب ۵۷۷ : تو اکنون ره خـانهٔ دیو گیر — برنج اندرآور تن وتیغ و تیر

3 ص ۳۱۱ ب ۱۷۳ : شنبدی‌که با شاه نوذرچه کرد — دل دام و دد شد پرازداغ ودرد

4 ص ٤۱۱ : ب ۱۳۳ : بیامد بمالید وزین بر نهاد — شد از رخش رخشان وازشاه‌شاد

5 ص ۱۱۳۱ ب ۱۱۷۱ :چنان‌رنجه‌شدرستم‌از‌رنج‌راه — که برسرش بررنج بود از کلاه

6 ص ۱۰۷۰ ب ۱۰۰ · چو بیژن چنین گفت شد شاه شاد — بدو آفرین کرد و فرمانش داد

7 م ص ۱٦۱٦ س۷ از پایین: زکسری‌چنان‌شادشدشهریار — که شاخش همه گوهر آورد بار

و م ۱۷۵٦ س۱۲ : زگفتار او شاد شد شهریار — دلش تازه شد چون گل اندربهاروم ص ۲۰۱۰ س ۱٦ : بدیدار اوشاد شد شهریار — بسان گلستان بگاه بهار

8 ص ۳۸۱ س۳۳ : بزد کوس و برداشت ازنیمروز — شده شاد دل شاه گیتی فروز

§ ۵۰ . علت عمده ایکه مانع از قدردانی از شاهنامه است حجم بزرك آن است . اصولا خوب است که قسمت های این کتاب هر کدام علیحده خوانده شود ، و بطور یقین مشرق زمینی ها خودشان نیز این کتاب را همین طورخوانده‌اند، ونظر شاعر نیز چنین بوده‌است (۱) . اگر این رویه اتخاذشود بعضی قسمتهای آن که درهنگام خواندن مسلسل کتاب کمتر جذاب هستند یکنفر خوانندهٔ دقیق‌را کاملاراضی خواهند کرد. البته خواننده همیشه باید سعی کند که خودرا در وطن شاعر تصور کند و تااندازه ای باعقائد آنروز ایرانی آشنائی حاصل نماید . اگر کتاب فصل بفصل خوانده شود ، دیگر این ایرادکه اغلب بعضی مطالب متشابه بیکدیگر تکرارمیشوند ،مانندجلسه‌های‌مهمانی‌در دربار های شاهی و یا شرح همهمهٔ لشکر ها در موقع عزیمت ، مورد پیدانمیکند . این قسمتها در صورتیکه بخودی خود در آنهادقت شود ،هیچ‌نقصی‌ندارد بعضی ازنطق‌های حکمت‌آمیز ونامه‌هاکه هریك‌جداگانه قابل‌تحسین‌است نیز کمابیش همین‌حال‌رادارد.

§ ۵۱ . اگر بخواهیم بهترین قسمتهای شاهنامه را اسم ببریم ،در انتخاب آن مواجه بابسی زحمت خواهیم شد .من در این مورد چند مجلس ممتازآنرا ذکر میکنم . قوهٔ معنی آفرینی شاعر مخصوصاًدر نطقهای مهیج‌ودر مکالمه‌های حقیقی دیده میشود.مثلا نظری‌بآن‌مجلس‌دلربا بیفکنیم که‌در آن‌دربان بکنیزان‌رودابه که گل‌بدست‌برمیگردند، عتاب‌میکند[1] .این‌قسمت کاملامتنوع‌است. گاهی‌نطقهای طویل‌ایرادمیشود، گاهی‌چند کلمهٔ

---

(۱) ماکان درمقدمه کتاب شاهنامه ص ۱۰ مینویسد :

"I have several times travelled over the greater part of India, and have had personal and epistolary intercourse with the natives distinguished for their rank or learning ; but though I have known more than a hundred who possessed copies of the Shah Nameh , I never met or heard of one who had read a tenth part of it , and few who had read even a thousand couplets . The work is always praised, but seldom looked at . A few hundred verses are committed to memory , and quoted by all who pre - tend to literary taste " اما شاید دروطن شاعر باین بدی نیست ویالااقل باین بدی نبوده‌است

---

1 ص ۱۶۱۰ وبعد

مختصر . البته دریك امر بسیار پرشتاب فقط گفته میشود : «پرستنده‌شد سوی دستان‌سام» (و گفت) «که شد ساخته کار ، بگذار گام» (ص ١٦٤ب ٦٣٤) از جمله سخنان پشنك بسیار عالی است که در آن از پدرش افراسیاب اجازه میطلبد بجنگ کیخسرو بشتابد ؛ این شاه بانتقام خون پدرش سیاوش که بحق کشته شده است با پدر بزرگ پشنك در پیکاراست ودراثر تقصیروی پیران پدرخوانده‌اش کشته شده است (۱۲۹۱ و بعد) این برای ما نمونه‌ایست ونشان میدهد که چگونه شاعر در حق دشمنان ایران نیز انصاف را مراعات کرده وچگونه جنبه های مختلف یك نبرد بزرگ را جلوه گر میسازد ، نبردی که ، ولواینکه متعلق بگذشتهٔ بسیار کهن است ، خود شاعررا متأثرمیسازد . سخنان اسفندیار ، که بامر پدرش گشتاسپ باسارت درآمده ، هنگامیکه به تقاضای جاماسپ جواب رد میدهد ، کاملا جالب است . جاماسپ راگشتاسپ ، زمانیکه سخت درمضیقه بوده ، نزد اسفندیار فرستاده و ازوی موکداً خواسته است که بکمکش بشتابد . با این سخنان زهرخند تلخ وخشم عادلانه ، مختصر وصریح بیان میشود . همین لحن در مکالمهٔ مابین اسفندیاروجاماسپ نیزحفظ میشود . این‌خبر که پدربزرگ و۳۸برادرش کشته شده‌اند وخواهرش را باسارت برده‌اند ، اورا متأثر نمیکند ومیگوید : پدرانتقام خون پدرش را بکشد و ازدخترش مواظبت کند . فقط وقتی میشنود که برادر محبوب اوفرشیدورد نیز کشته شده ، حاضرمیشود که زنجیرهای او را بگسلند وبجنگ برود (١٥٦٦و بعد) (١).

یك‌قطعه که روکِکرت[1] بحق‌شاهکارنامیده باین شرح‌است: (ایرج پسرفریدون بدست برادرش توربقتل رسیده است . منوچهر پسرایرج با موافقت فریدون بانتقام خون پدر بجنگ رفته وتوررا کشته است . فرستنده برای پادشاه سرنابکارراکه همان پسرش است میآورد .)

---

(۱) این صحنه ازچندین لحاظ انسان را بیاد کتاب نهم ایلیاد میاندازد . منتهی تعهدات اسفندیار طبیعی تراست ورد تقاضاها عمیق‌تر تأثیرمیکند .

---

1 (ZDMG 8,322)

فرستنده شد بـا رخی پر ز شرم | دو چشم ازفریدون پراز آب گرم
که چون برد خواهد سر شاه چین | بریـده بـر شـاه ایـران زمین
که فرزند هر چند پیچد زدین | بسوزد بمرگش پـدر همچنین
گنه بس گـران بود پوزش نبرد | ودیگر که کین خواه نو بود و گرد
بیـامد فرستـادهٔ شوخ روی | سر تور بنهـاد ه در پیش اوی
فریدون شه بر منوچهر بـر | همی آفرین خواند ازداد گر [1]
(۱۱۵)(۱).

قبلا به منیژه پاك سرشت اشاره کرده‌ام (§ ۳٦) مخصوصاً شرح مهیج ملاقات او بارستم تازمان رهائی معشوق قابل ستایش است (۱۱۲۰ و بعد) .

درشرح مسافرت رستم به مازندران ، یکی ازقطعات نسبتهٔ مفصل تر تمام شاهنامه که درآن مناظر مختلفی سریعاً وپی در پی بطرز بسیار هیجان انگیزی در نظر ماجلوه گر میشود ، ازجمله چند کلمهٔ مختصری که باآن مبارزه دردل اسب باوفا بیان میشود ، جلب توجه میکنند . ازطرفی رستم با تهدید بمرگ قدغن کرده که اورا بیدار نکنند وازطرفی هم رخش نمیتواند بگذارد که صاحبش طعمهٔ اژدها شود (ص ۳٤۰ ب، ۳۸۷ و بعد).

میتوانستم بازهم نمونه های دیگری من باب مثال بیاورم. حتی شمارهٔ تمام قطعات جامع مفصل که کاملا شایستهٔ تمجید هستند ، دشواراست . البته به مهم ترین آنها ، اقلا هروقت فرصتی دست داده ، اشاره‌ای شده است .

§ ۵۲ . میتوانستم موکداً بگویم که شاهنامه بهمان کمی انه اید [2] برای آواز ویا نوعی تغنی ساخته شده بوده . اگرچه این حماسه بریك اساس ملی مبتنی است ، اما بمعنای دیگری ورای آنچه ما دربارهٔ منظومهٔ هم‌ر تصورمیکنیم یك اثر هنری است. روایات مسلسل نبوده ودرقالب ادبی درآوردن آنها ضرورت داشته است . این منظومهٔ بزرگ که اساس آن قسمتی مبتنی برحوادث گذشتهٔ کهن است ، از یك لحـاظ جدید بشمار میرود .

(۱) رجوع شود به § ٤٦

1 تذکرات مؤلف درحاشیه دربارهٔ ترجمه‌ای ازاین اشعار بزبان آلمانی ، چون ماعین آنها را نقل کردیم، حذف میشود .
Aeneid 2

§ ۵۳. ازهمان ابتدا ازروی شاهنامه نسخ فراوان برداشته‌اند. تعداد نسخ خطی موجود این منظومه بسیارزیاد است. تاآنجاکه اطلاع داریم، نسخ بسیارقدیمی جزوآنها نیستند وما بسیارمشکوك هستیم ازاینکه بتوانیم ازمیان همهٔ این نسخ، یك نسخه را «خوب» بنامیم، باین معنی که متن را تقریباً بهمان صورتی که شاعر بآن داده است، عرضه بدارد. بنظرمیآیدکه نسخه نویسان ازقدیم ترین زمان دربارهٔ شاهنامه هم برای خودآزادی‌هائی قائل شده بوده‌اند. والا چند نسخهٔ منحصر قدیمی مانند نسخهٔ موزهٔ بریتانیا 1 که شاید از سال ۱۲۷٦/۷ باقی‌مانده‌و نسخهٔ پترسبورك ازسال ۱۳۳۳ دارای این همه نسخه بدل غلط نبود.

«بی وجدانی نسخه نویسان ایرانی که نتیجهٔ استعداد فراوان آنها برای بیان ادبی است»[2] شاهنامه را هم حفظ نکرده است. باین موضوع باید تغییراتی راکه بعلل مذهبی داده شده است (۱) وتاحدزیادی اهمال کاری صریح را نیزاضافه کرد.

ابتدا با مقایسهٔ چند عدد ببینیم که متن‌ها چقدر از هم متفاوت هستند. فردوسی (م۱۹۹۸ب ٦ ازپائین ،۲۰۹۵ حاشیه)[3] مجموع ابیات منظومه خود را٦۰ هزارقلمداد میکند. چون گفته‌های شاعر دربارهٔ اعداد چندان دقیق نیست، میتوانیم با خاطر جمع قبول کنیم کسرعدد را حذف وخیلی بیشتر کرده وشمارهٔ واقعی چندان هم از۵۰ هزار تجاوزنمیکرده است. اکنون ما اعداد ابیات بیش از ٤۰ نسخه را میدانیم (۲) ازاین

---

(۱) رجوع شود به اواخر§ ۲۵ وذیل آن. در نسخهٔ لیدن و نسخهٔ دوم استراسبورك بیت ۱٦ ص ۱٤۹٦ ودرنسخهٔ دوم استراسبورك ب ۲۲ حذف شده است.

(۲) رجوع شود به ضمیمهٔ لومسدن ص۷۷ وبعد؛ مقدمهٔ ماکان بزبان فارسی ص ٤ و بعد؛ Rieu Catal. ۵۳٤ و بعد؛ چاپ آموزنده شیرمرد (ص۱۵٤ این کتاب) اگرکلیهٔ اعداد نسخ چاپی مذکور دقیق نباشدضررزیادی‌عائد نشده است. تصویرهای نسخ خطی که گاهی تمام یك صفحه و گاهی‌نیز قسمتی ازآنرا اشغال میکنند، ترتیب کج وممعوج خطوط وسرفصل هاکه گاهی پیش‌آمد میکنند، ایجاب مینماید که برای شمارش کاملا دقیق، هرصفحهٔ جداگانه مورد توجه قرار گیرد و این کاری است که برای شمارهٔ ابیات یك کتاب باین بزرگی وقت زیادی لازم دارد. بعلاوه درجمع بندی‌نیز اشتباهاتی رخ میدهد. شمارش ابیات یك نسخهٔ خطی استراسبورگ که دارای تصویر های بسیار فراوانی است، دشواری های زیادی دربردارد ومن ازآن صرف نظر کردم. تعداد ابیات این نسخه درهرصورت زیاد است. Rieu با اعداد تقریبی قناعت کرده وبدکاری هم نکرده است.

---

1 Brit. Mus. Add 21,103

2 Teufel در ZDMG 36'105

3
بود بیت شش بار بیور هزار — سخن های شایستهٔ غمگسار
بدو ماندم این نامه‌رایادگار — به شش بیور ابیاتش آمدهزار

نسخه هافقط یك نسخه [1] که همان مأخذ عمدهٔ لومسدن است دارای بیش از ۶۰ هزار و دقیقاً ۲۶۶ر۶۱ بیت است. دو نسخهٔ دیگر تقریباً ۴۰ هزار بیتی هستند (یکی نسخهٔ مذکور در لومسدن ص ۳۹ که ۲۶۰ر۵۹ بیت دارد و دیگر نسخهٔ کاملا جدیدا گگرتون [2] ص ۶۸۲تا۶۸۵ که ۵۰۰ر۵۸ بیت دارد.) از اینها گذشته چند نسخهٔ دیگر شامل بیش از ۵۵ هزار بیت هستند؛ اغلب نسخ از ۴۸ تا ۵۲ هزار بیت دارند. در مقدمهٔ نسخهٔ چاپی آموزندهٔ شیر مرد (ص ۴) تعداد ابیات ده نسخهٔ خطی ذکر شده و شمارهٔ آنها از ۹۸۲ر۴۶ تا ۶۸۵ر۵۶ است (۱). تعداد ابیات بسیاری از نسخ دیگر از این هم کمتر است. حتی یك نسخه (نسخهٔ ماقبل آخر مذکور در لومسدن ص ۴۰) فقط ۳۹،۸۵۱ بیتی است، اکنون اگر کسی تصور کند که هرچه تعداد ابیات بیشتر است، دلالت دارد بر اینکه منظومـه کمتر تحریف شده است، کامـلا اشتبـاه کرده است.

در نسخهٔ ۲۶۶ر۶۱ بیتی یك فصل بزرك برزونامه که شامل ۳۷۰۰ بیت است به شاهنامه الحاق شده که از فردوسی نیست. همین نکته دربارهٔ نسخهٔ استراسبورك و نسخ دیگری که تعداد ابیات آنها زیاد است صدق میکند (۲). آن نسخه شاید همان است که از آن لومسدن (صفحه ۲۷۷ و بعد) ماجرای جعلی رستم با کوك را که شامل ۷۰۰ بیت میشود، اقتباس کرده است (۳) و اگر درنتیجهٔ حذف قطعهٔ اول و یا هر دو قطعه

(۱) تعداد ابیات نسخهٔ لیدن را من تقریباً ۵۰ هزار تخمین میزنم. ابیات یك نسخهٔ استراسبورك را که شامل نیمهٔ دوم شاهنامه است (م ص ۱۶۰۴ تا ۲۰۹۶) دست بالا ۲۷ هزار تخمین میزنم.
(۲) ماکان ۵ نسخهٔ خطی حاویٔ برزونامه میشناسد (رجوع شود به مقدمهٔ فارسی ماکان ص۹)
(۳) قبل از سخنان تذکرآمیز منوچهر آمده (لومسدن ص ۳۲۲، ۱تا ۳۲۴، ۷ = و ولرس ۲۴۰، ۱۹۹۱ تا ۲۴۲، ۲۰۳۰) لومسدن دراصالت این قطعه بسیار مشکوك بود، اما نتوانست تصمیم بگیرد که بکلی آنرا حذف کند، درصورتیکه ماکان آنرا جدا کرد و جزو ملحقات شاهنامه اورد. (۲۱۳۳ ـ ۲۱۶۰) روککرت که چاپ ماکان را دردست نداشته، دراین مورد نیز مـانند موارد دیگر بناحق متن لومسدن را هم سطح متن ماکان دانسته است. بعضی از قطعات آن کاملا بی مزه است. اینجا بنام شاعر اشعاری جعل شده است و این مطلب از آنجا روشن میشود که تمام خاتمه م ۲۱۵۸ ب ۱۸ و بعد از م ۱۳۶۱ ب ۱۵ تا ۱۳۶۳ آخر صفحه اقتباس شده است و در آن شاعر از بی ثباتی سرنوشت شکایت میکند و سلطان محمود را تجلیل مینماید و بیت های م۲۱۵۸، ۱۵ و بعد با بیت های شاهنامه م ۱۳۶۱، ۱۴ و بعد مطابقت دارند، منتهی بجـای اسکندر کوك گفته شده است. بعضی ابیات این فصل شاهنامه از خاتمهٔ کوك حذف شده است. تحریفات دیگر بی اهمیت است.

1 از بابین Brit. Mus. Add 27,258—Lumsden S 38
2 Eggerton

تعداد ابیات به تعداد تقریبی ۵۷ هزار تنزل کند باز هم تعداد ابیات جعلی بسیار زیاد است . زیرا حتی درصورتیکه با احتیاط کامل ابیات زیادی را حذف کنیم ، بازهم نباید ازنظر دوربداریم که مثلا درمتن لومسدن ویا متن ماکان که بترتیب طولانی تر از متن مهل ویا وولرس ـ لاندوئر است [۱] ملحقات زیادی ازدوره های بعد موجوداست . البته ازطرف دیگر درنتیجهٔ اهمال کاری وبندرت دراثـر قصد نسخه برادران گاهی قطعـات مختصرتر ویا مفصل‌تر درنسخه‌های خطی حذف شده‌اند .

اکنون میخواهم ازروی نسخی که دراختیارمن است کم وزیاد ابیات را درچند مورد بتفصیل هم نشان دهم ، داستان بیژن و منیژه درچاپ و و لرس شامل ۱۳۳۵ بیت است ، درچاپ مهل شامل ۱۳۸۷ وچاپ ماکان ۱۳۹۲ بیت وچاپ آموزندهٔ شیرمرد چند بیت بیشتر است . نسخهٔ خطی لیدن ۱۵۰۳ و نسخهٔ خطی استراسبورك ۱۵۶۱ بیتی است [۲] بفرض اینکه وولرس چند بیتی که ممکن است البته اصیل بوده باشد، حذف کرده باشد ، درهر صورت قسمت عمدهٔ ابیات اضافی متنهای دیگر حتمـاً جعلی است [۳] . قطعهٔ مربوط به رستم و دیو سفید (ص ۳۵۱ و بعد) در چـاپ‌های مهل و وولرس ۹۶ ودرمـاکان ۱۱۸ (٤ ـ ۲٦) بیتی است ، در صورتیکه در نسخهٔ پترسبورك فقط ۷۵ (۲۱ ـ) ونسخهٔ لیدن ۷۹ (۱ + ۱۸ ـ) ونسخهٔ استراسبورك هم چنین ۷۹ (۲ + ۱۹ ـ) بیتی است.قسمت عمدهٔ اضافات چاپ ماکان نتیجهٔ الحاق یك قطعهٔ طولانی مذهبی است.تمام ۱۸ بیتی که در هر سه نسخهٔ خطی وجود ندارد ، البته بـاید حذف شود . بنابراین چنین بنظرمیرسد که بیش ازنیمی ازابیات چاپ ماکان (دراین قطعهٔ بخصوص) بعداً بآن هستهٔ اصلی اضافه شده است ـ درداستان رستم و دیواکوان با مقدمهٔ آن (از۱۰٤۹،۱ تا ۱۰۵۰،۱۸)تغییرات جمع کل ابیات کمتراست ، اما اگرجزء بهجزء آنرا مورد دقت قرار دهیم می‌بینیم که غیز قابل توجه هم نیست . چاپ و ولرس ۲۳۱ بیت دارد ، چاپ مهل شامل ۲۳٦ بیت است (۱ ـ ۸ +) ، چاپ ماکان ۲۳۵ (٤ — ۸ +)

---

(۱) متن ماکان شاید درحدود ٥٥ هزار بیت داشته باشد .

(۲) با در نظر گرفتن اشتباهات جزئی که درضمن حساب ممکن است پیش آمد کرده باشد .

(۳) از نظر وولرس رد شده است که ماکان هم پس از بیت ۳٦٦ دو بیت اضـافی دیگردارد . آموزندهٔ شیرمرد هم این دوبیت را دارد .

بیتی است .نسخهٔ لیدن ۲۳۹ (۱۲۰ — ۲۰ +) و نسخهٔ ستراسبورك ۲۱۲ بیت دارد (۳۲ — ۱۳ +).درنسخهٔ اخیرالذکر اشتباهاً بیت های ۳۵ تا۵۸ وبیت هـای ۸۹تا۹٤ حذف شده‌اند ، درنسخهٔ لیدن بیت‌های a ۱۹۷تا b ۱۹۹،هم‌چنین.ابیات اضافی نسخهٔ اخیر قطعاً جعلی‌است (مثلا ابیات الحاقی آخر آن) از این هم گذشته متن های دیگر نسبت باابیاتی که‌اضافه برچاپ وولرس‌دارند ، تااندازه‌ای‌با هم‌تطبیق میکنند وبالاخره ماجرای رستم با دیوارژنك (ص ۳٤۹ تا ۳۵۱) درچاپ های مهل و وولـرس ٤۸ بیت دارد c ،درماکان‌وآموزندهٔ شیرمرد ۵۳ بیت ودرنسخ لیدن و استراسبورك فقط ٤۲ بیت ، چونکه درهرسه نسخه مشترکاً‌بیت‌های٥٦١،٥٦٤تا٥٦٧ وبیت ٥٧٠ و سه بیت اضافی چاپ ماکان حذف شده است ، ازکلیهٔ این اضافات میتوان‌صرف نظر کرد. گاهی تا اندازه‌ای مخل نیزهستند .

§٥٤. اختلاف بین متن هـا وقتی خـوب بر جسته میشود که مندرجات آنها را جزء بجزء باهم مقایسه کنیم .لومسدن درضمیمهٔ کتاب خود صفحهٔ۹وبعد صورت کاملی ازتحریفات ٥٤بیت را (باآن ٦بیتی که وولرس در حاشیه‌آورده)[1] در۲٤ نسخه تهیه کرده (۱) فقط چند بیت تحریف نشده است . درچند بیت تعداد تحریفات به۹یا۱۰ میرسد (۲) .

درنسخهٔ لیدن نسخه بدلهای فقط ۲۷بیت (یعنی درست نصف) با نسخه بدلهای یکی ازنسخ لومسدن مطابقت میکند.بیت های دیگر بـاستثنای چند بیت کمی که در این نسخه وجود ندارد ، اقلا در جزئیات با کلیهٔ نسخه هـا اختلاف دارد . در نسخهٔ استراسبورك ۱۹ بیت بامشخصات لومسدن وفق نمیدهد (اما سه بیت ازآن عیناً مانند نسخهٔ لیدن است)،چهار بیت حذف شده است ، اما این ابیات محذوف عیناً آنهائی نیستند که درنسخهٔ لیدن افتاده است . در این دو نسخه بیت٦٧ دوازده‌شکل مختلف

(۱) طبیعی است که من در هر دو مورد ، اگر یك بیت در جا های مختلف پیدا شود ، یکبار حساب میکنم .

(۲) بدبختانه شمارهٔ ابیات نسخ خطی که در آنها تحریف روی داده ، اغلب درکتـاب لومسدن اشتباهی چاپ شده والا چنین نتیجه گرفته میشد که بیشتر ابیات درنسخ مختلف حذف شده‌اند .

1 - ب ٥٨٤ ص ٤١٩ — ب٦٣١ ص٤٢٢

پیدامیکنند ، این را هم باید علاوه کرد که نسخه استراسبورك این بیت را دردوشکل مختلف پشت سرهم آورده است . طبیعی است که اغلب این تغییرشکل ها بی اهمیت است و بسیاری‌ازآنهارامیتوان نتیجهٔ کتابت بدتلقی کرد ، اما در بسیاری مواردانسان وقتی باآنها مواجه میشود مطمئن نیست .

§ ۵۵. آنچه‌دررشته هـای دیگرلغت شناسی شرط اول یك انتخـاب صحیح متن است ،یعنی تعیین ارتباط‌نسخه های مختلف‌بایکدیگردر بارهٔفردوسی اکنون بهیچوجه عملی نیست وشاید درآینده نیز بسیارناقص میسر گردد . ناشرین مارا با نسخه هـای خودآشنا نمیسازند ومحققین بندرت میتوانند دراین زمینه مطالعات دقیق‌تری‌بکنند. حجم عظیم شاهنامه وطرزکار کاتبان که بررسی‌پذیر نیست غیرمیسرساخته‌است که با چند نمونه نظری دربارهٔ ارزش و ارتباط یك نسخه آغاز شود هرقسمت یك نسخهٔ خطی ممکن است از روی نسخ مختلف نقل شده باشد ، کاتبان ممکن است کـه در عین حال از چند نسخه استفاده کرده باشند ، و گذشته از یك مأخذ کتبی از حافظهٔ خود نیز کمك گرفته باشند ، اگرچه نسخهٔ دوم استراسبورگ (که متعلق به‌قرن ۱۶ یا هفدهم باید باشد) بسیار با نسخهٔ لیدن وفق میدهد ، در مقابل انقدر ازآن‌متفاوت است که نمیتوان تصور کرد کـه هردوآنها ممکن است مأخذ یك نسخهٔ دیگری قرار گرفته بوده باشند . با وجود این میتوان تصور کرد که روزی موفقیت حاصل شود که با انتخاب چند نسخهٔ محـدود زمینهٔ مطمئنی‌برای یك متن بهتر تهیه شود . البته امید من باینکه نسخهٔ خطی قدیمی لندن‌شایدیك چنین زمینهٔ مطمئنی‌ممکن‌است بشود ، تبدیل به‌یاس‌شده است . طبق نمونه‌های نسبةً مفصلی که ازاین‌نسخه دراختیارمن‌است در بعضی موارد متن این نسخه‌بهتر از متن‌های چاپ شده است، اما دربسیاری موارد حتماً بدتر است .نکات زیرانسان را بفکرمیاندازد :

در این نسخه پسر زریر بجای نستور [۱] همه‌جا نستوه (ص ۱۵۱۷ و غیره)

(۱) ممکن است فردوسی اینطور تلفظ کرده بـاشد ، شکل صحیح آن بستور است ، به پهلوی بستور (که شاید هم بسور بفتح واو تلفظ میشده است)؛ باوستائی Bastavairi .

خوانده میشود،تقریباً همه‌جا اشکال کهنهٔ « بودش » و غیره حذف میشودو بجای آنها «بود» گفته میشود ؛گاهی(مثلا درصفحهٔ ۱۵۰٤ بیت‌های ۱۵۳ تا ۱۵٦) ابیاتی اشتباهاً از قلم افتاده‌اند و برای آنکه باحساسات مذهبی مردم توهینی نشود سه بیتی که درآن نقل میشود که چگونه گشتاسب بنابرعادت ایرانیان دخترش را بزنی بپسرش‌داده است حذف شده است (۱) (صفحهٔ ۱۵٤۰ بیت های ۷۸۲ ـ ۷۸٤). من نسخهٔ خطی پترسبورگ را که سواد کاملا مطمئنی ازبسیاری از قطعات آن در اختیار من‌است ، رویهم رفته بر نسخهٔ لندن ترجیح میدهم ، اما این نسخه‌هم ابداً نمیتوانند آن اساس مطمئن مورد توجه باشد ، برای آنکه در این نسخه نیز خطاهائی در ضمن کتابت دیده میشود.تا چه حد اینگونه‌نسخه‌هافاقد ارتباط‌منطقی هستند ، ازاین نکته آشکار میشودکه در نسخهٔ مذکور یك بار نستوه و در مواردد‌یگر نستور نوشته شده و این کلمه با این صورت غلط منتهی در یك مورد دیگر در نسخهٔ لیدن نیز دیده میشود (در صورتیکه در نسخهٔ دوم استراسبورگ همیشه این کلمه بصورت صحیح ان موجود است .) در نسخهٔ پترسبورگ حتی قوافی غلط نیزگاهی پیش میاید . در بیت ۵۱۹ ص ۱۵۲٦ در این نسخه دلیر با پیر قافیه بسته شده است،در صورتیکه در نسخهٔ لندن و دریك نسخهٔ استراسبورگ هژیر با پیر قافیه بسته شده(درنسخهٔ‌دوم استراسبورك و در نسخهٔ لیدن این بیت حذف شده است .) نسخهٔ لیدن که در تمام مدت تهیهٔ چاپ اول این کتاب در دست من بوده است ، کمتر از یکی از آن دو نسخه میتواند مدعی گرفتن نمرهٔ « خوب » باشد ، نسخهٔ دوم (ناقص) استراسبورك که نظیر نسخهٔ لیدن است از این هم کمتر حق دارد . از نسخهٔ کامل استراسبورك که تازه در قرن گذشته در هندوستان نوشته شده است ، ابداً چنین انتظاری نباید داشت ، معهذا در بعضی ازموارد نسخه‌بدل‌های آن‌قابل استفاده است . در هرحال باید به‌کلماتی‌که در هردونسخهٔ قدیمی و یا حتی در تمام پنج نسخه یکسان نوشته‌میشود توجه مبذول کرد . یك مورد خاص بیت ۳٤۵ـ۳۵۵ در صفحهٔ ۱۵۱٦ (دقیقی) است .

(۱) ازروی نسخهٔ F ومتن مهل صورت صحیح این بیت بدین نحو است :

بایران زمین باز بردندشان	بدانسا پزشکان سپردندشان
چو شاه جهان‌بازشد بازجای	بپور مهین داد فـرخ همـای
سپه را بنستور فـرخنـده داد	عجم را چنین بود آئین وداد

1ـ در حاشیه مؤلف اظهار امیدواری کرده است که این نسخه گم نشده وصدمه ندیده باشد

اینجا متن ماکان و مهمل ولاند وئرکه کمتر با هم اختلاف دارند جریان حوادث را بطور مفهومی حکایت میکنند . درصورتیکه متن نسخه‌های لندن ، پترسبورك و لیدن فقط باین نحو است[۱] :

درفش فروزندهٔ کاویان	بیفگنده[۲] باشندایرانیان
گرامی بگیرد بدندان درفش	بدندان بدارد درفش بنفش
بیکدست شمشیر ودیگر کلاه	بدندان درفش فریدون شاه
ازین‌سان همه افگند دشمنان	همه برکند جان اهریمنان
سرانجام تیرش رسد برمیان	شود گرد نادیده‌تاجاودان[۳]

این طریقه تا اندازه‌ای ناجور بنظر میآید : اینکه گرامی از اسب پیاده شده تا درفش را بردارد ، از قلم افتاده است . دلیل اینکه چرا درفش را بجای اینکه با دست چپ بردارد ، بدندان میگیرد ـ بهمین علت که همان دستش‌را قطع کرده‌اند ، حذف شده و بالاخره معلوم نیست چرا کلاه در دست دارد . مع هذا من میخواهم ارزش قائل شوم برای این نکته که هر سه نسخه باهم مطابقت دارند . بآسانی نمیتوان دید که چگونه این متن از متن دیگری که در آن همه‌چیز بخوبی تحول و تکامل پیدا میکند ، بوجود آمده ، در صورتیکه اصلاح متن اول از روی حکایتی که بعد میاید (صفحهٔ ۱۵۲٤ س ۵۱۱ ، ۵۱۸) بآسانی میسر بود . شاید بتوان این نکته‌را بحساب آورد که قطعهٔ اول چون پیشگوئی است ، عمداً مفصل بیان نشده است . شاید همین بیت‌ها جزو آن بیت‌هائی هستند که فردوسی‌را وادارساختند دربارهٔ دقیقی سخت قضاوت کند.ممکن است در اصل بجای «کلاه» سلاحی دیگر بوده‌باشد[٤].

---

(۱) از تحریفات بی‌اهمیت صرف نظر میکنم .

(۲) نمیدانم که «افکندن» یا «فکندن» یا «فگندن» باید تلفظ شود. در یك متن جدید یهودی «فکندن» نوشته شده است وغیره ، باك تازی واین بالاخره صحیح است .

(۳) در نسخهٔ لندن این بیت بدین صورت آمده :

سر انجام در جنك کشته شود — نکونامش اندر نوشته شود .

(٤) در نامه زریران گرامی کرت درفش را از این جهت بدندان میگیرد که با هردو دست بتواند بجنگد .

درهرحال ، تکرار میکنم : متن معمولی نسخهٔ دوم استراسبورك، اگر بقلم‌خود شاعر نباشد، بنفع خود شاعر است. اما لازم‌نیست که بهترین‌متن ،متن‌اصلی بوده‌باشد.

§ ۵٦. اساساً قضاوت کاملا استتیك نباید میزان و مأخذی برای بحث و مطالعهٔ انتقادی متن قرار گیرد . فردوسی شاعر بزرگی بود ، اما نمیتوانست از تحت تأثیر ذوق و سلیقهٔ زمان و کشور خود خارج شود . ماکه فرصت خیلی بیشتری داریم ذوق خود را با آثار هنری ملل و زمانهای مختلف پرورش دهیم ، اگر خوب کار کنیم ، تازه تا اندازه‌ای میتوانیم موفق‌شویم . حتی برای روککرت که عمیقاً در روح ادبیات ایران نفوذ کرده بود ، این یادآوری میتوانست مفید و معتبر بوده باشد . مطالعات بسیار لطیف و دانشمندانهٔ او دربارهٔ قسمت اول چاپ مهل ، اگر چه بسیار موجب پیشرفت انتقاد و تسهیل فهم این قسمت شاهنامه شده است(۱)، اماکم اتفاق نیفتاده که او بعضی‌ابیات و بعضی‌قطعات کامل‌را، بدلیل‌آنکه مورد پسند او قرارنگرفته‌اند، جعلی تشخیص داده است .

مثلا میگوید : « از این گذشته من بیت‌های ۲٦ـ۲۹ (ص ٦۳ ، بیت ۲٦ـ۲۹) را جعلی میدانم. کلیهٔ این گونه بیت‌ها که برای شمردن هدایای با شکوه گفته شده و در منظومه تکرار میشود و عدهٔ زیادی از آنها درهم و برهم در یکجامتراکم هستند، نظیر ابیات نیبلونگن در وصف لباسهای مجلل جعلی هستند » [1]، این را هم تذکر میدهم که بیشتر و بی‌لطف‌ترین قسمت‌های اضافی شاهنامه همین توصیفات شکوه و جلال است ، نظیر شرح لباس‌های مجلل در نیبلونگن ما . » (همان کتاب ص۳۱۱) «امااین بیت با دو بیت دنبال آن جزو آن وصله‌های مجلل نا جور توصیفات بی‌معنی است که همه‌جا باحترام شاعر باید حذف و یا اقلا فراموش شود . » ، و آنوقت باز به

(۱) اگر چه در علم اشتقاق لغات همیشه‌مهارت بخرج داده ، اما امروز فقط عدهٔ معدودی‌ازآنچه او گفته مورد تصدیق است .

1 ZDMG 8,284

نیبلونگن اشاره میشود (همان کتاب ۱۰ ، ۱۹۰). بدینطریق جداً بحذف اینگونه بیت ها میپردازد . اما ما باید بیش از این تفکر کنیم و از او پیروی نکنیم، زیرا هیچگونه ضمانتی نداریم که شاعر اینگونه تشریحات راکه در آن شکوه وجلال و دلاوری دنیای گذشته را بطرز مهیجی جلوه گر میساخته و بطور یقین مورد پسند معاصرین او نیز بوده، نمی پسندیده است. روککرت اغلب بدون هیچگونه استنادی بروایات سر و ته منظومه را میزند . اگر ما بیت های ۱۱۶ تا ۱۲٤ را در صفحهٔ ٤۰ حذف میکردیم ، ضرر گرانی عائد ما نمیشد ، اما یادآوری از گاو پرمایه که میبایستی فریدون را شیر بدهد ، یکبار دیگر در این مورد مفید بود ، بعلاوه باین جملات روککرت نیز باید توجه کرد : « اما تمام این قسمت ازبیت [۱۵۹] ۵۵۷ تا [۱٦۱] ۵۵۸ ، خسته کننده و الحاقی است و باید حذف شود . » ، « تمام این بیت [ب ۹۲۰ ص ۱۸۰] ارزش زیادی ندارد ، نظیر کلیهٔ بیت هائیکه درآن مثل این بیت «دوستان» با «بوستان» قافیه بسته میشود. بنظر میآید که این هارا یکنفر که از گل و گیاه زیاد خوشش میآمده ملوث کرده است.» این جملات نیز مشخص هستند : «فقط حیف که نمیتوان با اقامهٔ دلائل گفت که بیت‌های [ص ۱٤۰ بیت ۲۱۲ تا ص ۱٤۵ بیت ۳۰٤] و بسیاری از بیت‌های دیگر نظیر آن از شاعر نیست . تمام این مطالب بی‌معنی از بیت ۲۱۲ شروع و تا بیت ۳۰٤ ادامه مییابد . اگر تمام این بیت‌ها را حذف کنیم ، بیت ۲۱۱ بخوبی با بیت ۳۰۵ جور درمیاید . بآسانی میتوان درك کرد که بچه دلیل این قسمت الحاق شده است: مقصود آوردن شاه است بروی صحنه ، درصورتیکه درحقیقت بیفائده است ».

بنابراین ابتدا تأسف میخورد از اینکه دلیل کافی برای حذف ندارد ، با وجود این آن قسمت را حذف میکند . البته اگر تمام این قسمت را حذف میکردیم ، اهمیتی نداشت، اما عقیدهٔ من براین است که درنظر شاعر مهم بودکه ارتباط مابین زال جوان و شهریارش را ازهمان ابتدا واضح جلوه گرسازد، چونکه زال‌زر بزودی پس از این قضیه شهریار خود را در اثر ارتباطی که با خانوادهٔ ضحاك دارد خشمگین میکند . مگرنه تمام تکامل حوادث درتقریباً نیمی ازشاهنامه مبتنی بروفاداری شاهان زیردست

سیستان است به شاهنشاه.[۱] بـه حذف ابیات توسط رو ککرت میشد در بعضی موارد ایراد قابل گرفت ، در صورتیکه در موارد دیگر آنجائیکه بیت‌های منفرد و یـا چند بیت مختصر حذف شده‌است، باید گفت کـه بد کاری نکرده‌است. اگر میخواستیم از راهی که رو ککرت رفته برویم و با اطمینان قاطع ذوق سلیم تمام شاهنامه را اصلاح کنیم ، آنوقت مخصوصاً در قسمت تاریخ ساسانیان بسیاری از ابیات را اجباراً حذف میکردیم و تعـداد تمام بیت های شاهنامه به ۳۰ هزار تنزل میکرد . آری حق این بود کـه مصرع دوم بسیاری از بیت‌ها را حذف کنیم (رجـوع شود به‌ص۱۱۸). توجه بیك نکتهٔ کامـلا ظاهری ولی ضروری کـه ما نباید از عدد ٦۰ هزار بیت کـه خـود شاعر ذکر کرده ، چندان دور شویم ، مـا را وادار میکند کـه از حذف زیاد خودداری کنیم .

البته فقط ندرةً ممکن است که ما بعدم صحت سوء ظن هائی که دربارهٔ ابیات داشته‌ایم ، از این راه پی‌ببریم کـه عین مطالب آن ابیات مـورد سوء ظن را درکتاب نویسندهٔ دیگری که نظیر داستان را نقل کرده است ، بیابیم . مثلا دوست من لاندوئر در سال ۱۸۷۵ نه بیت ماکان ص ۱۳۳٤ ، ۳ـ۱۱[1] راکه‌مهل نیز قبلاحذف کرده بود،قطعاً جعلی دانسته بود . در صورتیکه اصالت این بیت هـا در اثر متن‌آسوری رومـان اسکندر[۲] که اخیراً کشف شده است ، تضمین میشود . علت حذف در چند نسخه

---

(۱) دو امتیاز کوچك لسانی دلیل قدمت این قطعه است که از اینها گذشته خواص چندی ندارد. ۱) در بیت ۲۳۰ «مرآن» بجای «آن» خالص (درحالت فاعلی) آمده ، همچنانکه «مر» گـاهی درشاهنامه واساساً درادبیات قدیمی بمعنای فاعلی ومفعولی (بدون «را» ی متعـاقب آن) میآید ، منتهی فقط قبل ازضمائراشاره (تنهااستثنای مطمئنی که من‌ازآن‌اطلاع دارم این بیت‌است: گرفتند مریکدگردرکنار (ص ۹۳۱ ب ۱۰٦٦) که درآن بکدگر یکنوع ضمیر تلقی شده است) ۲) در بیت ۲۵۰ «اوردمی» بجای «آوردیم» بمعنای «آوردی مرا» .مگراینکه طبق آنچه در § ۷۵ گفته شده بعقیدهٔ مهل«آوردهمی» باید خوانده شود . ــ قافیهٔ غلط شبر : پیر دربیت ۲۳۹ نبایـد دلیل سوء ظن ما بشود . این بیت را باید طبق نسخهٔ لیدن «اوآهنك (یا اوفرهنك) زیر» خواند.

(۲) چاپ Budge ص ۱۹۲.

---

2 چاپ بروخیم ج ۷ ذیل ص ۱۸۷۹

قافیه های گاو : تاو(۱) و گاو چکاو است کـه حروف روی در آنها مکرر شده‌است. هم چنین اصالت ابیاتی (م۱۳۵٤،۹ ـ ۱۱)[1] که مهل حذف کرده و لاندوئر نیز درسال ۱۹۰۲ آنها راجعلی دانسته در کتاب دینوری ص ٤۰ (۲) به ثبوت رسیده‌است. بعلاوه اینجا انسان منتظر متن نامهٔ ارسطو نیز هست(۳) .

اینك ما میخواهیم دربارهٔ چند موردی صحبت کنیم که بدون شك بعداً الحاق شده‌اند . مثلا ۳٦ بیت ص ۱۰۹ و ذیل ۱۱ که لو مسدن و ماکان آورده‌ودرنسخه‌های استراسبورك و لیدن نیز حذف شده‌اند. برحسب ظاهر همه‌چیزاین ابیات مارا بیادفردوسی میاندازد ، اما واضح و روشن است که آنها تقلید بی‌معنائی‌از ابیات فردوسی هستند . قطعه‌ایکه در آن پیکار گرشاسب با یلی باسم شیرو یا شیروی شرح داده میشود، البته ازنظیرهمان کارخانه‌ای درآمده که در آن قطعهٔ مفصل‌تر پیکار رستم با کوك (رجوع شود بـه ص ۱۳۲ کتاب ذیل ۳) ساخته شده است . ظاهراًرو ککرت قابـل ندانسته و این زحمت را بخود نداده است که جعلی بودن این ماجرا را مخصوصاً یادآوری کند. اگر میخواستیم در جزئیات دقت کنیم ، میتوانستیم باین نکته ایراد بگیریم کـه در بیت ۷ شیر بخـطا بازیرقافیه بسته شده وکلمهٔ خاور کـه نزد فردوسی همیشه معنای « مغرب » دارد (٤) بجای شمال و یا حتی « مشرق » (بیت۱۸) بکار رفته . اما ممکن است که این خطا را مؤلف این‌قطعه مرتکب نشده‌باشد.درهرحال درجعلی‌بودن این قطعه حرفی نیست .

اما باید توجه داشت که این اشتباهات زننده در قطعهٔ دیگری که بلاشك جعلی است ورو ککرت مخصوصاً آنهارا طرد کرده و در آن دو نسخهٔ دیگرهم حذف شده پیش آمده است . و آن قطعهٔ ۲٦ بیتی است که‌در آن‌مفصلاشرح ورود کاووس به‌شهر

(۱) در نسخهٔ لیدن و نسخه های استراسبورك بیت اول چنین‌است ,, . . . گاو زلشکر گزین کرد مردان تاو» دراین نسخه‌ها فقط این بیت هست .

(۲) رجوع‌شود به"Beitraege zur Geschichte des Alexanderromans"ص۱٤ مولف.

(۳) بعلاوه نمیخواهم ادعا کنم که دیگرهیچ عیب ونقصی ندارد. این بیت ها در نسخهٔ لیدن و نسخهٔ دوم ستراسبورك حذف شده‌اند ، امابعلاوهٔ دو بیت دیگر که‌خوب نیستند، در نسخهٔ اول استراسبورك وجود دارند .

(٤) رجوع شود به ترجمهٔ طبری مؤلف بزبان آلمانی‌ص۱۱۵ وذیل آن ورجوع‌شود به ابن خرداد به ص ۷۳ چاپ De Goeje شك وشبهه‌دراستعمال این نام های قدیمی جهات اصلی ازاینجا ناشی شده است که دراثراستعمال مترادفات عربی آنها، اززبان مکالمهٔ معمول رانده شده‌اند .

1 بروخیم ج ۷ ذیل ص ۱۹۰۸

مفتوح داده شده است (ص ۳۲۷ ، ذیل ۱۲). در بیت ۱۳ خاوران بمعنای « مشرق » آمده و آنهم در قافیه، و در بیت ۲۲ سپید بخطا با پدید قافیه بسته شده . این اشتباه در قافیه مخصوصاً از این لحاظ بیشتر زننده است که در مورد کلمات معمولی که برای قافیه بستن هم بندرت استعمال نمیشود ، رخ داده است . بعلاوه چند اصطلاح مشکوک عربی جلب توجه میکند از قبیل مراد (بیت ۱٦) ، فدا (بیت ۲۱)، وقت [1] و سودا (هردو در بیت ۲٦). اگر تمام این قسمت که کاملا عاری از هرگونه رنك و صیقل است از اصطلاحات معمولی شاهنامه بدون اینکه جاعل بخود زحمتی داده باشد جمع آوری نشده بود ، با این جزئیات نمیتوانستیم جعلی بودن آنرا ثابت کنیم ، چونکه میتوانستیم فرض کنیم که این اشتباهات بعداً رخ داده است .

آن ٥٤ بیتی که ماکان (ص ۳۳۲ و بعد) فقط با علامت ستاره منتهی با چند تغییر در کتاب خود آورده و درچاپ آموزندهٔ شیرمرد (ص ٤٥۷ ، ذیل ٥) هم دیده میشود ، وضع دیگری دارند . در این قطعه چندین کلمهٔ عربی دیده میشود که تصور آنها در منظومهٔ فردوسی بدشواری میسراست و بعضی از این کلمات ترکیبی هستند مانند ذوفنون (بیت ١٤) ، فتح حصار (بیت ٥۳) که خود مؤلف برگزیده است ، اینها برای تمام قطعه حائز اهمیت است. بعلاوه تکرار حرف ماقبل روی درقافیه نیز دیده میشود . و آن قافیه بیاد بازدیاد (بیت ۹) وقافیه راد بازیاد (بیت ۳٤) است که لااقل در پایان قرن چهاردهم امکان پذیر بوده است [2] .

---

(۱) شکی نیست درانکه وقت ، اقلا حالا، درجا های دیگر هم در شاهنامه دیده میشود .

(۲) یك چنین قافیه‌ای نیز درقطعه‌ای که توسط ماکان (نه ابتدا توسط مهل) حذف شده وجود دارد وآن قافیه رد وخرداست . این قطعه را لومسدن درچاپ خود ٤۳٥ وما بعد پس از ۳٥۳ ، ٦۱۸ آورده است . بجای رد نمیتوان راد فارسی گذاشت ، چونکه این چنین صفتی به رستم داده نشده است . روککرت این کاررا کرده بود تا این بیت ها را ازچنك فراموشی نجات دهد. منظور مؤلف از ساختن این قطعه این بود که عمل رستم را که بزرگترین عمل او و از بعضی لحاظ بشمار میرود ، جلوه گر سازد . سنك آسیا سلاح متناسبی برای شیطان است . اما شاعراورا بدون سلاح بجنگ وامیدارد . بیت ٦۱۸ نیز باید حذف شود ، درنسخه های پترسبورك ولیدن و استراسبورك نیز وجود ندارد .

همچنین کلمهٔ «می» که فردوسی همیشه از استعمال آن پرهیز دارد یا بندرت آنرا استعمال میکند، چهار بار بکار برده شده است (دوبار در بیت ۱۲ و دوبار در بیت ۱۹) و اگرما دلیل دیگری برای اثبات جعلی بودن این بیت‌ها غیرازآنکه موضوع این قطعه شك زیادی درانسان تولید میکند، لازم داشتیم، همین تکراراستعمال«می»دلیل کافی بود .

بعضی از بیت‌هائیکه مهل در ص ۳٦۳ ذیل ۱۰ و ۳٦٥ ذیل ۳ و ٤ (م ص ۲٦٦ وبعد)[1] حذف کرده است ، نسبهٔ زیبا هستند ، بطوریکه روککرت مایل بوده است آنها را اصیل تصور کند . اما این کیفیت که ماکان آنها را نیز با علامت ستاره چاپ کرده است، میرساند که از لحاظ متن نسخه‌های موجود نمیتوان بآنها اطمینان کامل داشت (البته از روی نسخه اساس لومسدن) ، چنانکه در دو نسخهٔ من نیز افتاده است . وضع نسبهٔ ناقص افسانهٔ اصلی کتاب یکنفر مرد جدی را وادار کرده است نقصی راکه بنظرش رسیده است ، رفع کند . اگر در جزئیات آن دقت کنیم، چند کلمهٔ عربی جلب دقت ما را میکند ، مانند عاقل (ص ۳٦٤ بیت ۷)،رخصت (ص ۳٦٤ بیت ۱۱ و ۳٦٦ بیت ۱۲).و باب (ص ۳٦٥ ذیل ٤ بیت ٤) . بعلاوه کلمات « مر پای او » (ص ۳٦٥ بیت ۱۰) هم دیده میشود . « مر » بدون لفظ « را » که متعاقب آن بیاید ، بطوریقین یکی‌ازکلمات منسوخ انشای قدیمی‌است که عمداً استعمال شده واما برخلاف استعمال حقیقی قدیمی آن (۱) قبل از یك فاعل بکار برده شده است .همچنین «ی» درتعبیر« که کردی » (ص۳٦٦ بیت۱۳) با اسلوب فردوسی‌مطابقت نمینماید . بالاخره دراین‌قسمت نیز یکبار می بجای همی استعمال شده‌است (ص۳٦٥ ذیل۳ بیت۲) .

با وجود اینکه ده بیت ص٦۱۳ ذیل ۸ (م ص ٤٤۰ وبعد) در نسخهٔ لیدن نیز موجود است (در آنجا پس از بیت ۱٦٤۷ نوشته شده) ، اما در جعلی بودن آن بهیچوجه نمیتوان شك کرد ، در اینجا نیز کلمات عربی یك جزء عمده از تمام این ده بیت بشمار میروند ، ولوآنکه بجای تعبیر « مثل قمر » که بیش از همه مورد سوءظن

(۱) رجوع شود به ص ۱٤۰ ذیل ۱

1 — ص ۳٦٤ ج ۲ — چاپ بردخیم در ذیل صفحه

است، درنسخهٔ لیدن «چون دوقمر» ضبط شده‌است . فقط از لحاظ اینکه کلمات اصیل بیت ١٦٣٦ «که خورشیدرا گشت ناهیدجفت» مفصل تر بیان میشوند و سه بار بشکل «چون ماه‌وخور» ویابشکل «خوروماه‌یابشکل» باهم تکرار میشوند(بیت ١، ٢، ١٠) بایدبلاشرط این بیت‌هاراجعلی دانست . برای نویسندگان زمان‌های بعد لذت‌بخش بوده است که زیبائی‌محبوب‌را باسلوب دورهٔ خودشان شرح‌بدهند . درنسخهٔ استراسبورك این‌بیت‌ها افتاده است .

افسانهٔ دستگیرشدن افراسیاب ص ١٣٨٦ و بعد (بیت ٢٣٣٨ تا ٢٢٩٠) بحد زیادی تحریف شده است . مهل بخوبی آنها را ازهم جدا کرده و متن‌کتاب او کاملا با نسخهٔ پترسبورك مطابقت مینماید . بیت ٢٢٤٥ درکتاب او از روی حق پیش‌ازبیت ٢٢٤٣ آمده وبیت٢٢٤٤ حذف شده‌است. درنسخه‌های پترسبورك،لندن‌واستراسبورك نیز همین طور است . و ولرس نمیبایستی متن ماکان را در اینجا تجدید کند . تجدید بیت ٢٢٥٥ که وصل وربط را برهم میزند ، بدرجات بی‌مناسب‌تر است . این بیت در سه نسخهٔ دیگر نیز موجود نیست . بیت بعد درچاپ مهل نیست . والبته درنسخه‌های پترسبورك و استراسبورك نیز بحق حذف شده است . (در نسخهٔ لیدن بطورنامناسبی پیش از بیت ٢٢٥٣ آمده است).شکایت افراسیاب در متن مهل و نیز در نسخه‌های پترسبورك و استراسبورك بطرز مناسبی شرح داده شده است . قطعهٔ مفصل ص١٣٨٧ ذیل ٦ که در نسخهٔ لیدن تقریباً کاملا با چاپ ماکان (ص ٩٨٧ و بعد) مطابقت مینماید ، پیداست که الحاقی است ، منظور از الحاق این بیت این بوده است که با کلمات اصیل « که زارا » ربط داده شود . گذشته از این مطالب با طول و تفصیل این نطق و نیز اینکه شاه مغلوب بیانات خود را با یك چنین دعای دینی شروع میکند ، مورد سوء ظن است . منظور از دو بیت اولی (که در نسخهٔ لیدن در این مورد حذف شده ، اما بیت دومی آن پس از بیت ٢٢٦٣ آمده است) این است که چگونه هوم میتوانست همه‌چیز را دقیقاً بشنود . بعلاوه در اینجا برخلاف قواعد قدیمی زبان کلمه «بخشای» بجای «بخش» استعمال شده است [١] و نیز باین قطعهٔ شکایت درچاپ ماکان

(١) رجوع شود به پاورقی ص ١٢١

و در نسخهٔ لیدن هریك ۷ بیت دیگر اضافه شده که فقط سه بیت آنها در هردو متن مشترك است . بعضی از این بیت‌ها را ممکن است که فردوسی سروده باشد ، اما تمام آن نمیتواند بقلم او باشد . زیراکه خیلی با طول‌وتفصیل نگاشته شده‌است . اینگونه موارد مخصوصاً محرك بوده‌است که سواد برادران مطالب کتاب‌را بااشعارخود تکمیل کنند . بیت‌های زیبائی که در چاپ ماکان پس از بیت ۲۲۸ آمده و درآن افراسیاب میخواهد هوم را راجع به شخصیت خود فریب دهد ، بدبختانه طوری در نسخه‌ها موجود نیست که اطمینان بخش بوده و بتوان آنها را اصیل پنداشت . (۱) آنچه ماکان در این فصل اضافه بر مهل آورده بسیار مورد سوء ظن است ؛ بیش از آنها اضافاتی که در نسخه های لیدن و استراسبورك موجود است ، بنظر ما مشکوك میاید .

مهل فصل بزرگی را که در چاپ ماکان (ص ۹۹۶ س ۱۳ تا ص ۱۰۰۶ س ۱۵) ضبط شده و در چاپهای مشرق زمینی نیز موجود است ، بحق حذف کرده است . راست است که مطابق گفتهٔ وولرس سبك بیان آن « کاملا » متباین با اسلوب شاهنامه نیست (ص ۱۴۰۰ ذیل) ، اما تمام این قسمت مفصل و ملال‌آور بنظر آمده وبادقت بیشتری می‌بینیم که وصل‌وربط وقایع را نیز برهم میزند . یکنفر اززمانهای بعد حظمیبرد ازاینکه شرح‌دهد چگونه بعدازمرك افراسیاب صاح‌بین‌ایران وتوران بطرز زیبائی بوجودآمد .

آخرین‌فصل‌راجع به‌شاهی کسری(م ص۱۷۸۹تاص۱۷۹۱)[1] که‌درچاپ‌مهل‌حذف شده‌است باخاتمهٔ صحیح فصل‌پیش‌ازآن تطبیق‌نمیکند، وظاهراً جعلی‌است. اما ازطرفی نیز ممکن است که خود شاعر بعدها برای نشان دادن صحت عقیدهٔ دینی خود اضافه کرده باشد .

دربارهٔ خاتمهٔ افسانهٔ کیخسرو (ص۱۴۴۳ بیت ۳۱۷۵ و بعد) مخصوصاً راجع به بیت‌های اخرآن (از بیت ۳۱۸۵) مابکلی‌مشکوك‌هستیم متن‌های تمام مآخذهائی

(۱) وولرس ازاین جهت بیت ۱۲۸۰ را حاکی از یك ضدو نقیض میداند ، که « کیم» را عوض اینکه « کیم» (کی هستم) بخواند « کیم» (که هستم) خوانده است . « من‌شاهم »دراین‌مورد بسیار نامناسب است وقطعاً این مطلب را فردوسی بشکل دیگری ادا میکرده است .

1 چاپ بروخیم ج ۸ ص۲۵۶۳ تا ۲۵۶۵

که من با آنها آشنا هستم، مانند ماکان، مهل، نسخه‌های لیدن و استراسبورك همه باهم متفاوت هستند و به هیچیك از این روایات نمیتوان کاملا اطمینان کرد، اینکه چاپ آموزندهٔ شیرمرد اینجا نیز مانند موارد دیگر با چاپ ماکان تطبیق میکند، قابل اهمیت نیست.

§ ۵۷ من خیلی بیش از این میتوانستم نشان بدهم که شاهنامه چگونه تحریف شده است، ولو آنکه مطابق همین نمونه‌های مذکور موارد حتی‌الامکان یقین را اسم برده‌ام. اما میترسم که آنچه‌هم ازاین نوع ذکر کرده‌ام، برای خوانندگان زیاد باشد اما اگر میخواستم صورت نسبهٔ جامعی از تبدیلاتی که در متن بیت‌های مجزا رخ داده است، تهیه کنم، میبایستی بدرجات بیش از این کلام را اطناب داده باشم. فقط یادآوری میکنم که سواد بردران از همان زمانهای پیشین شروع کرده‌اند که بجای اصطلاحات غیرمعمولی و آنهائیکه آنها نمیشناخته‌اند، اصطلاحات معمولی گذاشته و جمله‌بندیهای مشکل را با جمله‌های سلیس‌تر عوض کنند[1] بیت ۳۴۲ ص ۴۲۱ که لومسدن در ضمیمهٔ کتاب خود (ص ۲۸) یازده‌صورت مختلف از آن آورده است، بنابرقرائن اصل مصرع دوم آن همان صورتی که لومسدن در متن آورده است (ص ۴۴۲)، داشته بوده‌است، «یکی جام چون خون کبتر نبیذ» چون کلمهٔ کبتر (یاکوتر) را نمیشناختند و یا بسلیقهٔ آنها خوش نمیامند، و بعلاوه چون جملهٔ بندی آن برای آنها مشکل بود، ازاین‌جهت آنرابااینصورت‌درآوردند: «بجامی چوخون کبوتر نبیذ» (در چاپ مهل اینطور ضبط شده است) یا اینکه یك «جام زرین»[2] درست کردند و یا اینکه یك کلمهٔ عربی داخل بیت کرده، جامی به بزرگی حوض[3] و یا حوض کوچك[4] خواندند. ــ علت تغییر بیت ۵۰ در ص ۳۱٦ که لومسدن در

(۱) لومسدن درضمیمهٔ ص ٤ از جملهٔ علل اختلاف متن ها با یکدیگر بحق این دلائل را مــو کداً نیز میآورد.

(۲) درووارس و نسخهٔ لیدن ودربعضی جاهای دیگراینطور آمده است.

(۳) در نسخهٔ استراسبورگ: چون حوض

(٤) بنابرمتن نسخهٔ‌ای که در کتاب لومسدن ازآن ذکررفته: «می حوضکی پر نبیذ.»

ضمیمهٔ (ص ٢٦) ١٥ صورت مختلف آنرا ذکر میکنند (دو صورت دیگر بنابر نسخه هائیکه دردست من است بآن اضافه میشود) اینستکه کلمهٔ «ویك» [(١)] را نفهمیده‌اند بیت ٧٨ در ص ١٤٩٩ در نسخه های پترسبورك،لیدن و نسخهٔ اول استراسبورك [(٢)] باین صورت که بطوریقین صحیح است، نگاشته شده‌است .«بگبرید پناه،ازتهم‌زردهشت» کلمه تهم(به‌فتح‌تا) دراین وصل و ربط بنظرآنها غریب آمد ، از این جهت آنرا تغییر داده و باین صورت « یکه ره زرد هشت » (در چاپها) و یا حتی باین‌صورت « پند ار دهد زردهشت » (نسخهٔ لیدن) درآوردند . ـ در ص ١٣٨٧ بجای « کاف » یا « هنگ » مکرر کلمهٔ معمولی (عربی) غار استعمال شده است . بیت ٢٢٤٦ در نسخهٔ پترسبورك‌هم‌بهمین‌شکل آمده است . بطوریکه هورن در کتاب : « اصول لغت‌شناسی زبان فارسی جدید » [1] ثابت میکنند (ص ٢٤١) در بیت ٩٥ ص ٦ بجای کلمه‌ای که ما امروزآنرا «پیغمبرت» میخوانیم در اصل «وخشورخود» [(٣)] بوده‌است ـ و ولرس در فرهنك خود ج ١ ص ٥٣٠ از روی فرهنك شعوری بیت ٢٢٧٦ ص ٣٧٧ را باین شکل ضبط میکنند .

« پرندوش زین جن سواری گذشت

که لرزید زو سربسر بوم و دشت . »

در این بیت اقلا متن‌مصرع اول صحیح‌تر از متن‌های ماست که درآنها ازطرفی مصرع‌دوم‌صحیح‌تر است،کلمه« جن»(به فتح ج)را بمعنای‌طرف نفهمیدندو بجای«زین‌جن» « برمن » و یا « شب‌بر » (مطابق نسخهٔ لیدن) گذاشتند . در نسخهٔ استراسبورك کلمهٔ مشکل « پرندوش » نیز حذف شده و این بیت با یك غلط عمده که عبارت از اشتباه« بر »با« بر »(بفتح‌ب‌و کسر را)است،باین‌شکل‌درآمده.«سواری براندو برما گذشت.»

(١) بنابر کتاب‌اسدی‌ص ٦٧ برما یقین میشود که این‌همان‌کلمهٔ عربی« ویك» که درحقیقت‌معنای آن « وای برتو» است بوده‌و بعدها بمعنای« اری اری »استعمال شده است .

(٢) در نسخهٔ دیگراستراسبورگ این بیت حذف شده است .

(٣) در نسخهٔ پترسبورك بعدها بدست شخص دیگری اضافه شده است .

1 Horn : Grundriss der neupers · Etymologie S. 241

مطابق فرهنگ ها مقدار زیادی بیت‌های دیگر با اصطلاحات نایابی که در متن‌های ما حذف شده و جاهای آنها نیز هنوز پیدا نشده است ، در شاهنامه وجود داشته است؛ زیرا که اگر اینگونه بیت ها یک صفت مشخصی نداشته‌باشند ، نمیتوان آنها را در شاهنامه با حجم بزرگی که دارد ، پیدا کرد . از جمله رجوع شود به فرهنگ وولرس ج ۲ ص ۹۰۰ در تحت کلمهٔ « کنگ » (کینگ ؟) که ظاهراً بمعنای « مردزورمند» است [۱] ورجوع شود به ج ۲ ص ۱۹۳ در تحت کلمهٔ « سامان » که بمعنای مخصوص « گروهی ازجنگجویان» [۲] بکاررفته است . استعمال کلماتیکه تصور نمیرود که اشخاص با آنها قبل‌ازقرن ۱۳ آشنا بوده‌باشند بجای نامهای‌قبائل وامم یا نامهای جغرافیائی، نوع مخصوصی بشمارمیروند ، مانند قبچاق بجای قچغار (که بنا بر حدس قوی همان قشغار است) (ص۱۳۸۱ بیت۴۱٤۳.)

§ ۵۸ لومسدن در موردی که قبلا بآن اشاره شد (ضمیمه ص ٤) اظهار عقیده میکنند که یکی از دلائل اختلافات عمدهٔ متن‌های شاهنامه اینستکه از روی بعضی از قسمتهای کتاب ، قبل از آنکه تمام آن نگارش یافته بوده باشد و یا آنکه از روی تمام کتاب قبل از آنکه شاعر پس از چندین سال کار بآخرین قالب درآورده باشد ، سواد برداشته شده است . اکنون البته باید بیانات تویفل را که نیز مردی بسیار عالم و صاحب احساسات لطیف است جداً در نظر گرفت که میگوید : « من کمتر دیوانهای شاعران فارسی ولوآنکه اصلاحات و انتقاداتی که درآن شده است ، بمنتها درجه کم باشد ، دیده‌ام که بواسطهٔ تباین جالب توجه بعضی کلمات منفرد با یکدیگر و یا حتی بسبب حذف و اضافه و تغییر بیت ها و یا چندین بیت مربوط بیکدیگر ، این فکر برای من پیدا نشده باشد که شاعر کتاب خود را چندین بار بازدید و اصلاح کرده است ؛ معهذا درصورتیکه شاعر صریحاً ما را متوجه این اصلاحات نکرده باشد

(۱) معنای بهترآن «مردی باقدرت‌جوانی» و با«جوانمرد» است. رجوع شود به هورن‌در کتاب اسدی ص ۷۷س۸ واین سند قدیمی برآنچه وولرس ازسعدی اقتباس کرده است ، اضافه میشود .
(۲) بطوریکه درپیش مکرراشاره شد در کتاب لغت شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی بیت های‌شاهنامه نسبتاً فراوان است .

(و اگر هم کرده باشد ، شك بالنسبه زیاد در آن موجود است) باید پرهیز کنیم از اینکه شتاب نموده و با فرض امکان اتخاذ یك چنین طریقه ـ کـه بدبختانه فقط از شاعران ایرانی برمیاید ـ راه تهیهٔ یك متن قابلی را با در نظر گرفتن اختصاصات شاعر از روی فهم و با دقت و با انتخاب از تمـام (۱) نسخه های موجود برخـود مسدود کنیم . . » [1] اما خود فردوسی در خاتمه نسبة بطور صریح اظهار میکند که از روی کتاب او قبل ازاتمام آن سواد برداشته شده است . از بعضی اشاره‌های او نیز برمیاید که مدتها مشغول تصحیح و اصلاح آن بوده است . و بالاخره ختم مقال یکی از نسخه‌ها که در آن کتاب تقدیم احمدخان لنجانی شده و از سال ۹۹۹ میلادی باقیمانده است و ما در پیش چندین بار بآن اشاره کردیم ، دلیل معتبری است براینکه ممکن است که چندین صورت اصیل از منظومه موجود بوده باشد . با وجود این باز باید تصدیق کرد که با قبول این فرض نیز پیدایش صورت‌های بدلی کـه از جزئیات دیده میشود بنظرما غریب میاید ، زیرا که تطبیق نسبة کامل متن‌ها با یکدیگر مخصوصاً درقسمتی که‌شاعرراجع بشرح‌زندگانی شخصی خود نگاشته است، نشان میدهد که ظاهراً تمام آنها اساساً از روی یك مأخذ سواد برداشته شده‌اند . اما در یك مـورد بعقیدهٔ من میبایستی هردو صورت مختلف یك ماجرا کـه برای ما باقیمانده است ، اصیل باشد . منظور من مورد ذیل است (ص۲۹۰ بیت ۱۵۷ تا ص۲۹۷ بیت ۲۷۹) . ازاین‌قسمت لومسدن (ص ۳۸۰ و بعد) ابتدا متن ۱۲۲ بیت را از روی ۲۰ نسخه نقل کرده و از این بیت‌ها اقلا ۱۳ بیت که ماکان (ص ۲۱۵) آنها را با ستاره علامت گذارده‌است ، بطور یقین جعلی هستند(۲) این‌قسمت درچاپ وولرس ۱۳ بیت، درنسخهٔ استراسبورك

(۱) ازلفظ « تمام » مخصوصاًدر بارهٔ شاعران مرغوب فارسی زبان باید صرف نظر کرد ، بـرای آنکه عدهٔ نسخه‌ها بسیارزیاد بوده واغلب نسخه ها نیز بی‌قدروقیمت هستند . آنوقت تازه دربارهٔ کتابی بجسم شاهنامه هیچ میسر نیست .

(۲) درانتهای آن نیزیك قافیه غلط آمده است رود باسرود « سراینده» .

[1] ZDMG. 36,105 f

۹۸ و در نسخهٔ لیدن ۹۲ بیت دارد . پس از این متن (پس از بیت ۲۷۰) در کتاب لومسدن یك متنٌ دیگر ۵۰ بیتی از روی ۲ نسخهٔ قدیمی نقل‌شده که بنابرتمام قرائن نه مختصر قسمت اولی بوده و نه ممکن‌است که بعدها در اثر اضافهٔ بآن بوجودآمده باشد . این دو صورت افسانه گاهی از لحاظ موضوع نیز باهم اختلاف دارند . این اختلاف در افسانهٔ طویل‌تر عبارت از اینستکه رستم پادشاه تازه را فقط پس از یك جنك شدیدی با پیشقراولان دشمن میتواند به لشکرگاه برساند . من میل دارم فرض کنم که افسانهٔ مختصرتر قدیمی تر بوده و شاعرآنرا بعدها به افسانهٔ طویل‌تر اضافه کرده است [۱] بطور یقین اینگونه موارد در نسخه‌های ما مکرر دیده نمیشود و بندرت ممکن است که در صورت وجود اختلاف در قرائت بیت‌ها و یا در صورت اضافه ونقصانی در نسخه‌های مختلف قبول کرد که هردواصیل هستند ، ولوآنکه برای ما راحت‌تر است و درصورت ظهور دو نسخه بدل خوب ازاینراه میتوانیم از تشخیص قطعی چشم پوشی کنیم .

§ ۵۹ . اشکالی که در اثر اختلاف عمدهٔ متن ها مواجه ما میشود ، میتوان گفت تا حدی مرتفع میگردید ، اگر نسخهٔ انتقادی که در سال ۸۲۹ ه (۱۴۲۵/۲۶ م) بفرمان بایسنغرخان درست شده‌است، و یا اقلا سواد خوبی‌ازآن دردست ما بود[۲][1] اما بعقیدهٔ من خیلی جای تأسف نیست که از این نسخه‌ایکه میگویند « مقابله شده » هیچ اثری نمانده است . چگونه ممکن است که در آن زمان ادیبان ایرانی - زیرا که فقط آنها میتوانستند مأمور این امر بشوند ، مگر اینکه اصولا سوادبرادرساده‌ای بوده باشند - از عهدهٔ یك چنین کار مهمی که کاملا مربوط بزبان‌شناسی است و تا اندازه‌ای انتقادی‌هم باید باشد ، برایند . از مقدمه‌ای که بطور یقین کاملا مربوط باین متن‌است، میتوانیم بفهمیم که میزان فراست انتقادی این مردم تا چه اندازه بوده‌است ولوآنکه آنها از چند نسخهٔ بسیار قدیمی استفاده کرده باشند . در هرحال کاملا

(۱) بیت های ۲۵۲ تا ۲۵٤ ص ۲۹٦ ر ۱ که‌در نسخهٔ لیدن نیزحذف شده است ، مشکل میتوان اصیل پنداشت .

(۲) رجوع شود به لومسدن ، مقدمهٔ ص ۷

1 ازاصلاح وتدوین با یسنغری شاهنامه دو نسخه‌درتهران موجود است که هر دو در زمان خود بایسنغر و بامراو نوشته شده ، یکی ازآنهادر کتابخانهٔ سلطنتی است ودیگری درتصرف حاجی‌حسین آقا ملك التجار .

بعید بنظر میآید که آنها بطریقی که ما میتوانیم آنرا عملی بنامیم، رفتار کرده بوده باشند. بحث در متن‌های شاعران فارسی بهیچوجه با آن توجه و دقتی که صرف و نحودانان عرب نسبت بادبیات زمان‌جاهلیت ـ ولوآنکه مدتها بعد ـ مبذول داشته‌اند، بعمل نیامده است، صرف‌نظر از اینکه ما بتوانیم در دربار تیموریان اشخاصی مانند اریستوفانس، زنودوت و یا اریستارخ [1] تصور کنیم. اصل مطلب از اینقرار میبایستی بوده باشد که به شاه نسخه‌ای که استادانه نگارش یافته و دارای تزئینات و نقاشی‌های بسیار عالی بوده است، تقدیم شده است، که دربارهٔ آن این کلمات کاملا صدق میکند «نسخهٔ معتبر وخوشخط و بسیارغلط». اینگونه نسخه‌ها در کتابخانه‌های شاهان بسیار فراوان است [2] (اومسدن ضمیمه ص ٥)

§ ٦. بطوریکه مشاهده میشود انتقاد متن شاهنامه کار بسیار مشکلی است. تنها دلداری کوچك ما این فکر است که تغییر شکل متن‌ها بدست نسخه برداران یك مرحلهٔ دیگری در تکامل تدریجی روایات ملی فارسی که روی این نظر بدست شاعر بطور قطع بمرحلهٔ کمال نرسیده است، بشمار میرود. البته اینجا در بعضی موارد همان عواملی که در تکامل تدریجی حماسه مؤثر بوده‌اند، تأثیر داشته‌اند، اما همانطوریکه گفتیم در بعضی موارد بسیار نادر چنین بوده است و گذشته از این ما حق داریم بخواهیم که تألیف ادبی شخصی مانند فردوسی بدون تغییرشکل در تصرف ما باشد. کاری باین مطلب نداریم که آیا ممکن است که ما باین مقصود خود نایل بشویم یا خیر. در هرحال یك انتخاب دقیق از میان نسخه ها و تحقیق حتی‌الامکان دقیق‌تر در منظومه امکان‌پذیر خواهد کرد که ما بیش از مهل موفقیت حاصل کنیم، در عین‌حال تصدیق میکنم که حسن‌انتخاب کتابت‌های مختلف مهل مرا بیش از پیش وادار بستایش او کرده‌است. حجم بزرك منظومه که از طرفی انتقاد آنرا مشکل مینماید،

1 Aristarch, Zenodot, Aristophanes

(2) بطوریکه آقای مینوی اظهار میکنند، این حدس نولدکه کاملا صحیح و ناشی از هوش سرشار و اطلاعات زیاد اوست.

از طرفی دیگر بما فرصت میدهد که با خصائص شاعر با وجود این همه تغییر شکل‌ها بیشتر آشنا بشویم، برای اینکه این تحریف‌ها روی اصول معینی نبوده ودر تمام کتاب نیز شایع نیست .

بالاخره در آخرین مرحله دلداری ما اینستکه متن شاهنامه خیلی بدتر از متن همر نیست ، منتها با این فرق که منظومهٔ همر بدست دانشمندان اسکندریه یك شکل مخصوصی بخود گرفته است که بوسیلهٔ نسخه‌های موجود بصورتی نسبةً نظیر صورت اول میتوان درآورد . اگر چندین نسخه از منظومـهٔ همر از قرن ششم ق.م. در دست داشتیم،میتوانستیم به بینیم که در نقل و روایت نسخه‌های همر نیز مانند شاهنامه اختلاف و تباین موجود است . (۱)

§ ٦١ . قسمت عمدهٔ نسخه های مـا گذشته از اینکه بسیار قشنك نوشته شده دارای نقاشی‌هائی‌هم هست کـه از لحاظ تاریخ صنعت بطور یقین اهمیت بسیار دارد . نقاشی‌هـای بسیار متعدد و دقیق نسخهٔ استراسبورك ما کـه بعضی از آنها روی یـك ورقهٔ بزرك کشیده شده و همین اواخر در اوائـل قرن پیش در هند تهیه شده است ، درمن که دراین فن تخصصی ندارم چنین تأثیر میبخشدکه بطور غیرمستقیم مربوط به نقشه‌های زمان‌ساسانیان هستند(۲) اسلوب آنها چندان‌تفاوت اساسی باچند نقشهٔ کم‌نسخهٔ لیدن که بعضی‌ازآنها کمی دراثر پاك‌شدن ، ضایع گردیده است و یا با نقشه‌های نسخهٔ قدیمی (دوم) استراسبورگ ندارد .

§ ٦٢ . هنوزهم در مشرق شاهنامه یا بعضی قسمتهای شاهنامه زیاد خـوانده میشود(۳) خلاصه‌های مختلفی از آن بنظم و گاهی نیز بنظم و نثر نیز ترتیب داده‌اند

---

(۱) یك نمونهٔ کوچکی از آن، قطعات ایاباد روی «پاپیروس» است که تـازه پیدا شده است — باوجود این باید در نظر داشت که درمتن همر نسبتاً خیلی بیشتر از نسخه های شاهنامه لغات مشکل دیده میشود و متن همرنا این حد بدلخواه تغییر نکرده است .

(۲) البته از بعضی خطاهای جزئی ، مثلا اینکه کشتی‌هائیکه باآنها رستم ازدریا میگذرد ، دارای بیرق دولت انگلیس هستند ، باید صرف‌نظر کرد .

(۳) باوجود آنچه ماکان اظهار کرده و در ص ۱۲۸ ذیل ۱ نقل شده است .

گذشته از این تمام یا قسمتی از آن بعربی ، ترکی و بزبان اردو و غیره ترجمه شده است . من بآسانی میتوانستم ازفهرست نسخه‌های خطی و سایر کتب مراجعه فهرست اینگونه کتابها را استخراج کرده ، ذکر کنم ، اما من نمیدانم چه فایده‌ای دارد کتابهائی را اسم ببرم که من خود ندیده و فقط بعضی از آنها قابل هستند ـ اقلا از لحاظ اهمیت مقام خود شاهنامه ـ تحقیق و مطالعه شوند . شاید خلاصهٔ ترجمهٔ نثر عربی که بنداری اصفهانی میان سالهای ٦١٥ تا ٦٢٣ (٢٧ـ١٢١٨ م) تدوین کرده‌است، دارای اهمیت باشد(۱) زیرا که این ترجمه در نقل متن شاهنامه تاحدی قدیمی‌تر ازقدیمترین نسخهٔ معروف کتاب شاهنامه فارسی است .

§ ٦٣ بدبختانه چنین بنظر میرسد که در مشرق هرگز تفسیری برشاهنامه نوشته نشده است . البته حجم بزرگ شاهنامه مردم را از این اقدام بازمیداشته است . شاید بنظر آنها تمام منظومه بیش از حدی که در واقع بوده است « قریب بفهم » بنظر آمده است . اما از طرفی فرهنگ‌نویسان از همان زمانهای قدیم شروع کرده‌اند که اصطلاحات مشکل شاهنامه را توضیح بدهند و بسیاری از کلماتی که در این ضمن از نسخه‌های ما محو شده است ، آنها نگاهداشته‌اند . یك فرهنگ مخصوص شاهنامه که‌البته‌ازدیوان‌شاعران‌دیگر نیز استفاده کرده‌است، کتاب‌لغت شاهنامهٔ‌عبدالقادر بغدادی است که من تا بحال چندین مرتبه بآن اشاره کرده‌ام و در قرن ١٧ بزبان ترکی نوشته شده و سالمان آنرا منتشر کرده است (پترسبورك ١٨٩٥). باید تصدیق کرد که این‌فرهنگ شامل‌تمام لغات نبوده ، گاهی‌هم ـ همانطوریکه حدس‌زده میشود ـ لغات را صحیح معنا نکرده، معهذا مؤلف آنرا باید سپاسگزار بود .

§ ٦٤ . از دانشمندان اروپائی اول از همه و . جونس [1] متوجه شاهنامه شد .

---

(۱) رجوع شود به Slanes Catalog der Pariser arab · Hdschr . S . 341
و نیز به Ahlwardts Catalog der Berliner . arab · Hdschr . nr · 8440
دردیباچه قسمت دوم کتاب هوتسما Houtsma Recueil de textes relatifs a' l'histoire ders Seldjoukides/ XXXVII f (Anm ·)

---

1 W .Yones

اگر پیشرفت انگلیسها در هندوستان و خدمات آنها بعالم علم نبود، ما امروزهم از شاهنامه خبری نداشتیم.

اولین چاپهای آن در هندوستان منتشر شدند. لومسدن، که بطور یقین در عصر خود یکی از بهترین اروپائیانی بود که فارسی را میدانست، در اوائل قرن پیش شروع بانتشار تمام منظومه کرد؛ اما فقط قسمت اول آن منتشر گردید. (۱) همین قسمت شامل یك مقدمهٔ انگلیسی و یك ضمیمهٔ فارسی است. خوشبخت‌تر از او تورنر ماکان [1] است که از قسمتی از نوشته‌های لومسدن استفاده کرده و از اسلوبی که او در قسمت چاپ شدهٔ خود پیش گرفته بود، بالنسبه کاملا پیروی کرده است(۲) شاهنامهٔ او شامل داستانهای حماسی که ازروی شاهنامه تقلید شده‌بودند، بوده و بعلاوه یك‌مقدمهٔ فارسی‌بادیباچهٔ بایسنغری و یك‌مقدمهٔ انگلیسی‌و بالاخره فهرستی‌ازلغات مشکل‌شاهنامه ضمیمه‌آن گردیده است.

سپس در مشرق‌هم مکررشاهنامه‌تجدید طبع شده است و بطوریکه من‌ازآنها اطلاع دارم، متن همهٔ آنها نظیر متن ماکان است، ولی نمیتوان همهٔ آنها را کاملا مطابق چاپ ماکان دانست. من در آن ایام نسخهٔ قدیمی‌بمبئی‌و نسخهٔ‌چاپ‌طهران(۳) را دیدم. در سال ۱۹۱٤ در بمبئی چاپ آموزندهٔ شیرمرد با قطع بزرك،تزئینات زیبا ونیز بانقاشی‌هائی‌درمتن‌کتاب(غیررنگی)بوسیلهٔ‌فوتوزینکودیپارتمنت‌منتشر گردیده. درنظراول‌هنگام‌مقایسهٔ‌بعضی‌قسمتهای‌آن‌بایکدیگر گمان کردم که‌فقط‌ماکان‌تجدیدطبع شده است، اما پس‌از مطالعهٔ دقیق‌تر فصل‌های مختلف متوجه اختلافات‌کوچکی‌شدم ولوآنکه چندان مهم نیستند. در بعضی جاها این چاپ یك بیت اضافه دارد. بیت‌های

---

(۱) The Shahnamu . . . In eight volumes.
Vol . 1 · Calcutta 1811 . بقطع کوچك

(۲) The Shah nameh . . . Vol . 1 – 4 .
Calcutta 1824 · In Octav .

(۳) رجوع شود به‌کاتالك نسخه های فارسی برلن تألیف Pertsch ص ۷۳۱. چاپ طهران‌تااین اندازه ازماکان که نمونهٔ آن بوده است، تقلید کرده که حق دریك پایتخت شیعه ! بیت هائیکه در مدح عمر گفته شده (و بطوریکه در ۳۹§ اشاره شد . تازه جعلی هم هستند) نیز طبع کرده است این عمل مثل این میماند که کتابی درسال ۱۸۷۰ در رم بچاپ رسیده باشد ویك فصل مهم آن حاوی اعتراف به لوتر باشد.

---

[1] Turner Macan

بدل چاپ سنگی طهران که و ولرس گاه بگاه بآن اشاره کرده است ، اغلب در این چاپ تکرار شده است . من اکنون نمیتوانم تمام این چاپهای مشرق زمین را با چاپ ماکان مقابله کنم و رابطهٔ آنها را با این چاپ که سر مشق آنها بوده است ، معین نمایم. ازیك چنین مقابله‌ای نمیتوان بهیچوجه نتیجه‌ای که ازلحاظ علمی قابل استفاده باشد، گرفت. درمقدمهٔ چاپ جدید از نسخه‌های بسیاری که از آن استفاده شده است، سخن رفته است، امااین استفاده کامل نبوده است. وهیچ جای تأسف نیست، برای آنکه برای نشر دهندگان ایرانی وهمکاران انها یك مطالعهٔ انتقادی امکان پذیر نبوده است، معهذا مخارجی که بطور قطع برای این چاپ صرف شده وسعی فوق العاده‌ای که مبذول شده ازهر لحاظ قابل ستایش است .

ژول مهل برای چاپ شاهنامه از نسخه های متعددی استفاده کرده است (۱) . بطوریکه اشاره شد، مهل درتشخیص بیت‌های جعلی خیلی دقت بخرج داده است. متن او بطورکلی برمتن ماکان رجحان دارد. مخصوصاً زحمات او ازاین جهت بیشتر قابل تقدیر است که او درلغت شناسی تخصص فوق العاده‌ای نداشته و از لحاظ رعایت نکات زبانی و وزن شعری خطاهائی ازاوسرزده است . درمقابل متن فارسی ترجمهٔ فرانسه‌را گذاشته است. دیباچه‌های مهل، مخصوصاً دیباچه‌ای که برجلد اول نگاشته شده، جالب نظر است . بدبختانه این کتاب باقطع بزرك وآرایش‌های بسیار آن بقدری گران تمام‌شده وازحیث حجم ووزن مخصوصاً برای آنهائیکه نزدیك بین هستند، بقدری استفادهٔ از آن مشکل است که منظوری که مهل ازانتشار این کتاب داشته – یعنی رواج آن دراروپا – برآورده نشده است.

از این جهت میبایستی شکر گزار وولرس شد که اقدام کرد باینکه شاهنامه‌را با چاپ قابل استفاده‌ای منتشر سازد . طریقهٔ وولرس درچاپ این کتاب این بوده که چاپ ماکان را با چاپ مهل مقابله کرده ، تمام نسخه بدلها را ذکر نماید . وباآنکه اساس چاپ او همان نسخهٔ مهل بوده است ، باز هرجا که لازم شده آنرا مطابق نسخهٔ ماکان اصلاح کرده ودرقضاوتهای خود مخصوصاً تاآنجائیکه روککرت برآن حواشی نوشته است ، تا حدی موفق هم شده است . فقط بدبختی دراینجاست که باوجود داشتن فکر باز ، گاهی میخواهد فرضیات خودرا اظهار کند . پس ازمرك اولاندوئر[1] چاپ آنرا

(۱) Le livre des rois . . . Vol . 1-7 . Paris 1838 - 78 مهل وقتی مرد که قسمت عمدهٔ جلد آخر آن بچاپ رسیده بود. Barbier de Meynard طبع آنرا باتمام رساند .

Landauer 1

ادامه داده است . (۱) بدبختانه ادامهٔ آن چندی بعد معوق شد . امید است کـه باز بجریان بیفتد .

من لازم نمیدانم که صورتی از کتابهائیکه در آن فصلهای عمده و یا قسمتهای کوچکی از شاهنامه چاپ شده است از زمان و . جونس ببعد بشمارم .

§ ٦٥ از ترجمه هائیکه از شاهنامه بزبان های اروپائی شده‌است،من فقط مهمترین آنها را اسم میبرم. فهرست کاملی از تمام کتابهای مربوط بشاهنامه(متن‌ها و ترجمه‌ها) در چاپ مهل و یا بقلم باربیر دومنارد[1] (در جلدهفتم شاهنامه چاپ مهل) تا زمان خود آنها در مقدمهٔ هر یك از جلدها ترتیب داده شده است .

جی اتکینسن [2] یك ترجمهٔ انگیسی حادثـهٔ حماسی رستم و سهراب را منتشر کرد (۲) بعـدها پس از بازدید و اصلاح همان را ضمیمهٔ کتاب بزرگتر خـود نمود . ترجمهٔ او نسبةً آزاد و بنظم قافیه داریست که هرسطر آن دارای پنج جفت هجای متناوباً بلند و کوتاه میباشد و تا حدیکه من میتوانم قضاوت کنم سلیس است . سپس تمام شاهنامه را تا آخر داستان اسکندر بصورت بسیار خـلاصه‌ای بطوریکه قسمت عمدهٔ آن به نثر و قسمتی نیز بنظم است ، ترجمه کرده است (۳) . درواقع بطوریکه اظهار میشود این صورت ازشاهنامه ترجمهٔ شاهنامه‌ایست که درسال ۱٦٥۳ توکل بك (٤)

Firdusii liber regum . . . Tom 1 - 3 (۱)
Lugduni Batavorum 1877 - 1884 . In Octav ·
از جلد چهارم چند صفحه چاپ شده است و من در اثـر لطف Landauer تـوانستم از آن استفاده کنم .

(۲) درعین حال بامتن فارسی کلکته ۱۸۱٤ من این چاپ اول را ندیده‌ام .

The Shah Nameh . . . Translated and abridged · London 1832 (۳)

Rieu's Catalog, 540 ; Pertsch, Berliner pers· Handschriften (٤)
اما خود اتکینسن اینطور نمیگوید .

Barbier de Meynard 1
Atkinson 2

بصورت اختصار درآورده و در مشرق زمین بسیار مرغوب است . چنانکه اشاره شد ، مهل یك ترجمهٔ کاملی به نثر فرانسه ضمیمهٔ چاپ خود کرده است . یك اقدام مفیدی که بعدها زن بیوهٔ او کرد ، این بود که این ترجمه را با مقدمه‌های آن بقطع مناسبی مجدداً منتشر کرد (۱) . این ترجمه وسیلهٔ بسیار مفیدی برای فهم کتاب است . ولی البته گاهی در جزئیات این منظور کاملا بر آورده نمیشود ، برای آنکه مهل توانسته است ، بدون توجه بکلمات و اصطلاحات مشکل ترجمه را ادامه دهد . اما اعتراف میکنم که من هنگامیکه شاهنامه را درسال ۱۹۱۹ ازنو خواندم ، بیش از پیش ستایش واحترام ترجمهٔ او رابرخود لازم دانسته و آنرا کمك بسیارمفیدی یافتم .

تنها توجه کامل بزبان اروپائی بنظم ترجمهٔ ایتالیائی پیچی [1] (۲) است که راجع بشاهنامه کتب و مقالات دیگری نیز از خود منتشر کرده (۳) و قبل از آن نیز ترجمهٔ بعضی از فصل‌های شاهنامه را انتشار داده است . پیچی متن چاپ ماکان را نقل کرده است . او نظم بی‌قافیه با پنج جفت هجا بعلاوه یك هجای خفیف در آخر بکار برده ، اما بطور معمول بیش از یك سطر برای ترجمهٔ یك مصرع بکار رفته و اغلب کلمات آخر بیت فارسی در وسط بیت ایتالیائی واقع شده‌اند . راجع بقدر و قیمت این سبك ومقام شاعرانهٔ این ترجمه من جرأت نمیکنم قضاوت کنم .

یك صورت جامعی از مندرجات شاهنامه تا مرك رستم را ی . گورس (٤) [2] بصورت افسانه‌های مربوط بیکدیگر بزبان آلمانی به نثر نقل کرده است . این کتاب یکی از آثار اصیل دورهٔ رمانتیك بشمارمیرود .

---

(۱) Le livre des rois . . . Vol . 1-7 Paris 1877 - 78 Klein Octav .

(۲) Firdusi Il Libro dei Rei Vol . 1 - 8 Torirno 1886 - 88

(۳) L'Epopea persiana Tirenze 1888; و چند مقاله . Giornale della Soc . as . ital درتمام این مقالات نسبتاً بی‌اهمیت است .

(٤) Das Heldenbuch von Iran,aus dem Shah – Nameh. Bd 1 · 2 · Berlin 1820 .

---

1 Pizzi

2 J . Görres

اصطلاحات منتخب و کهنهٔ متعلق بقرون وسطی که او در ترجمهٔ خود بکار برده ، در ما تأثیر مطبوعی نمیکند ، اما خدمتی که او انجام داده اینستکه در آلمان توجه عموم را بسوی این کتاب بزرك جلب کرده و اطلاعات چندی راجع بآن انتشار داده است .

تمام کوششهائی که قبلا برای نقل بعضی از قسمتهای فردوسی به بیت های آلمانی شده است ، میبایستی در مقابل زحمات و اقدامات شاك (۱) از درجه اعتبار بیفتد.این مرد دانشمند وصاحب احساسات لطیف برای ترجمهٔ عدهٔ زیادی ازماجراهای شاهنامه مانند اتکینسن‌درترجمهٔ رستم و سهراب به انگلیسی بیت های‌قافیه دار با هجاهای مثنا و با کوتاه و بلند بکار برده است . این بیت ها بسیار سلیس هستند.فقط بعقیدهٔ من ترجمهٔ شاك نیز با ترجمهٔ روککرت که کمی خشن‌تر ولی بدرجات محکمتر و لطیف‌تر است ، قابل مقایسه نیست . اساساً روککرت یکی از استادان بزرك و کمیاب فن ترجمه در زبان آلمانی بشمار رفته ، گذشته از آن در آهنك و وزن شاعران ایرانی توجه فوق‌العاده عمیقی نموده ، خود او نیز در زبان فارسی لغت شناس دقیقی بوده است . این استاد بزرك سخن نیز میبایستی بزودی اعتراف کند که نقل بحر اصلی شعری شاهنامه بزبان آلمانی غیرممکن است (۲) «رستم و سهراب» او (۳) همان داستان رستم و سهراب شاهنامه است : منتها بسیار مفصل‌تر نگارش یافته ، گاهی نیز تغییراتی در اصل داده شده است . وزنی که او در اشعار خود اختیار کرده بحریست که در فرانسهٔ قدیم برای نظم داستانهای اسکندر بزرگ بکار رفته،یعنی هرسطری دارای دوازده هجاست با شرائط خاصی . هردوسطر و گاهی هرسه سطر بایك قافیه ختم میشوند. رویهمرفته این سبك کمی‌یکنواخت بنظر میآید . روککرت برای ترجمه‌های دیگر خود وزن اشعار شاهنامه‌را که دارای چهار

---

(۱) Dos Heldenbuch von Iran, metrisch übersetzt. Berlin 1851
Epishe Dichtungen, aus derm Persishen; eb. 1853
هردو کتاب دریك جلد جمع ومفصل ترشده‌ودرسال ۱۸۶۵ باسم Heldensagen von Firdusi منتشر شدند .

(۲) ازسعی روککرت وپلاتن دوشاعرآلمان در نقل بحرمتقارب فارسی بآلمانی نتیجهٔ مطبوعی حاصل نگردید .

(۳) ابتدا درسال ۱۸۳۸ ـ درجلدآخر شاهنامه ۱۲ جلدی درفرانکفورت در۱۸۶۹ .

رکن است و هررکنی مرکب از یك هجای خفیف و دو هجای ثقیل است بکار برده، منتها گاهی بجای ۱۱ هجا تا ۸ هجاهم استعمال کرده است . هردوسطر باهم قافیه بسته شده و مطابق بایك بیت فارسی میشود . درعالم خیال وزن یکنواخت اصلی را در بیت‌های « بندتنبائی » نقل کردن ، غیرعملی بنظر میرسد ، با وجود این روککرت موفق شده است که نتائج فوق‌العاده زیبائی بگیرد . نکتهٔ مهم اینستکه قافیه‌هامانندخودشاهنامه همیشه با هجاهای ثقیل ختم میشود ، مگر با استثنا های چندی ؛ روککرت توانسته است در بیت‌های خود که رویهمرفته کمی کوتاهتر از بیت‌های فردوسی هستند ، بدون تکلف تمام مندرجات شاهنامه را نقل کند ، از همین مطلب میزان استادی روککرت معلوم میشود . اگر فقط از لحاظ زبانشناسی‌هم به ترجمهٔ او بنگریم ، ازهرحیث قابل ستایش است .

اینکه روککرت بنابرسبك انتقادی خود بسیاری از مطالب‌را حذف میکند[۱]، نقصی برترجمهٔ او نمیتوان وارد آورد . درعین حال باید تصدیق کرد که همان جلد اول ترجمهٔ او محتاج بیك بازدید ثانوی بوده و گاهی هم بعضی مواردی که عاری از لطف است در آن دیده میشود . این مطلب بیشتر درجلددوم وسوم که گاهی دویاسه ترجمه ازیك فصل هستند ، صدق میکند وبطوریقین نیز خود روککرت آنهارا قبل‌از انتشارتغییرات گوناگونی‌میداده است . درهرحال کمال خوشبختی‌است که ما ازتمام این ترجمه‌ها هرچه بتوان بدست آورد، تحصیل کنیم[۲]

§ ٦٦ . در تعقیب شاهنامه یك سلسله حماسه های فارسی تدوین میگردد .

---

(۱) رجوع شود به § ٥٦

(۲) Firdosi's Königsbuch . . . übersetzt von Friedrich Rückert · Aus dem Nachlass hg · von E . A · Bayer . Sage I - XIII Berlin 1890 . Sage XV - XIX eb , 1894 ,Sage XX – XXVI eb · 1895 ·

در این جلد سوم ابتدای ترجمه‌ای از فصل «رستم وسهراب» را به بیت های جدید (بیت های نیبلونگن) می‌بینیم • روککرت این امتحان وتجربه جدید را خیلی ادامه نداد، خود او تصدیق میکرد که برای منظور اوسطرهای کوتاه که متناوباً قافیه دارباشند ، متناسب ترهستند.تمام اینها مال دورهٔ گذشته پهلوانیست. بدبختانه ترجمه داستان XIV (رستم و سهراب) دیگر پیدا نشد.

هنرهای چند تن از پهلوانان شاهنامه و یا شجاعت های اشخاصی که با این پهلوانان نسبت خویشاوندی داشته‌اند ، مدح کرده میشود . مخصوصاً یلان خانوادهٔ سیستان مانند گرشاسپ (۱) ، سام و چندتن از بازماندگان رستم پهلوانان این حماسه میباشند . عموماً معتقد هستند که در این منظومه‌ها روایات حماسی ملی‌تری برای ما حفظ شده است . شاید این عقیدهٔ من گستاخ بنظر آید ، معهذا مطابق منتخباتی که من تا بحال از این حماسه‌ها دیده‌ام و بنابر آنچه مهل و دیگران بطور کلی از مندرجات آن نقل کرده‌اند ، من صریحاً عقائد عموم را تکذیب کرده و بگمان من افسانه‌هائیکه در این منظومه‌ها حکایت شده ، افسانه هائیست که مؤلفین آنها بدلخواه خود جعل کرده‌اند و من با وجود اینکه میدانم که مهل خود نسخه‌های اصلی قسمت عمدهٔ این ادبیات را خوانده و از بعضی احاظ بیش از دیگران صلاحیت قضاوت دارد و با وجود اینکه مؤلفین گاهی صریحاً اظهار میکنند که مطالب آنها نقل قول و یا نقل روایات کتبی دیگران است ، باز پایدار بعقیده خود هستم . از جمله دلائلی که مرا براین مخالفت وادار میکند ، آنست که از یك اسم منفرد گذشته از تمام مطالب دیگری که در این حماسه‌ها نقل شده در سایر کتاب های فارسی و عربی که بطور یقین اصیل هستند ، بهیچوجه ذکری نرفته است ، درست بعکس آنچه دربارهٔ مطالب فردوسی و دقیقی میتوان گفت و دیگر آنکه بعضی از مطالب آنها مستقیماً از شاهنامه تقلید شده و قسمتی دیگر بکلی وهمی و خیالی است . همانطوریکه در شاهنامه رستم با سهراب میجنگد، در برزونامه‌هم مؤلف رستم را با برزو پسر سهراب بجنك میاندازد، جزئیات آن نیز اغلب با شاهنامه مطابقت مینماید . اما خارج ازاین منظومه که از حیث حجم از شاهنامهٔ فردوسی نیز بزرگتر است، از برزو در هیچ مورد دیگر اسمی برده نشده. شپیگل بطور قانع کننده‌ای پس از تحقیق دقیق نیز اظهارمیکند (۲) [1] که سامنامه که

(۱) راجع به شکل این اسم رجوع شود به §۱۰

(۲) مندرجات جاماسپ نامه بزبان ترکی بسیار ابلهانه و بیهوده است . رجوع شود به Fleischer , Kleinere Schriften 3,255 ff

1 ZDMG 3' 261 · 1

مهل‌هم آنرا نقل روایتی از دورهٔ ساسانیان می‌پنداشته است ، بهیچوجه یك داستان ملی نبوده و بکلی عاری از یك زمینهٔ اساطیری میباشد . بنا براین ذکر اسناد و مآخذکه در مورد فردوسی کاملا مبنی برحقیقت بود ، در مورد این مقلدین بکلی خیالی میباشد .

بنابر آنچه من اطلاع دارم ازاین‌ادبیات فقط چند قطعه که حجم آنها نسبهٔ زیاد است تا بحال بچاپ‌رسیده‌است :

۱) چندفصل از گرشاسب‌نامه‌را ماکان ازروی دو نسخهٔ خطی‌درضمیمهٔ شاهنامه ص۲۰۹۹ تا ص۲۱۲۹ نقل‌کرده است · تقلید درهمه‌جا کاملا آشکاراست . این‌منظومه نمیتواند‌ارزش‌چندان زیادی‌داشته‌باشد. گرشاسب‌نامه درسالهای۴۵۶ تا ۴۵۸ ه(۱۰۶۴ تا ۱۰۶۶ م) تصنیف شده است . (۱)

۲) یك قسمت عمده از برزونامه را ماکان از روی پنج نسخهٔ خطی در همان ضمیمهٔ شاهنامه از ص ۲۱۶۰ تا ۲۲۹۶ نقل کرده است ، البته این یك قسمت بسیار کوچکی‌ازتمام منظومه که شامل ۶۸ هزاربیت است ، میباشد (۲) . یك فصل کوچکتر آنرا قبلا کوزگارتن در جلد پنجم « دفینه‌های مشرق زمینی » [1] منتشر کرده بود و پس از او وولرس در « منتخبات شاهنامه » [2] ص ۸۷ و بعد نقل کرده است . این قسمت با بیت‌های اخری برزونامه ماکان شروع میشود ، از این نکته میتوان فهمید که سوادبرداران این‌منظومه با متن‌آن کاملا بدلخواه و همانطوریکه با متن شاهنامه رفتار کرده‌اند ،عمل‌نموده‌اند (۳) . مؤلف فقط برحسب ظاهر خوب از فردوسی تقلید کرده است . داستان بسیار سلیس حکایت شده .

---

(۱) مهل‌در کتاب‌سابق‌الذکرص۶۳ Ethé's Oxforder Catal·1, 454;

(۲) مهل ص ۷۸

(۳) ازاین قرار قسمت عمدهٔ کلمات عربی درتمام قطعهٔ اصلی نیست ، برای‌آنکه در چاپ ماکان برزونامه برخلاف گرشاسپ نامه ، چندان زیادتراز کتاب سرمشق‌آن کلمات عربی ندارد .

---

1 Kosegarten "Fundgruben des Orients„

2 Vullers "Chrestomathia Schanamiana„

بروزنامه باندازهٔ شاهنامه دارای تفکرات عمومی نیست . زبان آن رویهمرفته ساده‌تر است . با وجود اینکه بعضی بیت ها خوب ساخته شده ، باز تمام منظومه خیلی مانده است تا بمقام شاهنامه که سرمشق آن است برسد . بالاخره اجتماع ماجراهای پی‌درپی که رویهمرفته کمتر متنوع هستند، در همین فصلی که من خوانده‌ام آدم را تقریباً خسته و کسل میکند - ازآنجاکه‌وجود شهریارنامه که درزمان مسعود دوم غزنوی تألیف‌شده مستلزم فرض‌تقدم برزونامه‌براوست-برای‌آنکه‌شهریارپهلوان آن پسر برزواست-[۱]، ممکن است قبول کرد که این منظومه تقریباً در اواسط قرن یازدهم تألیف شده باشد .

۳) چند نمونه از شاهنامه را که وجه مشترك آن با این حماسه ها فقط اسم آن است ، شپیگل در همان مقاله‌ای که قبلا بآن اشاره شد [1] نقل کرده است .

نظر باینکه من از این ادبیات چیز دیگری نخوانده‌ام ، بهمین مختصر کفایت کرده ، خواننده را متوجه فهرست جامعی که مهل در کتاب سابق‌الذکر خود ص ٤۲ آورده‌است،مینمایم.فقط‌متذکر میشوم که قسمت عمدهٔ این منظومه‌ها ظاهراً میبایستی از همان آثار قرن یازدهم باشد ، ولوآنکه ما آنها را بهیچوجه حماسه‌های ملی نپنداریم ، معهذا دلیل بسیار قاطعی هستند برتأثیر عظیمی که یك حماسه‌ملی بزرك در روح ایرانیان تولید کرده است

§ ٦٧.« ملحقات شاهنامه از روی روایات » که شپیگل در قسمت دوم کتاب خود موسوم به « مقدمه برروایات مکتوب پارسیان » در ص ۳۱۷ تا ص ۳٤۸ ضبط کرده است، بکلی با این حماسه‌های مسلمانی متفاوت است . آنها نیز از حیث شکل و زبان شبیه بشاهنامهٔ فردوسی بوده ، گاهی از مندرجات آن نیزاقتباس کرده، کاملا جنبهٔ مذهبی زرتشتی داشته و در قسمت عمده ، چنانکه بنظر میرسد ، روایات نثری هستند که بنظم‌آورده‌شده‌اند . آنهامخصوصاًمطالبی‌رانقل میکنند، که‌فردوسی‌شایدهم

---

(۱) رجوع شود به : Rieu's Catalog 1 , 542 f

1 - ZDMG,3, 245ff

سابقین براو از لحاظ اینکه فقط جنبهٔ مذهبی داشته‌اند و یا از لحاظ بی مزگی و یا از هر دو جهت مزبور نمیتوانسته‌اند بکار ببرند؛ زبان این روایات دارای بسی کلمات پهلوی واوستائی است، ولی اغلب غلط استعمال شده است. بیت‌سازی وقافیه بندی آن نیزعاری ازخطاهای فاحش نیست، ارزش شاعرانهٔ آنها بسیار کم است. تمام اینها ازآثار یکی ازمتأخرین پارسیان هندی است.

§ ۶۸. کسیکه بخواهد تأثیر فردوسی را در ادبیات فارسی یا ادبیات وابستهٔ بآن مجسم نماید، میبایستی تمام آثار شاعرانه و یك قسمت از آثار تاریخی ایرانیان، ترکان وغیره را مطالعه نماید. زیراکه امروزهم ممکن است یك شاعر درباری بخواهد در مدح یکنفرامیر (شایدهم بکلی بی‌قدر) یك «شاهنامه» بسازدکه درصورت ظاهر اندکی شبیه بشاهنامهٔ فردوسی وازلحاظ محتویات بسیارپست‌ترازآن باشد، درست مثل مقام حماسه کوینتوس سمیرنائوس[1] درقبال ایلیادهمر.

پایان

[1] Quintus Smyrnaeus

توضیح

اینکه نولدکه در ص ۱۶۱ دربارهٔ گرشاسب‌نامه نوشته است در سالهای ۴۵۶ تا ۴۵۸ سروده شده مؤلف خود در ص ۴۷۶ چاپ طهران تصریح میکند که در ۴۵۸ بپایان رسانده است :

ز هجرت برو بر سپهری که گشت	شده چار صد سال و پنجاه و هشت

ازین مثنوی نخست منتخباتی مرحوم رضاقلی خان هدایت در صحایف ۱۱۰ - ۱۳۹ مجلد اول مجمع الفصحا جاداده و همان منتخبات بنام «کتاب گرشاسب‌نامه» در مجلدی جداگانه در بمبئی بسال ۱۳۰۷ قمری چاپ شده است و سپس خاورشناس معروف فرانسوی کلمان اوار در ۱۹۲۶ میلادی بطبع کتاب از روی نسخه‌های معتبر که دراروپا هست آغاز کرده و ۲۵۴۳ بیت آغاز کتاب را بعنوان:

Le Livre de Gerchâsp, poème persan d' Asadî Junior de Toûs, publié et traduit par Clément Huart, Tome premier Paris 1926

چاپ کرده است و سرانجام متن کامل آن باهتمام آقای حبیب یغمایی در ۱۳۱۷ در طهران چاپ شده . اما اینکه نولدکه گوید: «این منظومه نمیتواند ارزش چندان زیادی داشته باشد» درست نیست و در نزد اهل فن مسلمست که پس از شاهنامهٔ فردوسی بهترین وفصیح‌ترین و پرمغزترین حماسهٔ ایرانیست .

در بارهٔ سامنامه هم که نولدکه در صحیفهٔ ۱۶۲ ذکری کرده باید متوجه بود که این منظومه را بخواجو کرمانی شاعر معروف قرن هشتم نسبت داده‌اند و درین انتساب تردیدست و این منظومه هم در دو مجلد در ۱۳۱۹ در بمبئی چاپ شده‌است.

سعید نفیسی

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱	۸	متنها	منتهی
۳	۱۷	قرض	فرض
۵	۷	غلیه	غلبه
۵	۲۳	سنگ	سگ
٦	۲۰	(۳)	(۲)
۷	۱۳	فطعات	قطعات
۱۲	۱۳	مهردانس	مهرداتس
۱۲	۱۳	فرستهای	فهرستهای
۱۳	۹	۲۸۱	٦۸۱
۱٤	۲۰	رجصع	رجوع
۱۹	۲۵	برآن	برای
۲۱	۷	بهودی	یهودی
۲۲	۲۳	(۱)	(۳)
۲۳	۱۷	افناده	افتاده
۲٦	۱۵	باعت	باعث
۳۱	۲۳	(٥)	(٤)
٤۰	۲۵	زمامهای	زمانهای
٤۱	۲٦	Rien	Rieu
٤۲	٥	از رری	از روی
٤٤	٤	تقسم	تقسیم
٤٥	۱۸	نطر	نظر

صحیفه	سطر	نادرست	درست
٤٦	۹	لبحان	لنجان
٤٨	۱۱	توحهی	توجهی
٤۹	٥	(۳)	(۱)
٥۰	۲٦	شامان	شادمان
٥۳	۸	زبردست	زیردست
٥۷	۷	تنگدستی	دست‌تنگی
٥۸	۱۸	اموز	امور
٦۲	۱۰	میگند	میکند
٦٦	۹	رلیخا	زلیخا
٦۹	۱٤	مینمامد	مینامد
۷۲	۲	زشنی	زشتی
۷٥	۲۲	زاثر	زائر
۸۱	۱	منطومه	منظومه
۸۱	۲٤	زخ	رخ
۸۲	۲۰	اوشائیست	اوستائیست
۸۳	۱۲	نسبتة	نسبة
۸٤	۱	اتر	اثر
۸۸	۷	لهراست	لهراسب 1
۸۸	۲٥	گتیی	گیتی
۸۹	۲٤	زمین	زمین را
۹۱	۲۹	بزرگان	بزرگان
۹۷	۱٦	(۱)	(۲)
۹۹	۲۳	نبیند	نبیذ
۱۰۰	۲۰	آخلیس	آخیلس
۱۰۲	۱۸	از هرهر	از هر
۱۰۳	٦	ورال	وزال
۱۰۷	۲٤	1	2

صحيفه	سطر	نادرست	درست
۱۰۸	۱۰	طلاع	اطلاع
۱۰۸	۱٦	اين اثير	ابن‌اثير
۱۰۹	۱٥	نمايد I	نمايد
۱۱۰	۱۷	و دو اقع	در واقع
۱۱۱	٥	نميگردند	نميكردند
۱۱۳	۱۰	بسير	بسيار
۱۲۰	۲٤	روابت	روايت
۱۲۲	۲۰-۲۲	نادرست :	

ص ٤۹٥ ب ۱۰۲۳ :

بدو گفت رسنم كه با فرشاه — برآيد همه كامـهٔ نيك خواه

2 ـ ص ٤٦۹ ب ٥٦۱ :

وليكن كنونست هنگام كار — كه تنك‌اندر آمدچنين‌روز گار

3 ـ ص ٤۲۳ ب ٦٤۲ :

رسيدند ازو رزم‌سازان چين — شده‌خيره سالارتوران‌زمين

درست :

2 ـ ص ٤۹٥ ب ۱۰۲۳ :

بدو گفت رستم كه با فر شاه — برآيد همه كامـهٔ نيك خواه

وليكن كنونست هنگام كار — كه‌تنك‌اندر آمدچنين‌روز گار

3 ـ ص ۲٤۳ ب ٤٦۳ :

سبك‌زان‌بجنك‌اندرون تيز كرد — برآشفت و آهنگ آويز كرد

صحيفه	سطر	نادرست	درست
۱۲٤	۱	گرزان گراز	گرازان گراز
۱۲۹	۲	بگذار گام	بگزار كام
۱۲۹	۲۲	لخاظ	لحاظ
۱۳۰	۱۰	نسبتة	نسبة
۱۳۳	٥	برادران	برداران
۱۳٤	۷	دارد C	دارد
۱۳٤	۱٤	ققط	فقط

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۳٤	۱۹	وقق	وفق
۱٤۰	۲۶	2	1
۱٤۱	۱	گاو چکاو	گاو و چکاو
۱٤۱	۸	مپاندازد	میاندازد
۱٤٤	۳	خوروماه یا بشکل» باهم	خور و ماه با هم»
۱٤٥	٤	برادران	برداران
۱٤۶	٥	چگوه	چگونه
۱٤۶	۱۰	بردران	برداران
۱٤۷	٤	بگیربد	بگیرید
۱٤۹	۲۲	بجسم	بحجم
۱٥۰	۱۸	سواد برادر	سواد بردار
۱٥۳	۱۱	بفهمم	بفهم
۱٥۳	۲٥	Yones	Jones
۱٥٤	۲٤	(۱)	(۳)
۱٥۶	۷	بار بیر	بار بیه
۱٥۷	۹	پیچی	پیتزی
۱٥۷	۱۱	بیچی	پیتزی
۱٥۷	۲۲	نسبناً	نسبة
۱٥۸	۹	نیت	بیت
۱٥۸	۲۰	با یك	بیك
۱٥۸	۲۲	Dos	Das
۱٥۹	٤	تنباتی	تنبانی

انتشارات دانشگاه تهران

حماسه سرائی در ایران	تألیف دکتر ذبیح الله صفا
وراثت (۱)	» دکتر عزت‌الله خبیری
آراء فلاسفه دربارهٔ عادت	ترجمهٔ دکتر برزو سپهری
کالبدشناسی هنری	تألیف دکتر نعمت‌الله کیهانی
موسیقی ساسانی	» مهدی برکشلی
اساس الاقتباس خواجه نصیر طوسی	بتصحیح مدرس رضوی
تاریخ بیهقی (۲)	» سعید نفیسی
بیماریهای دندان	تألیف دکتر محمود سیاسی
بهداشت و بازرسی خوراکیها	» دکتر سرهنگ شمس
مزدیسنا و تأثیر آن در ادبیات پارسی	» دکتر محمد معین
نقشه برداری (۲)	» مهندس حسن شمسی
گیاه شناسی	» حسین گل گلاب
تاریخ دیپلوماسی عمومی	» دکتر حسن ستوده تهرانی
روش تجزیه	» دکتر علی اکبر پریمن
بدایع الازمان فی وقایع کرمان	فراهم آورده دکتر مهدی بیانی
حقوق اساسی	تألیف دکتر قاسم قاسم زاده
درختان جنگلی ایران	تألیف مهندس حبیب‌الله ثابتی
مقررات دانشگاه	—
راهنمای دانشگاه	—
فقه و تجارت	تألیف زین‌العابدین ذوالمجدین
حماسه ملی ایران	ترجمهٔ بزرگ علوی

بزبانهای دیگر

A Strain Theory of Matter	Dr. M. Hessabi
Les Espaces Normaux	Dr. M. Hachtroudi
University Hàndbook	
Guide de l' Université	